۱۱۷۰

نمره مطالعات

جمادی الاول ۱۲۶۲

... نو کتاب غرر از مولفات سید جلیل سید مرتضی ... الحسینی
... الحسنی الرازی است و از کتاب ایجاز المذاهب للمطالب ... از مولفات سید ... میشود که ... این کتاب
فی ... المذاهب شیخ نصر ... طوسی ...

حمد و سپاس ... عزیزی که جمله موجودات ...
لکند و از نیستی هست کرد انشا بی ماده و صور ...
قادریست بر جمله مقدورات صمدی که بیگانه ...
مدبری که اساس عالم نهاد بنیکوترین تدبیرها حکیمی که
مخلوقات عالمی که افعال محکم کرد و دانا ...
معلومات قدیمی که عدم بقدماه نیابد همیشه بود و
موجودی که وجودش نه علت موجودات ...
محدثات ... بود قادر الذات نه بقدرت
موجود نه بوجود حی نه بحیاة باقی نه ببقا قدیم نه
سمیع بصیر نه ... این صفات ویرا ذاتی بود ...
و الم و شهوة و نفرت و نفع و ضر و غم و شادی ...
منزه است از همه عیب ما مستغنی از جمله مخلوقات
بود و او بهیچ محتاج نه بی شبه و مانند و شریک ...
و نه وزیر و مشیر قتال و فرزند و خویش و پیوند ... اند
... مثله شیء وهو السمیع العلیم لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

ونظیر ...

... و نماز ... پیغامبر ... مطهر محمد مصطفی ...
... جهان ... و بهتر عالم وقت کدم باد و بر باد ... و
... طالب ... و امامان حق ...
... بعض ... که بر راه نمایان ...
و ... صلوات ... و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
... اجمعین ... الراضین ... ظالمیهم و مبغضیهم
... الله و الملائکة و الناس اجمعین ... مدت ...
... که جماعتی از دوستان از سادات و غیرهم از این ضعیف
التماس ... کردند که مختصری ... اصحاب مقالات
... ارباب ادیان و ملل ... جمع ... کتب علما این ضعیف
... از علایق ... آن بود ... وعده دادن
... و اشتیاق ایشان ... شد شروع کردن
... بعضی از مذاهب و اعتقاد ... یاد کرده ... وجه اختصار تا
جماعتی ... شغل شوند از تطویل ... شوند ... بشرح
... صحیح ... و کتاب ... ثواب ...

وصل

واین کتاب را نام تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام نهادم

چند

وان خدای توفیق بی خواهد دهد تمام آن و استغفار می کند
از سهو وخطای که درین کتاب آمد والله ولی التوفیق

باب اول

در مقالات فلاسفه وبراهین ایشان از اصحاب طبایع ونجوم

وبعضیهم بدانک فلاسفه عالم را قدیم گویند وبعضی صانع کنند
وصانع را علت اولی خوانند وگویند عالم معلول علت اولی است
وهر دو باهم بوده اند چنانک قرص آفتاب ونورش گویند اول
چیزی که از علت اولی پدید آمد عقل بود وازو منزلت دوم
است از علت اولی در عدد نه در قدم وازو عقل کلی وفعال
خوانند وگویند این عقل آنست که در قرآن ازو قلم یاد کرده اند
وتاثیر این عقل در نفس همچو تاثیر قلم باشد در لوح وگویند که
نفس آن لوحست که در قرآنست ونفس را سیوم گویند در عدد
وگویند عقل جزوی آیت که بدان نیک از بد ونفع از ضرر
بداند قوتی است از قوتهای نفس کلی وگویند عقل ساکن
است حرکت نکند ونفس در عقل ثابت است وهمیشه نفس
متحرک بود وعقل چون خواهد که علم علت اولی بداند
متحرک شود بحرکتی راست وگویند نفس در عالم عقلی چون
مشتاق علت اولی شود بواسطه عقل بعلت اولی رسد
وگویند علت اولی داند که عقل معلول وی است وجز این هیچ
نداند وگویند عقل جاهلست بدانچ بالای وی است زیراکه
وی را بکمال نشناسد وجاهلست بدانچ زیر وی است از بهر آنک
نفس خود را بدو ازان شناسد که عقل وی را وگویند هیچ زیر
فلک قمر است معلول طبایع است وطبایع معلول نفس ونفس
معلول عقل وعقل معلول علت اولی وبعضی ازیشان گویند
زمان محیط بر چیزهای زمانی است ونفس محیط زمانست وعقل محیط





نفس است وعلت اولی محیط عقلاست یعنی علت اولی که
او را صانع میخوانند کرد جمله موجودات در آمده است وگویند
دانش او بازل بذات خود نفس وی است وگویند عالم وعلم و
معلوم هر سه یک ذاتست وعلت اولی را جز از عالمی هیچ صفت
دیگر نیست وگویند علت اولی را لذتی باشد از بهر آنک
ذات خویش را مدرک است وعقلها را بدو ادراک او لذت
ملکی آن وی باشد وگویند کواکب هیچ بر بالای ایشانست
ببینند وعلت اولی را نبینند وحرکت کواکب وافلاک دایم و
وایشان همه زنده اند وتغیر احوال ایشان روا نیست وجمله را یک
حیاتست وگویند مشتری فاعل عالم ارضی ومدبر اوست بقوتی
که در وی است از علت اولی وگویند کواکب ونیرین ذوات
عقول اند وگویند آفتاب وجمله کواکب ببینند وبشنوند
وبینند وآشا بند وچشند اگر چه بدان ما نمانند وگویند از عقل
مجرد عقل دوم وفلک نهم پدید آمد واز عقل دوم عقل
سیوم وفلک ثوابت واز عقل سیوم عقل چهارم وفلک
زحل واز عقل چهارم عقل پنجم وفلک مشتری پدید آمد واز
عقل پنجم عقل ششم وفلک مریخ واز عقل ششم عقل هفتم وفلک
شمس واز عقل هفتم عقل هشتم وفلک زهره واز عقل هشتم
عقل نهم وفلک عطارد واز عقل نهم عقل دهم وفلک قمر
پس عقول ده بود وافلاک نه وچون گویند ملایکه بدان
این عقول مجرد را خواهند وگویند جمله ازلی اند

بدانک مذاهب فلاسفه مختلفست وبعضی قول ایشان متضاد افلاطون
گوید صانع قدیم عقلست وبالای او هیچ نیست ونفوس قدیمست
وانتقال میکند بنسخ یعنی از تنی بتنی می روند وبعضی از
شاگردان وی با او موافق باشند وارسطو گوید بالای



عقل چیزی دیگر هست و آنرا مبدأ الاول یا سبب الاول
خوانند و گویند آن مبدأ اول بغایت کمال است زیرا که عاشق ذات
خود است و بدان مشغول است و گویند جواهر قدیم است و از مبدأ
اول فیض قوت بجواهر می باشد بصورت معنی می شایند
لی علم و ارادت مبدأ اول مانند نور آفتاب از آفتاب و
ابو نصر فارابی در کتابی که آن قرآن فلاسفه است گفته
است این مذهب جمله فلاسفه است منیس و قومی که تابع او اند
گویند در عالم تغییر و تبدیل و فعل و انفعال و منفعت و مضرت
هیچ از اینها نیست بلکه انتقالات مثل آنکه مردی بسایه نشسته بود
بعد از آن نیکو نماید و چون با آفتاب بنشیند رویش زشت
نماید مردی است و از آنچ بود بنگردید طیمس و قومی
لذعیان و قولوطس القیسی و افلاطن القبطی الحلاف
گویند در عالم چیزی نیست الا آنچ بچشم ببینند و بگوش بشنوند
و هیچ فعل و حرکت و فنا و انفعال و تغییر نیست الا آنکه فاعل
محرک می بینیم و تغییر و انفعال می یابیم و افلاطون قبطی گوید
و اما آنکه تابع وی باشد علت اولی خلق را از نفس خود پدید آورد
بمعنی که هست خالق باشد و مخلوق الا آنکه تمامتر بود
در فضیلت او اولیتر بود بربوبیت و قومی هم از ایشان گویند
عالم یک اصل بود بصیغتی قدیم و آن صیغت نه چنین بود
ولیکن آن صیغت این شکل محدث پدید آمد و قومی گفتند جسم بود
جثه شکافته شد و این اختلاف چیزها و شکلها از آن پدید
آمد و قومی گویند اصل عالم دو جوهر بود متضاد با یکدیگر
امتزاج کردند و از امتزاج ایشان این عالم پدید آمد و قومی
گویند که اول عالم را هیچ کیفیت و اعراض نبود بعد از آن متحرک
شد و چون حرکت بکردند و از آن چندان حرکت این عالم حاصل آمد

و ثمالیس و انکساغورس و فیثاغورس و سقراط گویند
ذات عالم قدیمست و صفاتش محدث و جالینوس گوید نه قدیم گویم
و نه محدث و قومی گویند از متقدمان ایشان مثل ارسطاطا
ثاسطیوس و برقلس و از متاخران ابو علی سینا و ابو نصر
فارابی که عالم قدیمست بذات و صفاتش و اصحاب هیولی گویند
اصل عالم قدیمست و ترکیبش محدث و قومی گویند که
افلاطون و ارسطاطالیس و سقراط عالم را قدیم نگویند و اعتماد
برین نیست بلکه قول اقل در تراث ابو نصر فارابی
گوید صانع عقل محض است بعقل مجرد از ماده و عشق و خوشی
لذت بذات خویش ماننده عشق و خوشی ما باشد بذات ما و گوید
صانع عاقل است و عقل است و معقول و گوید عالم است
بکلیات و جاهل است بجزویات و بدین علم کلی آن خواهند
که داناست بمبادی و بعلم جزوی افعال حیوانات خواهند
و جز آن نگویند هیچ می بینیم از آثار عالم جزویت و هیچ تصور
کنیم بنطق ناطق فلسفی آن کلی باشد پس گویند آنچ از
علت اولی حاصل شود جزوی باشد و آنچ بفلسفه و منطق
حاصل شود کلی باشد و اکثر فلاسفه گویند باری تعالی
جز از نفس خود هیچ نداند الا ابو علی سینا و اتباع وی که گویند
نفس خود داند و آن چیزی بنوعی کلی و اکثر فلاسفه
گویند باری تعالی جوهری بسیط است یعنی او را هیچ ماهیت
و حقیقت نیست کی اضافت آن با وجود توان کرد بلکه وجود
محض است و وجود واجب او را بمنزلت ماهیت است اشخاص را
اما جالینوس و بطلمیوس و طبیعیان و مهندسان جمله نفی صانع
و نفوس کنند و گویند که مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی
از نطفه و نطفه از آدمی همیشه چنین بود و همیشه چنین باشد

و گویند چون اخلاط در تن کدورتی صافی باشد عیش نیک خوش
بود و چون تغیر در اخلاط پدید آید عیش حیوان ناخوش بود
و مهندسان گویند که حرکت افلاک دایم بود و این طبیعی است
و فلک را از ان خبر نباشد از بهر آنک حرکت طبیعی است نه ارادی
و گویند تاثیر افلاک و کواکب در کلیات بود نه در جزویات
و بعضی گویند ایشان را تاثیر در همه چیزها هست بطبع مانند تاثیر آتش
در هیزم و حکایت کنند از بعضی یونانیان که فلک همچو
دولابست و چیزها در وی بسبب زیادت و نقصان پذیرند چون
چیزی تلف شود چیزی دیگر بوجود آید و هر چیز که تلف شود تقلید
کنند بدان که بوجود آمد مثل آنک اصحاب تناسخ گویند

در ذکر روح و نفس

بدانک فلاسفه گویند روح جوهریست و منشا آن دل بود
روح طبیعی و منشا آن جگر بود روح نفسانی و منشا آن
دماغ بود و بیشترین ایشان گویند روح قدیمست و بعضی گویند
محدثست اما چون ازو مفارقت کند باقی بماند و گویند
عبارت از معاد آن باشد که ارواح با موضع خود رسند لکن ایشان را
حال نیک بود ایشان را بهشت خوانند و آنک حالشان بد بود ایشان را دوزخ
خوانند و گویند یعنی بهشت و دوزخ که در قرآن آمده است
این است و گویند یعنی قول خدای تعالی که میفرماید ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة آن باشد که روح با عقل اول رسد
و گویند ثواب و عقاب جسمانی نه بود بلکه روحانی و آن نظر بود بعالم
ملکوت بچشم عقل و بلکه لذت و راحت که تعلق بجسم دارند
و عقوبت هم دو نوع بود یکی روحانی و آن دوری بود از ملکوت
دوم جسمانی چون حرارت و برودت و گویند حشر اجساد محالست

خصال

چون روح ازو مفارقت کرد لکن ویرا خصالها حمیده باشد و
رنجی از آنک بحیوانات نرسیده باشد بعقل پیوندد و اورا لذت
باشد این یعنی بهشت خوانند و اگر نفسی شریر فاجر بوده باشد
چون از جسد جدا شود قصد عقل اول کند چون بکره
اثیر رسد زیر آن بماند و نتواند که قصد ملکوت کند تا بعقل
رسد لکن بزیر قطب جنوب بماند لذت کی ما معذب باشد و اگر
زیر قطب شمال بماند لذتها همی معذب بود پس یعنی عذاب
دوزخ و نزهت این باشد و گویند یعنی سعادت آن بود که
روح با عالم علوی رسد و شقاوت آن بود که در عالم ظلمت بماند
و بعضی از ایشان گویند سعادة نفس آن بود که جوهر ش
بکمال رسد و کمال جوهر دانستن علوم باشد و ترک حرص و شهوت
کردن و بیشترین فلاسفه خذلهم الله تناسخی باشند بعضی گویند
نفس نقل نکند الا بشکل آن جسدی که پیوسته آمده باشد
نفس خیر با خیر شود و نفس شریر با شریر و بعضی گویند نفس فاجر
در جانب جنوب یا شمال بماند چنانک یاد کردیم و گویند نفس
استعمال فکر کند مادام که با جسد باشد چون بعالم عقل رسد
فکر نکند و نفس تا در جسد بود ناطق بود بفکر و چون با عالم
علوی شود ناطق بود بنطق عقلی بفعل نه بصورت و گویند
نفس چون در جسد بود قابل تجزیه بود بعرض نه بذات چنانک
گویند نفس بفکره جز آن نفس شهوانیست و نفس شهوانی
جز آن نفس ... دیگر گویند روح جزو لطیف اجزای نفس در مکان
نیست اما افعال او در اعضا حیوان ظاهر می شود و گویند
نفس ناطقه هر افعال که کند بواسطه نفس حسی کند چون
از جسد مفارقت کرد چیزها عقلی داند و چیزها حسی نداند
بهر آنک حسی است و گویند هر قلب ... پادشاهی بندگی بود

ای رحمت امامان عالم باب
در نفهای تو کان ناید سراب
در بنای تو بخشم تو دو جهان
خود بخشم تو کی دارد جواب
بیش این ... وقت چه بود جهاد
سایه در علوم سرای خراب
استوا نور طلعت تو بتاب
سایه از نود هر ... نقاب

تجربت تجزی

بهیمی ان

فعل ادم

ضرر آید

اکثر

واحادیث

و دیگر هم



دنبالی چند کرده بود که باز شاهان بعد از و ماندند آن
نتوانستند کردن و همچنین ایشان کی پیش از نوح بودند چون
بعالم علوی رسیدند آن همه در چشم وی خوار و حقیر بود پس
معلوم شد که محسوسات خوار و خسیس است افلوطرخس
گوید نفس عبارت است از اجزا آتشی دونده در این هیکل
مدبر خابش گوید نفس عبارت است از هوای که در اندرون
می دود و بیرون می آید و تالس ملطی گوید نفس عبارت
از آب و قومی از ایشان گویند نفس عبارت از مجموع اخلاط
چهارگانه چون قدری معین بود و قومی گویند نفس عبارت
از خون و قومی گویند نفس جسمی لطیف است و قومی گویند
نفس عبارت از اعتدال مزاج و قومی گویند نفس عبارت از
ارواحی که در دماغ متکون شود از هر چیزی که تعلق
بدماغ دارد و دماغ را صلاحیت قبول آن باشد و قومی گویند
نفس عبارت است از شکل و تخطیط و بدن یعنی از قوال بنیاد
است لکن جمله یاد کنیم خواننده را ملال خیزد اما تالیغ
فلاسفه گویند پیغامبر همیشه مسلمانان را نبوت خواستند
بدانکه ایشان چیزهای چند شرط کنند در ناموس گویند
نفس ناطقه دو قوت است اول عملی دوم نظری بعملی محسوسات
و محسوسات اخص مدرکات است و معقولات بهترین مدرکات
است و عقل عالی ترین اسباب ادراکات و قوة متخیله متصل
است بهر دو و خادم ایشان است پس قوة متخیله ماده قوة عملی
باشد و قوة عملی ماده قوة نظری و قوة نظری ماده عقل
منفعل و عقل منفعل ماده عقل مستفاد و عقل مستفاد ماده
عقل فعال و در حقیقت جمله یک چیز است و چون قوة متخیله قوة
عملی شود و عملی نظری و نظری عقل منفعل و عقل

ح ذ دبرخانش
ح ذ از آب
ح ذ دو نوع است
عملی و عقلی م

منفعل عقل مستفاد و عقل مستفاد عقل فعال پس چون بافعال
متحد شود بدرجه کمال رسد و وحی بفعال آید و از فعال
بمستفاد و از مستفاد بمنفعل الخ که فیلسوف شود لکن فیض کند
بقوة متخیله با فعال یکی شود و جمله آنچه بود واضح باشد بطلب [illegible]
سعادة اعظم نماید و خیرات اول و آخر پاک کند و بنماید
معالم و دین شود و در تقسیمها حکم کند و دین بود که هیچ
دین بالای وی نباشد و ناموس بود کی طاعت وی واجب
باشد و فعال اینجا عبارت است از جبرئیل و مبدا اول خدای تعالی
و فیض وحی و اتصال معراج و ناموس نبوت بدانکه این قوم را
خبط بسیار است یکبار گویند مبدع اول عقل است و اما شرف
موجودات نزدیکتر بمبدا اول دیگر بار گویند عقل خدا است و
ملایکه بنزد ایشان قوتها نفس کلی است و شاهد ادراک
بعقل و افلاطون کتاب نوامیس کرده است و در آنجا در حق
انبیا گوید بعد از این حکایات بدانکه این قوم را خذلهم الله اعتقاد
بصانع و انبیا و کتب و هیچ خلق رسانیده از امر و نهی و احکام
و اخبار و اشارت اینجا نباشد و جمله شریعتها و دینها رسل را اختیار کرد
و عذاب و حشر و نشر و حساب و ترازو و صراط و بهشت و دوزخ
و ثواب و عقاب و ملایکه و ملک الموت نباشد و همه را محال
و هذیان دانند و گویند کتب رسل سخن ایشان است و هر که را
بدین چیزها که یاد کردیم ایمان بود او را جاهل و نادان
شناسند و گویند رسولان جمله حکما بودند اما ایشان را جاه و منصب
دوست بود از بهر مصلحت کار خویش این شرایع و دینها بنهادند
تا نادانان و جاهلان را مطیع خود کنند و الا چنین نبودی
کس مطیع ایشان نشدی و گویند رسولان اگرچه حکما
بودند در درجه ایشان در عقل و علم کمتر از آن حکمای دیگر

حکیمی
ذ ح مبدع
تصنیف
ذ ح رسانیده اند
ذ ح نکرده بودی



واتباع

باشد زیراکی ایشان نیک حکم و درایت کرده بودند و در ملک
آن نکردند و گویند سرگردانی خلق و کم راهی ایشان همه
از آن سبب بنیا بود واگر ایشان را جاه و درایت دوست نبودی
و خلق را بحال خود بگذاشتندی دنیا فساد کم از این بودی و
گویند نکاح را فایده آنست که چون فرزندی آید دانسته تربیت
نیکو باید کرد و اگر ندانی کدام خانه بباید رفت و اگر نه
بنا بر حقوق گویند این زن را بتو دادم و او گوید خواستم بدین
کلمه همه حلال شود لکن فضایح و کفران ملاعین جمله یاد کنیم
بطومارها تمام نشود بدین قدر اختصار کنیم اما اصحاب افلاک
میان ایشان خلافاتست در قدم عالم آنانک گویند
عالم قدیمست قومی گویند قسمت تعلق ببروج دارند تا چهار طبایع
ببروج باز بنه کردند حیوان ببرج نیاید آنکه ابتدا از حمل
کنند و گویند دوازده هزار سال شمسی قسم حمل و دور دوری
هیچ حاصل نیاید زیراکی حمل برج آتشی است و بیک عنصر چیزی
حاصل نشود و ده هزار سال قسمت ثور و ثور ارضی است و بدو
عنصر چیزی حاصل نشود یکی سرد خشک و یکی گرم و خشک و هفت
هزار سال قسمت جوزا و چون سه طبیعت جمع شد گرم و خشک و سرد
و خشک و گرم و تر نباتات بپدید آید و چون دور به سرطان رسید
و آن تر و سرد است چهار طبیعت تمام شد حیوان بپدید آید و قسمت
سرطان هفت هزار سال بود و هفت سیاره درین دور بادی
شریک کنند در هزار اول زحل شریک وی باشد و همچنین با بقیه
رسد هزار آخر شریکش قمر بود و گویند چون آن دور بعقرب
رسد حیوان بپدید آید و گویند ابتدا چنین باشد در برج ... ارضی
هیچ نبود و در برج هوائی نبات بپدید آید و در قسمت برج آبی حیوان
بس بقول ایشان ... هزار سال کی خراب بود بعد از آن هشت هزار سال

آبادان

ترکی — بوجود هم — بدین — ازیشان هم — کی یکی سرد و خشک و دیگری گرم و خشک چیزی بوجود نیاید — شریک باشند هزار آخرش شریک قمر بود



آبادان باشد همیشه بدین ترتیب و هر که کی خراب شود
لب بیع سکون نگیرد و چون آبادان شود نبات ربع بود
که آب از آن نقل کرده باشد قومی از ایشان گویند ...
بسیار اوجات دارند و ... مذهب است بعضی گویند بیست
و چهار هزار سال یک دور اوجات تمام شود و بعضی گویند سی
و شش هزار سال تمام شود نزد ایشان هر که کی ... از مثلثه
نقل کنند بمثلثه دیگر عمارت نقل کند ... و همیشه
چنین باشد و ایشان که گویند عالم را آخر هست سه فرقت
اند اول اصحاب سند هند گویند مدت ایام عالم چهار هزار
هزار سال و سیصد و بیست هزار هزار سال شمسی باشد والله

فرقت دوم اهل هند

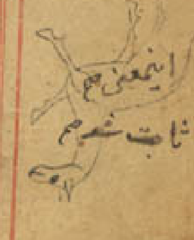
ایشان گویند مدت ایام عالم چهار طور است هر طوری چهار
کور هر کوری چهار دور هر دوری شش هزار سال مجموع
آن سیصد و هشتاد و چهار هزار سال فرقت سیوم فرس
و ایشان گویند مدة ایام دنیا سیصد و شصت هزار سال باشد
و این چهار قسم کنند بر عدد فصلها سال و هر قسمی را
طور نام کنند پس هر طوری به سه قسم کنند چنانک هر فصلی
سه ماه است و آنرا کور نام کنند پس هر کوری را سی قسم کنند
بعدد روزهای ماه و آنرا دور خوانند پس هر دوری بیست و از ده
قسمت کنند بعدد ساعات روز و آنرا عمر خوانند و جمله
منجمان و فلاسفه و مسلمانان انکار آن نکنند کی شاید
کی عمرها دراز باشد مثل هزار سال و ده هزار و زیادت و اصحاب
طبایع گویند غایت عمر صد و بیست سال باشد و بیش از این تصور
نبندند بدانک بنا مذهب فلاسفه بر یک اصل است و آن انکار صانع است

عمارت هم — دوم — اهل هم — وآنرا — قسم — سال هم آنان هم

از انکار







وقدم عالم وچون درست شود که عالم محدث است لابد که
ویرا محدثی باید وآن محدث صانع باشد وچون قدم عالم باطل
شد مقالات ایشان باطل بود **دلیل بحدوث اجسام**
بروجهی مختصر بدانک جسم اگر قدیم بود بدانک یا ساکن
باشد یا متحرک وهر دو قسم باطل است پس عالم قدیم نباشد دلیل
بدانک اگر جسم قدیم بودی یا متحرک بودی یا ساکن لاجرم انک
جسم را از حیز گزیر نباشد وچون در حیزی بود ساکن باشد
یا اگر در حیز قرار نگیرد متحرک بود وعقلا این دو جسم جز این
دو قسم ندانند پس لازم بود که جسم یا ساکن باشد یا متحرک
نه آنکه واسطه نیست میان سکون وحرکت وجسم بدانک
نه ساکن بود نه متحرک لا [illegible] نزد ایشان لاجرم پس جسم
بدانک ساکن نبود وشاید که بدانک متحرک بود زیرا که
حرکت عبارت بود از نقل از مکانی بمکانی پس حرکت مسبوق
باشد بموضع انتقال وشاید که آن مسبوق بود بچیزی
وجمع میان حرکت وسکون محال بود پس لازم شد که جسم
محدث بود لاجرم انک سابق نیست بر حرکت یا سکون وحرکت
وسکون هر دو محدث اند لازم شد که جسم محدث بود ونیز
چون حرکت آمد سکون نیست شد وچون سکون حاصل
شد حرکت نیست شد اگر حرکت وسکون قدیم بودندی
عدم برایشان روا نبودی وچون درست شد یعنی حدوث
جسم لازم آید که عالم را صانع قادر عالم مختار باشد تا
فلک محکم گردد درست بود وآن دلیل بود بر فساد
مقالهٔ فلاسفه وجمله دهریان این قدر کفایت بود درین موضع

باب سیوم در مقالات مجوس ودین ایشان

جلد م
بودی خ ر
دیگر م
خ ل وسکون
اینمعنی م
ثابت شد م
بلغ مقابلته ١

بدانک مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانع است یزدان
واهرمن یزدان را خدای گویند واهرمن را شیطان وگویند
باری تعالی چون عالم را بیافرید اندیشهٔ بد بکرد گفت مبادا
کی مرا ضدی باشد کی مرا عدو باشد شیطان از ان فکر ویکی
پدید آمد وبعضی گویند یزدان چون تنها بود واورا وحشتی
پدید آمد فکرتی بد قدیم بکرد واهرمن از آن پدید آمد
واهرمن بیرون عالم بود از سوی تاریخ نظر کرد ویزدان را بدید وجاه
ومنزلت او بدید و حسد برد وشر وفساد در وی پدید آمد یزدان ملایکه
را بیاورد تا لشکری باشد وخود با لشکر با اهرمن جنگ کردند
وجنگ میان ایشان دیر بماند چون یزدان نتوانست منع اهرمن
کردن با یکدیگر صلح کردند وشمشیرها پیش متوسط نهادند
وقومی گویند پیش ملایکه بنهادند بشرط آنک اهرمن در عالم باشد
آن مدت کی معین کرده بودند بهفت هزار سال که عهد شکند پیش از انک
مدة باخر رسد ایشان بشمشیر خود بکشند وچون مدت باخر رسد
اهرمن از عالم بیرون شود وچون وی بیرون بود عالم خیر
محض باشد وشر وفساد باقی نماند وبعضی از ایشان گویند
یزدان واهرمن هر دو جسم اند وبعضی گویند یزدان جسم است
واهرمن نه جسم است وگویند یزدان مطبوع است بر خیر وشر
نتواند کرد واهرمن مطبوع است بر شر وخیر نتواند کرد
وهمه خیرات در عالم از یزدان حاصل شود وهمه
شرات از اهرمن وگویند بیماریها وآزفت موذیات مانند مار
وکژدم وجز ایشان همه قبیح است وآن از اهرمن حاصل شود
زردشت نبی مجوس از زردشت از اهل آذربایجان بود
در پارس مقیم بود محال او چنان بود که وی علم نجوم
وطلسمات ومخاریق نیک دانستی ونیز [illegible] مباحث وتنقیات

ل سوراخی

واین باطل است زیراکه فکر وشک نزد ایشان هم قبیح است وآن از یزدان حاصل شود م





چند ساله دنیا را ضبط کرد بعد از آن ش بر بجوریت داذ
نبسودا گفت چون من تن ضعیف را چون مرده سازم کودکان
در جنب زمین بکن و چنان کن که من در زمین بینم
پس فرزندش بزرگ داذ و برادرا جنب آن سرداب بود
خاک فرو نه بوذ چون خلق باز کشند امیدان سرداب
زنت و بدی اجابت شت بعد از آن بیرون آمد و کتابی
یافتند کی از آن زند و پازند خواستند و گفت خدای را زنده کردانیند
و برسالت بشما فرستاد مجوس دین را قبول کردند و گویند کی رسول
یزدانست و گویند کشتاسب را ستدیا با او را مجوس کردند
زردشت معجزها ظاهر کرد و او را رها کردند زردشت کی چند
خالق آن آفریند کی مستوجب ذات نیک باشد و چون در عالم
خیر و شر هست لازم بوذ کی عالم را دو خالق باشد و گویند خالق
خیر خدای بوذ کی از هیچ عاجز نشوذ و خالق شر عفاد و ظلمات
ناتمام بوذ و عاجز باشد ديصان گویند هر دو قدیماند الا
آنک صاحب خیر ابتدا کرد و خیر بیاورید صاحب شر نیز شر پیا فرید
و هر که کی او چیزی کند صاحب شر در آن شری بکند
و بعضی از ایشان گویند جسم را دو خالقند و بعضی گویند جسم
را هیچ خالق نیست الا آنک دو خالق ابدا یا مشد صاحب خیر
با وی خیر کرد و صاحب شر با وی شر کرد و قومی گویند جسم را
خالق خیر آفرید و قومی دیگر گویند خالق شر آفرید و گویند
هر آن جسم کی از وی خیر موجود آید خالق وی خالق خیر بوذ
و هر آنک از وی شر موجود آید خالق وی خالق شر بوذ

در ابتدا آفرینش خلق

مجوس گویند ابتدا خلایق کیومرث بوذ نه آدم و او را اصطخر بوذ
و چون دنیا صطخر بر دمی از وی بگانه شذ در زمین بمانه

بیرون آمد

برفت

شذ در زمین بمانه بوذ و چهل سال در زمین بماند آنگه
درخت ریباس از آن بدید آمد و شکافته شذ و مشی و مشیانه
از آن بیرون آمد یعنی آدم و حوا علیهما السلام و قومی گویند درخت
ریباس از جنس نبات استحالت کرد و جنس انسان شذ
و گویند زندان آدم و حوا در ضلالت و گم راه بودند تا هوشنگ کار
گو شهنج ما را پیشانی را با عبادت خدای خواند و کیومرث را
چرا نهند و غیر دیگران او را ندانند و سه قوم از ایشان او را
دانند اول کیشیه دوم مانویه سیوم غالیه و گویند آدم و حوا گمراه
و ضال بودند و گویند پیشداد یعنی آنک سابق بوذ بحق و
سنت تا ما را دین بنهد عرب کی ظلم می کرد و حق دیگران
بدست وی گرفت و خطبه کرد و گفت شما بنیان شذید
لابد شما را پیشوای مطاع باید کی دفع ظالم از مظلوم بکند ایشان
گفتند تو را ولیتری بملک از ما او را ملک گیتی بوذ کی آتش
بیستید و آتش خانه کرد و در خانهان کی ما را نارسد و ری
خواستند و عیان انبوه کی کرد بنداذ بنا کردند بر شط دجله
و بعضی گویند بنداذ لست کی او را کرده باشد و گویند سند
او بنهاد و گویند کیومرث هاوند را معمود یافت و از دلیل
بوذ کی کیومرث نه ابو البشر بوذ و گویند انبیای او را
نهاوند خواستند و گویند طوفان نوح در زمین فرس نبوذ و طوفان
عام پیش از آدم و حوا بوذ و انوشادیه از ایشان گویند خضر
با همه انبیا است و چرا نهک باب الانبیا نبوذ و او بنیاد
جمشید بوذ مانویه گویند در زمان دارا نا دشت لا و
زمینه ظاهر شد و مجوس انکار آن کنند و مانویه کی گویند
عیسی بن مریم علیهما السلام خلق را بنبلدش بی خوانند و گویند
موسی علیه السلام نه پیغمبر بوذ و مجوس گویند از اول عمر دنیا تا آخر

زوال بلاد دوازده هزار سال یزدان مقدر کرده است و یزدان
تقل انسانی کی آورند کیومرث بوذ واول حیوانی کی ازین
ثور بوذ که انرا کاو ایوداذ خوانند وایشان در مرکز
علویان بماندند سه هزار سال یعنی آنقدر وآن سالها حمل بوذ
وثور وجوزا بس اشانرا بزمین فرستاذ وسه هزار سال که
سالهای سرطان واسد وسنبله است یعنی انت وبلا درزمین
بماندند چون دور بمیزان رسید معضادات وفساد ظاهر
شد کیومرث وثور هلاک آب وکل ونبات شدند یعنی
سال انبعد میان بس کیومرث برجعا نشت وی نطفهٔ
بیرون آمذ ودر زمین فرو رفت وچهل سال در زمین بماند
واران درخت ریباس بپدا آمذ چنانک انبش کفتیم ولکویند
طالع آلف میزان وسرطان بوذ وشمس وقمر وسیارکان در
در شرف بوذند الا عطارد ومجوس کویند سیارهٔ نحسکانه
ضر اند وطویند لکنه آن بوذی کی ایشان در وجها راجع یعنی
شوند یعنی بس لعنتا وبلاها بینند امنک اما کواکب سیارات یعنی
دفع شر ایشان نی کنند واین حکایت از کتاب کیان وبیان
از کتب مجوس نقل کردم ودر کتاب خرده بعنوان کشته
انک خمسه در آخر اسفندار مذ ماه بوذ وانرا جنباد کویند وکویند
درین روزها خدای تعالی جهان بیافریند وفریدان چیزها فرو
فرستد ودر سحرکاه شب نوروز ارواح بربالا شوذ وکی بیند
درین خمسه مختاره هر روز بعد از نماز نوزمة ازبهر صاحب روز
لازم شوذ وهمه عبادتها ایشان ان وقت درست بوذ که
روزی بیوک کاو بشوند بس عبادت کنند وقوی ایشان
کویند ابتدا خلق از مهلعذ ومهلیان نه از آدم وحوا اند واهل
هند وچین کویند از اول خلق نه انبک بنده بوذ کی اکی از یک

ابوداد ایزد داد

ودرین روزها هم جزها فرو فرستاد

بشوند

بند بوذی خلق همه یکسان بوذندی ودر اشکال ایشان
تفاوت نبوذی مجوس کویند ازدواج جزوی است از قربت
للعفو وایشانرا درین جبها مجوس کرده اند وجسم جزوی
است از ظلمت وظلمت جزوی است از ابلیس چنانک خود
جزوی است از قرب للعفو بدانک هیچ مذهب نزدیکتر بمذهب
فلاسفه از مذهب مجوس نیست وایشان وطی مادر وخواهر
ودختر وعمه وخاله وامثال از ایشان نیاید جمله حلال دانند
الا انک فلاسفه جمله قبایح شرعی ومحرمات حلال دارند
ومجوس کویند شرع مباح کرده است الا انک هر فرزندی
کی از ایشان بیاید اولاد کرد شرف تفاوت بوذ فرزندی که از
مادر خود آیند شریفتر بوذ از انک از خواهر آیند بوذ وانچ
از دختر آیند بوذ شریفتر از انک از خواهر آیند بوذ
وانچ از جمله خویش شریفتر بوذ از همه نقل از مجوس کی او
از جمله ثقات بوذ شرح این جانه است کویند چون مادر
این فرزند جمله بوذ باشد از فرزندان راستی وکیاستی
باشد وفصیح بوذ ونیکو طلعت وداهی ومحتال باشد و
بیش مبالغتی عظیم می کرد تا کسی کی عطارد مشتری بوذ
از حجرهٔ بلند خوذ بوجود آمذ بوذ واو نیز بیعوذ قبیح منظر
بوذ عطارد را بوی شفقت بوذی هیچ مردی بوی التفات
نمی کرد درین وقت کی مجوس اورا منذ کرد امر کاشتند ازبهر ترک
وشفقت اقبال وطی کرد در حال کی آفتاب طلوع می کرد
ومعشوق باری بوذ آن عجوزه حامله شذ ودر مدت حمل
سبب اصفهانی وبه در حضرت یعنی ضیافت ومعرفتی بافتیت
وشکر بوعن کاوهی سرشت خوذ وی میلاذ تا آن وقت
که بار بخاست بنهاذ وچون وضع حمل نزدیک شذ

مباح دانند

حکایت

خویشتن آورده

از جرهٔ خود

حکما و علما و مجوس را پیش وی حاضر کرد آنگاه در مقابل
بنشاندند و پیرمرد اشارت کرد بدیشان که دور شوید
ایشان دور شدند و ایشان را گفت برابر آفتاب بایستید و دعا
و تضرع کنید ایشان برابر آفتاب بایستادند و صدقه دادند
چون معبود خشوع و تضرع ایشان بدیدند فرزند آن کودکی
بیرون آوردند که در حال سخن گفت و ایشان را امر و
نهی کرد و وعظ گفت و پند داد و زجر کرد و بجوزد و پادشا
و وطی کرد و در ساعت برفت و ایشان بنعمتی نیکو نشستند
و او را نیز بر بالای برفت و خلق بشگفتی شدند تا باسمان
رسید و چون بآسمان رسید از تابش آفتاب سوخته شد پس
پاره پاره پیش ایشان فرو افتاد ایشان چون این حال بدیدند
عاجز و متحیر و غمناک شدند و مدهوش بماندند بر ایشان
[illegible] جمع شدند و بر عادت
معبود خود تا عبادت کردند بخشوع و خضوع آنکه نزدیک
دوش شد و کوکبی از ایشان در آمد چنانک ایشان را بپوشانید
پس آن نور شخصی شد چنانکه بایستاد خدای تعالی را ثنا و ستایش
کرد و گفت حمد بتقدیم میکنم آن قدیمی که پیش از
وی چیزی نبود و او را شبیهی نیست و عقلها مانند وی نیابند
و هیچ کس ابتدا در نیابد و او کاملتر و افضلتر و تمامتر
چیزها باشد و او را ستایش و حمد است بجلال خود و سزا
وار شکر بافضال او و رحمت او بر خلق و لطفی که پیدا است
بر خلق و پایانی دهنده بعلم و حکمت ملکی که منقطع نشود
و پایانی بر آن نگردد وجود او را اول نیست و چون اول
غایت نیست و شما را اعلام میکنم ای برادران و دوستان
که من فلان بن فلانم یعنی آفتاب و من بنعمت رسیدم و مرا قبول کرد

و روحانیت کردانید و مرا نام عطارد کرد و مرا مددی داد
بقوت فعال لطیف و گویا کردانید و من دستوری خواستم
تا شما را زیارت کنم و مرا دستوری داد و من پیش شما آمدم تا شما را
خبر دهم از آنچ من دیدم از بزرگی لاهوت و غرایب ملکوت
و عجایب من بدان رسیدم و مرا حاصل شد تا شما بدانید
که معبود شما بزرگوار و کریم و رحیم است و من شما را خواهم
کرد تذکره آنکس که نزدیک بود بجلالت و پناه بود آن
شما بر بعضی چراغ در آسمان بخت و از طرف او نوری درخشنده
چون چراغ ظاهر شد و آن نور بماند درخشان و آن از دل
آتش است که ایشان پرستیدند بر مجوس از آن چراغها و شمعها
افروختند و آتشکدهها ساختند در بلادها [illegible]
و بسبب آتش مجوس آن بود و محتاج هیزم بود تا در زمان [illegible]
اول آن اتفاق چنان بود که مست شد و عورت بابی آفتاب
برهنه کرد پاره آتش بوی افتاد و او را بسوزانید و خلق آنرا
می دیدند و آن نیز برفت بر کسی بود و وضع ایشان
بسیار شد و این یعنی بر ایشان سخت بود در مواضع عبادت
و مساجد آتشها بر افروختند مشابه آن بود و این حکایت را قاضی
ابو طاهر محمد بن الحسین الفزاری البیشترانی روایت کرده اند

مزدک از مجوس است

و اصلش از تبریز بود و در زمان قباد بود بعد انوشروان
و او مخرقها و شعبدهها نیکو دانستی و اصلها باحث لو بعد
هیچ در دین مجوس و دیگر ادیان حرام بود او بعقیم و اتباع
خویش مباح کرده بود چنانکه اعتقاد فلاسفه و عرفا است
که ایشان هیچ چیز در عالم حرام ندانستند و او از انوشروان عظیم

می ترسید دعوی قباد پادشاهی کرده بود از آن که دست مزدک بود
رفت و انوشروان بارها بود مزدک قباد را گفت میخواهم که
زیارت آتش کنی قباد نزدیک آتش رفت و انوشروان از پس
قباد بود و سلاح پوشیده بود بعادت ملوک مزدک آتش را گفت
سخن گوی و پادشاه را از کارها خبر ده و بلاها که پدید آید در عالم
ظاهر خواهد شد و غرض آن بود که آن تلبیس که وی
ساخته بود چون قباد بشنود انوشروان را هلاک کند چون مزدک
از آن سخن فارغ شد قباد آواز شنید از میان آتش که
ای قباد من تشنه ام و تشنه انوشروان میخواهم که انوشروان قصد آن
دارد که ترا هلاک کند و پادشاهی بنشیند و ترا نوعی غایب
کی ترا طعنی نیک عیاست قباد چون این بشنید او و انوشروان
هر دو متحیر بماندند انوشروان عاقل مرد دانا بود گفت بگو
تا یک بار دیگر این سخن باز گوید تا شهنشاه را نیک معلوم
شود که او را نیک معلوم نشد مزدک آتش را گفت یکبار
دیگر این سخن باز گوی تا شهنشاه نیک معلوم کند قباد دیگر
بار هم بر آن صفت از میان آتش آن سخن بشنید پس انوشروان
بدان موضع رفت که آواز از آنجا بیرون می آمد و آن پیش
و پس بین و پیاده آتش تفحص کرد و دیدن آن موضع که آتش
بر آن می سوخت سوراخی دید چند دست پیکان تیر در آن
سوراخ کرده و آن را نیک فراخ کرده و سر دو آن بند و فری در
داشته و آن سخن می گفت قباد گفت اگر شهنشاه باز نظر
بدین سوراخ افتد و این سخن که شنید معلوم کردند باز
نزدیک سوراخ رفت مرد و سرداب بدید مخرقه مزدک بسوء
ظاهر شد انوشروان گفت من از نخستین هیچ نمیخواهم یا فکت
بکن انوشروان مزدک را با اتباعش تا جمله هلاک کرد با فتح وجه

قسم دیگر از مجوس که ایشان را مانویه خوانند

ایشان گویند عالم را دو صانع است یکی نور و دوم ظلمت و
هر دو زنده اند و قومی دیگر که ایشان را دیصانیه خوانند گویند
نور زنده است و ظلمت میت و همه گویند نور و ظلمت هر دو
قدیم اند و گویند مزاج عالم از این هر دو باشد و اینکه ذکر بود
بوده اند بطبع نور در جهت بالا بود و ظلمت در جهت زیر تا که
میان ایشان امتزاج حاصل آمد باتفاق و گویند در عالم
هیچ نیست جز نور و ظلمت و قومی از ایشان گویند امتزاج میان
نور و ظلمت بقصد بود و نور خیر کند و شر نتواند کرد و
ظلمت شر کند و خیر نتواند کرد و هر چه منفعت و لذت و راحت
بود آن را خیر گویند و مضرت و بیماری و مشقت و عمل را شر
گویند و جمله مانویه مقر باشند بنبوت عیسی و منکر نبوت موسی
و هارون علیهم السلام باشند بدانکه نور و ظلمت هر دو جسم اند
و ما در باب مقالات فلاسفه بیان کردیم که جسم محدث است
و محدث صانع را نشاید و نیز پیش ایشان نور بطبع در علو
باشد ابدا و ظلمت بطبع در سفل باشد ابدا و امتزاج میان نور
و ظلمت محال بود از آنکه اگر نور با سفل آید و با ظلمت
امتزاج کند از طبیعت بیرون رفته باشد و چون از طبیعت بیرون
رفت نه نور باشد و اگر ظلمت بعلو شود و با نور امتزاج کند
از طبع بیرون رفته باشد آنکه نه ظلمت بود اما قول دیصانیه
از همه عجیبتر که نزد ایشان ظلمت موات است و موات صانع
را نشاید و نیز گویند نور عالم است و ظلمت جاهل مزاج میان
جهل و علم تصور نبندد زیرا که لازم آید که علم نور ناقص شود و
جهل ظلمت نه بینی که اگر آب گرم با آب سرد بیامیزی هم قوت
آب گرم ناقص شود در گرمی و هم قوت آب سرد در سردی

موت و موت

و اگر تصور بندد لازم بود

وهمچنین گویند هرکه منی یا بی عسل یا پنبه که هر دو از طبع اصلی
ایشان بیرون شوند بر نور و ظلمت چون حفظ طبع خود نه
توانند کرد چگونه عالم آفریدند و قومی دیگر از ایشان
گویند یزدان عالم را بواسطه خواست میان نور و ظلمت واسطه
گویند و چون تفسیر واسطه کنند آنرا حاصلی نباشد و چیزی که
یزدان فهم نشاید کرد و گویند نور اکنون محبوس است در حبس
ظلمت و پیش از این محبوس نبود و اهرمن فساد و شر در عالم
پیدا است از خیر و این جهلی عظیم است نور چون خود را
از یزدان ظلمت خلاص نتواند داد چگونه عالم تواند آفرید
بدانکه ذکر ثنویان در باب محبوس یزدان یاد کردیم که اصل
همه یکی است اگرچه بعضی یزدان و اهرمن گویند و بعضی نور
و ظلمت و چون اصل یکی بود در یک باب ذکر کردیم بدانک
مجوس گویند که آتش ملایکه اند و ایشان را عیدی هست که در عیدها
گاو کشند با دست و پای محکم ببندند و بر بالای بلندی برند و گویند
لیکن لا تقتلت یعنی ... و دست ایشان باز دارند
چون بزمین رسد بمیرد آنرا یزدان کشت خوانند و گوشت
وی بخورند و تبرک بیکدیگر فرستند و مجوس غسل
جنابت نکنند و گویند چرا ذکر ... هیچ دیگر نباید
شستن و گویند مثال آن چنان بود که کسی جنبک خدد
باز دارند چون یکی از ایشان در نجاست افتد لازم نباشد که
جمله بشوید بلکه آنچ نجاست بوی رسیده باید شستن و مرده
را نشویند و در گور نکنند بعضی جایها فراخ فراخ تنگ کنند
باشد و آنرا دخمه خوانند چون یکی بمیرد در جامه بپیچند
و مرده را بدان محکم ببندند در آن جامه که در وی مرده
باشد نه کفن و آنرا بدان دخمه اندازند و بعد از دو روز

بعد اگر کلاغ یا مرغی دیگر چشم وی بیرون آورده باشد
گویند این از اهل بهشت است و اگر نیاورده باشد گویند از
اهل دوزخ است و قومی مرده را در جامه خود بپای بازدارند
و چوبی بیمین و یسار وی که آنرا سر دو شاخ باشد چنانک
سر دو شاخ زیر زنخدان مرده باشد و همچنان بگذارند
و مقالات و فضایح ایشان بسیارست و اگر خواهیم که جمله یاد
کنیم ملالت خیزد و میسر نشود اولیتر آن بود که برین قدر اقتصار کنیم

باب سوم
در بعضی از مقالات جهودان و ترسایان و صابیان

بدانک جهود بعد از موسی و هرون صلوات الله علیهما هفتاد
و یک فرقت شدند و هر فرقتی آن دیگر را ضال و گمراه
دانند و اما در زمان ما در بلاد عجم دو فرقت ظاهرترند یکی
را قرا خوانند و دوم را ربانی قرایان گویند کفر و فواحش
و ظلم بقضای خدای نباشد و گویند بد نکند و بد نخواهد و بدان راضی
نباشد و ثواب و عقاب خلایق بجزای افعال ایشان باشد
چنانک حکمت اقتضای آن کند و او را توان دیدن و جا و مکان
ندانند موافق مذهب اهل عدل و قرا مشبهی باشند گویند
او بر عرش است و سر و دست و پای و جمله اعضا دارد و آید
و رود چنانک مشبهه اسلام گویند و کفر و ظلم و جمله فواحش
و فساد از خدا آید و گویند او را بتوان دیدن چنانک مجبره گویند
و جمله یهود مقر باشند بهر پیغمبری و رسولی که پیش از موسی و هرون
علیهما السلام بودند و یوشع بن نون را نبی دانند نه وصی
بنوزده نبی که بعد از موسی بودند ایمان دارند اما
سلیمان و عیسی و محمد صلوات الله علیهم و گویند سلیمان
ساحر بود و جن و انس بسحر مطیع او بودند و گفته اند که یهود

و فسق و فجور هم

و بنوزده رسول که بعداز

ایشان هم

گاو را ملایکه همراه است

ازیشان هم

سلیمانرا رسول داشتند وگویند عیسی پسر یوسف نجار بوذ و
مریم را ناسزا گویند وایشان مثل ترسایان گویند عیسی را علیه
السلم جهود بکشتند واین دروغست وخدای تع در قرآن می
گوید وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وگویند چهار زن پیغمبر بوذند
مریم خواهر موسی وهرون وخدیجه وآسیه ودیگری وگویند
موسی صلوات الله علیه گفت دین وشرع من هرگز منسوخ
نشوذ وتا دامن قیامت باقی باشد وجهود در نسخ بسه قوم گشتند
قومی گویند نسخ شرایع جایز بوذ عقلا وقومی گویند عقلا روا
بوذ اما شرعا منع آن کرده است که موسی گفت شرع من
هرگز منسوخ نشود وقوم سیوم وایشانرا عیسوی خوانند گویند
نسخ شریعت جایز بوذ عقلا وشرعا ومحمد رسول بوذ اما اورا
بعرب فرستادند نه بنی اسرائیل واین قوم اندک باشند
بدانک از اصحاب ملتها جهوذرا دشمنی مسلمانان بیشتر بوذ
چنانک خدای در قرآن یاد کرده است وایشان گویند محمد
دعوی می کرد وهرچه می نمود از معجزات بقوت سحر بوذ والمیس یار
وی بوذ درین معنی وکعبه را بیت الشیطان خوانند واین از
ایشان عجب نباشد که چون موسی بکوه طور سینا رفت مناجا
وهرونرا صلوات الله علیهما در میان قوم بگذاشت وهرون
نبی مرسل بوذ چون وعده سی روز بگذشت وجمله دیدند
هفتاد هزار از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند وقول
هرون قبول نکردند چون موسی باز آمد وایشانرا ملامت کرد
وخواستند که توبه کنند قبول نکرد توبه ایشان آن بوذ که
یکدیگررا بکشند شمشیر در یکدیگر نهادند چون بیست
هزار کشته شدند جبرائیل آمد که دیگر نکشند که توبه قبول
است ودیگر چون هرون وفات یافت وموسی علیهما السلم



بعداد فن کرد وبایش بنی اسرائیل آمد وقول او قبول نکردند
وگفتند هرون را تو کشتی که از جهت آنک تا ما سالت بدان تو
بوذ موسی دعا کرد هرون علیهما السلم زنده شد وگفت خدای
مرا بمیرانید وموسی مرا نکشت وفضایح بسیار باشد ایشانرا یکی از
جمله فضایح ایشان آنک گویند خواهری که از مادر باشد
شاید که بزن کنند واگر مادر یکی بوذ یا پدر یکی نکاحش
درست نباشد وجهود مطاهران را انکار کنند وبیش ایشان
مردی شواند که طلاق زن خود دهد تا پیش قاضی ایشان بود
وقاضی ده کس از علماء ایشان پیش زن فرستند وگویند
قاضی ترا طلاق داذ لکن تا پیش از سه بعد بار کردد
طلاق واقع نشوذ واگر بعد از سه بعد آیت طلاق واقع شوذ
وجماعتی گویند که خود ایشان هرکه را طلاق واقع شد
هرگز آن زنرا نتواند کرد البته مگر ان [بعضی] یقین بیت
لما امکان دارد که راست بوذ اما ترسایان ومقالت
ایشان چون عیسی علیه السلم با آسمان بردند نصاری
بهفتاد ودو فرقت شدند وبعضی بعضی را کافر خواندند
بدانک جمله نصاری گویند معبود جوهری است سه اقنوم
وآن اقانیم ثالث اقنوم آب خوانند وآن قدیم بوذ دیگر اقنوم
ابن وآن کلمه است سیوم اقنوم روح القدس گویند وآن
حیات وگویند معلومات یا جوهر بوذ یا عرض ونشاید که
خدای عرض باشد لابدک جوهر باشد وگویند نشاید که مرکب
بوذ لازم باشد که جوهر بسیط بوذ وچون حکمتش درست نشوذ
الا که حی ناطق باشد پس واجب کند که حی ناطق باشد
وعیسی را پسر خدای گویند وگویند کلمه اوست وگویند
یعنی کلمه گفت که خلق بوجود آورده پایند روح القدس

پایند

یعنی که چون بشنونده شود و این دو اتحاد گویند نامعقولات
نه ایشان می دانند و نه بفهم کسی میتواند آید. چون
ایشان را پرسیم که اتحاد چیست و عبادت عیسی چرا واجب شد
گویند از بهر آنک لاهوت یعنی خدای و قومی گویند از بهر آنک
عیسی واسطه است میان ما و میان لاهوت. اما یعقوبیه
ایشان گویند اتحاد بذات بود و ناسوت لاهوت شد
و این فاسد است. تعالی نزد ایشان لاهوت جوهر بسیط
است و ناسوت جسم مرکب پس اتحاد تصور نبندد و اگر اتحاد
تصور دارد شی لازم بود که لاهوت مرکب شدی یا ناسوت
بسیط و این هر دو باطل است. و نسطوریه گویند میان ایشان
مما نجه نبود الا آنک کلمه ناسوت مسیح را هیکل کرد اینست
پس مسیح دو جوهر است در دو اقنوم. و ملکائیه گویند که اتحاد
با انسان کلی بود نه بمسیح. پس مسیح علیه السلام دو جوهر است
و یک اقنوم و بعضی گویند اتحاد آن بود که کلمه در مسیح
تاثیر کرد چنانک صورت در آینه تاثیر کند نه آنک نقل کند
و بعضی گویند یعنی اتحادات که کلمه بدست عیسی
تدبیر چیزها کرد و ایشان در بعضی سیتها گویند ایمان
داریم بواحدی که بذات است و مالک همه چیزها و پرب واحد
مسیح پسر خدای که از پدر پیدا آمد پیش از همه چیزها و نه مصنوع
است. اِلهٌ حقٌ از اله حق از جوهر پدر خود و در اقانیم خلاف
کنند بعضی گویند اعیان و ذوات اند و بعضی گویند
خواص اند یعنی اعراض چنانکه ملازم ذات نوع اند و
بعضی گویند با خواص است یا صفات. و گویند آن چیزی را
نشاید گفت که از جوهر چیزی بود که شریک وی باشد
در صفتی ذاتی و چون عیسی از جوهر لاهوت بود لازم باشد

کی

ذر صورت

صورت ذر

ذات ذر

نشاید ذر

بجهتی نیست که شریک وی باشد ذر



کی شریک وی بود و اتصال عیسی از لاهوت آنست که
خدای بانک بنده وی بود او ابیت از عیسی و عیسی بدانک
پسر بود اولی تر از آنک بنده باشد. و گویند مسیح خداست
و مسیح حواریان را گفت شما برادران منیت پس اگر حواریان
و عیسی را فرزندان بودندی خدای جد ایشان بودی تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا. بدانک جمله نصاری گویند
یوحنا و متی و لوقا و مرقس و اینان از حواریان بودند
بهتر اند از موسی و هرون و داود و سلیمان و جمله انبیا را گویند
آدم و نوح و ابرهیم و اسحق و یعقوب صلوات الله علیهم
نه انبیا بودند اما صالحان بودند و وحی بدیشان نیامد مگر
ملایکه ایشان را زیارت کردندی و خدای بدیشان آموزاینده
بود هیچ خواهد بود پس از آنک باشد و ایشان خلق را بخدای
خواندندی چنانک خدای فرموده بود و گویند سلیمان صلوات
الله علیه ملعون بود صد هزار لعنت برانکس باد که اعتقاد
چنین دارد و گویند نشاید نام سلیمان در کلیسیا بردن از بهر
آنک او را کنیزکی بود از سرهنگان لوکه نام وی جشامه
بود دستوری داده بود تا در خانه سلیمان بتان پرستند
و گویند سلیمان را ملک پیش از بیخی شام نبود با آنک ایشان
روایت کنند که خدای تعالی وحی کرد بداود صلوات
الله علیه کی تا فرزندی باشد و من پدر او باشم و او پسر
من و لکن چون پیش از الحالوت رفت و اوریس بهود
بود کافر شد نعوذ بالله از این اعتقاد. و گویند یکی از حواریان
که نزد ایشان بهتر اند از انبیا و ملایکه و آن یوحنا بود. پس در دلم از
جهود بستند و ایشان را دلیل کرد بر عیسی تا جهود عیسی را
بگرفتند و بکشتند و بر درخت کردند و یوحنا یقین بدانست

بدون هم

که عیسی خدا است و گویند عیسی صلوات الله علیه در مهد
سخن نگفت و همچنین جمله بی دینان از فلاسفه و انها که
انکار سخن گفتن عیسی کنند که عیسی در مهد گفت
انی عبد الله من بنده خدا ام و ایشان گویند عیسی خدا
است و مجوس و یهود انکار کنند سخن گفتن عیسی در
مهد و گویند انسان نباشد الا آن وقت که کتابی یابد
فالعجب که حیا نکنند زیرا ایشان انبیا بودند خلقی را استاد
دینی و عیسی را کتاب نبود و این ضد سخن اول
است و گویند چنانکه ده سال مرده را بود ده سال زنده
نعما بود و گویند نقل خدای که فرعون هامان را گفت
یا هامان ابن لی صرحا دروغ است و هامان بعهد فرعون
نبود بیشتر زمان و همچنین بپارس بی بود و فرعون در
مصر و اگر هامان در زمان فرعون بودی در توریه یاد کرده
بودی بدانکه این قول ایشان باطلست زیرا انکه نعما بود
نی هامان که در پارس بود نه ان هامان باشد که با فرعون
بود و اگر گوییم هم آن بود نعما باشد که اقامت که
فرعون از پارس بود و نقل کرد بمصر چرا نشاید که هامان
از پارس بود و با فرعون نقل کرد بمصر تا بعد از نوح
و اگر گویند که میان ایشان دو هنگام بود بسیار درست
نیست و اگر درست شود آن هامان دیگر بوده باشد
و لازم نیاید که در عالم خود یک هامان بوده باشد و اگر
گویند که اگر چنین بود در توریه یاد کرده بودی گوییم
که جمله احکام و قصها و اخبار در توریه بودی با نجیل
و دیگر کتابها حاجت نبودی و فرستادن آن بی فایده
بودی بیانک نصاری چون مجوس ختنه نکنند و غسل

جنابت

نصاری و مجوس خ ل

جنابت و حیض و نفاس و استحاضه نکنند و در حیض زنان
وطی کنند و گویند هر که زنی کند هیچ زن دیگر نتواند
کرد و نتوانند که وطی کنیزک کند و نتوانند که بعد از
طلاق زن دیگر خواهند یا کنیزک را وطی کند و چون
شوهر بمرد زن نتواند که هرگز شوهری دیگر کند و نزدیک
ایشان هیچ حدود و قصاص نباشد و جمله فضایح ایشان
بر شمردن ملالت خیزد و بدین قدر اختصار کنیم اما صابیان
گویند عالم را صانعی هست که فلک و کواکب را بیافرید
با حکام تمام و تدبیر عالم بکواکب داد و هر چه در عالم پدید آید
بدان کواکب باشد و ایشان عبادت کواکب کنند و بر
صورت هر یک از کواکب هفتگانه سیاره بتها تراشیده
باشند و سجده کنند ایشان را و گویند انچه ما از کواکب
در عالم سجده بت می کنیم که بر صورت ایشانند بعلت آن
که آفتاب تحت الارض باشد و کواکب ظاهر شوند خود
سجده کواکب کنیم و این قوم سخن خود را نقض کرده اند
و گفته اند کواکب قدیمند و گویند انها مستحق عبادت اند
که هر چیزها اندکی در عالم پدید می اید و قومی از ایشان
گویند کواکب مستحق عبادت نیستند بلکه ایشان را قبله خود
ساخته ایم و عبادت خدای می کنیم چنانکه شما کعبه را قبله
خود ساخته اید و قومی از ایشان گویند عالم قدیمست چنانکه
فلاسفه گویند و نزد ایشان احکام شرایع و نبوات و کتب
منزل و عبادات همه باطل بود چنانکه فلاسفه گویند
و در میان صابیان فرق بسیارند و جمله گویند هود و صالح
و شعیب و موسی و هرون و عیسی و محمد صلوات الله علیهم
نه انبیا بودند و گویند هرمس و ددور و شیوس و افلاطون

ودودیثوس خ ل

فرق

و سقراط و بقراط و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند و ایشان
چند فرقت اند و هر قومی را مقالات و مذاهب بوده بر خلاف
قومی دیگر و آن قوم کی عبادت کواکب کنند از بهر آنک
ایشان مدبر اند و این قوم غسل جنابت و غسلها جمله بکنند
و لا خمر که نزد ایشان حلالست چنانک نزد مجوس و یهود
و نصاری که ایشان عبادت کواکب می کنند و دیگران
از هیچ احتراز نکنند و گویند صانع عالم
نیست و نه چیز نیز هادیست کی بچشم بتوان دید و قائل
و عالم و سمیع و بصیر است و صانع و واسط گویند اول انبیا
آدم بود تا ادریس ایشان شیث و با این همه ایمان بعیسی دارند
و براهمه انکار بعثت انبیا کنند و گویند بعثت انبیا محالست
از بهر آنک انبیا اگر چیزی فرمایند که موافق عقل بود عقل
خود کفایت بود و اگر خلاف عقل بود قبیح باشد و بعضی
از ایشان گویند که آدم و ابراهیم علیهما السلم هر دو پیغمبر
بودند و جز ایشان هیچ پیغمبری دیگر نبود بدانک اصحاب
مقالات و ارباب ملل بسیار بودند و اما یاد کردن جمله ملالت خیزد
و آن قدر اینجا کفایتست و غرض از یاد کردن این معنی
آن بود که هر کی مطالعه این کتاب کند از مقالات
هر قومی باخبر باشد و اصول اعتقاد در مذهب ایشان داند

دیگر ها

هندها

بلغ مقابلة

باب پنجم
در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان

پیغمبر صلوات الله علیه گفته است کی جهود بعد از موسی
علیه السلم هفتاد و یک فرقت شدند و ترسایان بعد از عیسی علیه
السلم هفتاد و دو فرقت شدند و امت من بعد از من به هفتاد
و سه فرقت شوند و جمله هلاک شوند و در دوزخ باشند الا

یک

یک فرقت کی ناجیه باشند بدانک هر فرقتی لیکن فرقت گویند
کی ناجی ماییم و دیگران جمله گمراه و کافرند و همیشه در دوزخ
باشند اما اجماع امت کی جمله فرق که بشهادتین و صانع
و انبیا و اصول شرع اقرار کنند خون و مال ایشان و
زن و فرزندشان کی در حضر آمد و چون یکی از ایشان بمیرد
غسل و نماز و کفن و دفن آنش واجب بود و در گورستان
مسلمانانش دفن کنند و اگر چه یک دیگر را کافر و گمراه خوانند
و از یک دیگر میراث گیرند و اگر کسی خلاف این گوید
آن از تعصب و بی دیانتی باشد و اصل اینست که گفتیم

بدانک اصل این هفتاد و سه فرقت چهارست

و هر یکی را دو نام هست یکی محمود و یکی مذموم اما اصل اول
قومی کی ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند این نام
محمود است و خصم ایشان را ناصبی خوانند و این نام مذموم است
اصل دوم قومی کی ایشان خود را شیعه خوانند و اهل
ایمان و خصم ایشان را روافض خوانند و این اسم نزد خصم اسم
زشت بر ایشان که گویند امام بعد از رسول ابو بکر بود
خود را اهل سنت خوانند و آن قوم که گویند امام بعد از نبی
علی بود خود را اهل ایمان و شیعه خوانند و هر قومی از خصم
تفسیر لقبی که ایشان را نهادند خواهند طلب کنند اهل سنت ناصبی
گویند از نصب آن میخواهیم که امام را نصب کردیم این لقب
نزد ما مذموم نیست بلک محمود است و اگر آن میخواهید که ما
نصب عداوت خاندان کردیم این باطلست که ما نصب
عداوت خاندان رسول نکردیم گوییم این درست نه باطل
از بهر آنک با ایشان دلیل بر آنک حق بدیگری باطل کنند
ظلم بود دشمنان درست شد و هرگز نشود که امامت باختیار است

است و دیگری

مذموم است

و جماعت

ما امام نصب

رسول

الله محمد علی حسن حسین زین العابدین محمد باقر جعفر صادق



جعفر

موسی کاظم علی موسی رضا

و بعد از رسول ابوبکر امام بود بی نص و دلیل بود بر دشمنی آنک
حق علی باطل کردید و باز بنی امیه با خاندان رسول کردند
ترک و کابل و دیلم و ترکان مسلمانان نکنند و ایشان
امامان و مقتدایان شما اند و ایشان را مسلمان و مؤمن دانید
و لعنت ایشان روا ندارید و آنکس که بر ایشان لعنت کند
کافر دانید و معویه چون ملک گرفت بفرمود تا در بلاد اسلام
بر همه منبرها و منارها لعنت بر خاندان رسول صلی الله علیهم
می کردند و هر آدینه این لعنت می کردند الا آن دو سال که
ملک عمر بن عبد العزیز رحمه الله بود و بعد از عمر بن عبد العزیز بود
دیگر بفرمودند تا لعنت می کردند لکن نه عداوة علی و خاندان
رسول بودی چرا بنی امیه را مسلمان دانید و متابع ایشان کردید
و آنکس که لعنت ایشان کند کافر باشد اگر گویند کسی بر
علی و خاندان لعنت کرد ما او را امام نگوییم و مسلمان ندانیم
هدم اصل مذهب خویش کرده باشد زیرا که اصل
مذهب ایشان آنست که امامت باختیار امت است و گویند
چون یک کس از امت بیعت کرد مر دیگران را واجب شد که بیعت
کنند و آن قوم که با معویه و یزید بیعت کردند بعد از آن بیش
از آن بودند که با ابوبکر و عمر کردند لکن ایشان نه امام بودند
لازم شود که ابوبکر و عمر نه امام باشند و پیش شما ایشان امامانند
لازم شود که ایشان امام باشند و هر که منصف و عاقل بود و
طلب نجاة کند او را شکی نباشد در کفر آنکس که امامش
کسی بود که بر علی و خاندان رسول لعنت کرده باشد و فرزندان و
برادران رسول را کشته و در شهرها اورا بغارت برده و ریحان کشته
لذکر بلا تا بدیش هر که ایشان را مسلمان داند باید که اعتقاد
کند که در دوزخ نیست و وعیدها قرآن همه دروغست و جمله

کفار

کفار در دوزخ نباشد و غیر با اصل مذهب ایشان لکن ایشان را
امامان و مقتدایان ندانند لازم بود که در دین و ترتیب سال
که ملک بنی امیه بود جمله عقود هاء و نکاحها باطل بود با اصل
مذهب ایشان و فرزندی که بنکاح بلا ولی آمده بود حرام زاده
باشد الا نزد ابوحنیفه و العجب که نزد شافعی فرق نیست میان
مؤمن و مسلمان گویند هر که مؤمن باشد مسلمان بود نه هر که
مسلمان باشد مؤمن بود و ابو سعد متولی از اصحاب شافعی
مختصری کرده است در کلام نام آن غنیه و در آنجا گوید یزیدیان
جمله مؤمنانند و حال او در شقیات است بنگرید عداوت
این آل محمد را که شافعی بدان نگرد که یزید را مسلمان خواند
بلکه مؤمنش خواند نعوذ بالله من الخذلان و المیل الی
اعداء الله لکن گویند پیغمبر گفته است اصحاب من همچون ستارگانند
بهر کدام که اقتدا کنید راه یابید و صحابه با ابوبکر بیعت کردند
و معاویه ... شدند پس بیعت شد او که امام بود و نصب
او حق بود و چون نصب حق باشد ظلم نکرده باشند و چون ظلم
نکرده باشند عداوت لازم نیاید پس قول شما باطل باشد و الله

الجواب

گوییم این حدیث از احادیث آحادست و باجماع موجب علم نباشد
و این مسئله علمیست پس این حجت نباشد وجه دوم اینست که گوییم
این حدیث عامست یا خاص اگر گویند عامست و بنابر جمله صحابه
پیغامبر گوییم عموم این حدیث باطل است از آنکه در صحابه
بسیار منافق بودند مثلا ابو سفیان و معویه و عمرو عاص و
مروان و حکم پدر مروان و اصحاب عقبه که در شب عقبه هرشی
قصد آن کردند که رسول را هلاک کنند چنانکه در کتب تاریخ
مسطورست الا آنکه در عدد شان خلافست بعضی گویند یازده

بودند نه از قریش ومعویه وعمرو وعاص از جمله این نه اند
وشش نه از قریش بودند ومعاندی کردند که اصحاب عقبه سیزده
بودند ورسول صلی الله علیه وآله نام ایشان با حذیفه وعمار
بگفت وچون این منافقان همه از صحابه باشند شاید کی
معنی این حدیث عام باشد از بهر آنکه رسول نفرماید کی هر که
اقتدا بمنافق کند اهتداء یابد ذکر کردند معنی حدیث خاصست نه عام
ومعنی آن بود که بهر صحابی که نه منافق بود اقتدا کنید راه یابید
کی بهم معلوم بود کی رسول چنین کند از بهر آنکه نفاق از افعال
قلوبست وما را بضمایر ایشان اطلاع نباشد واین قلیل منافقان
کی ما نام ایشان از نقل رسول صلی الله علیه وآله دانستیم وجه سوم
آنکه بودند شما از مهاجر وانصار کی حصار عثمن دادند واورا
کشتند وایشان که تقاعد کردند از نصرت وی نه منافق بودند
لازم بود که هر که اقتدا بایشان کرد بحق باشد وهمچنین عایشه
وطلحه وزبیر ومعویه کی با علی مصاف کردند واتباع ایشان بر
حق باشد ومعلومست یکی بحق از دو جانب بحق بود وچون
ایشان بحق باشد کشتگان از هر دو جانب بهشتی باشند
بلکه لشکری که با امداد در لشکر علی بودند وتقوی با آن معویه
بکشتن مغفرت بیابند ومعویه نیز وتقوی با از لشکر علی
با علی را بکشتن حق بودی که همه معلوم است اقتدا بصحابه
کرده بودند واین کفر بود وبر عاقل وبر دانا پوشیده نماند
وجه چهارم آنکه مسلمست کی این حدیث در حق بعضی است نه عامست
چرا شاید که بیان علی با جماعتی از صحابه که با ابو بکر
بیعت نکردند واین جماعت صحابه بودند از مهاجر وانصار مثل امیر
المؤمنین وابوذر وسلمان وعمار ومقداد وخالد بن سعید بن العاص
وابو بریدة الاسلمی وابی بن کعب وخزیمه بن ثابت ذو الشهادتین







وابا الهیثم بن تیهان وسهل بن حنیف وعثمن بن حنیف وابو ایوب
الانصاری وجابر بن عبدالله الانصاری وحذیفة بن الیمان
وسعد بن عباده وقیس بن سعد وعبدالله بن العباس وباتفاق
اهل این صحابه از نفاق دور بودند بس هر که اقتدا بایشان
کند ومگویید ابو بکر نه امام بود ونه پادشاه باشد ذکر کردند مسلم
نیست که این صحابه کبار بیعت نکردند بلکه جمله صحابه با
ابو بکر بیعت کردند گوییم این جهل ومکابره باشد ابن قتیبه در کتاب
التصانیف خویش آورده است کی هژده کس از صحابه رافضی
بودند وبیعت نکردند با علی وهفده کس که باقی بودند اگر
گویند بعد از چند روز همه بیعت کردند گوییم آنکه بعد از چند روز
بیعت کرد ابتدا باکراه وضرب بیعت بستدند واتفاقست که
سلمان را چندان بزدند کی گردنش کج شد وتا بمرد گردنش کج
مانده بود وامیر المؤمنین شش ماه بیعت نکرد چنانکه بخاری
ومسلم یاد کرده اند وچون فاطمه علیها السلم وفاة یافت
ناصب گویند بیعت کرد وشیعه مسلم ندارند بس ناصب
را بیان باید کرد واما سعد بن عباده از جماعتست که او هیچ
کس بیعت نکرد ونخواستند که بروی الزام کنند از بهر آنکه
قبیلهٔ وی که خزرج بسیار بودند از فتنهٔ ایشان بترسیدند
وچون امارت بعمر رسید بعد از مدتی در بیابان مدینه می
گذشت سعد را دید بسعد گفت یا بیعت کن یا مدینه رها کن
سعد گفت شهری کی تو در آن امیر باشی بر من حرام شد
کی در آن شهر مقام کنم سعد بجانب شام رفت واورا
قبیلهٔ بسیار دشمنه بود اندر آن دستان دشمن همه شب بد می
بودند بیش خویشان بعد از مدتی بشب اورا کشتند بیان دیگر
می گفت از داغی کی برده کشته او بود تیر بینداخت واورا بکشتند

ابن عباس بن عبد المطلب

اجماع امتست



عباس عم رسول بود از پدر و امیرالمؤمنین پسر عم بود هم از پدر و هم از مادر

بلاذری در تاریخ خود گفته است که ابن تیمیه محمد بن مسلمه انصاری نزد ما [illegible] داده بودند و از مدینه بشام فرستاده تا او را بکشند و بعضی گویند خالد بن الولید هم بشام رفته بود از ترس عمر و هر یکی از ایشان انها حاضر شد و هر دو بر او تیر بکشند و جمال [illegible] گویند جنیان او را کشتند و به درخت رفته بودند و در آن [illegible] بیت می کنند

شعر

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادة ... فرميناه بسهمين فلم نخط فؤاده

و این سخن جهال بود و ایشان را لازم شود که عمر او رسول صلی الله علیه و آله و ابوبکر دشمن بود انهر انک خصمان رسول بسیار بودند از قریش مثل ابوجهل و عتبه و شیبه و غیر ایشان و دیوان کفار را انهر رسول نکشند و سعد را انهر ابوبکر نکشند و انهر عمر بکشند و سعد سید انصار بود اگر گویند دیوان کافر بودند که سعد را کشتند گوییم این طعنت که شما در حق عمر می گویید که جنیان کافر سید انصار را انهر عمر بکشتند اما شیعه از خصم پرسند که رافضی در عرض چه میخواهی لازم بود که گوید نقض در لغت انداختن بود و ترک و در عرف اصطلاح وقت رافضی آنکس بود که گوید بعد از رسول صلی الله علیه و آله امام علی بود نه ابوبکر گوییم بنابر طرق که معنی رفض انداختن بود شما باشد که ایشان را رافضی خوانند یعنی ترک باطل کردند و از حق نگشتند و اگر آن خواهی که حق را ترک کردند و باطل گرفتند تا این دلیل بکار باید و هرگز نیاید و ممکن نبود لکن سخن با انصاف گوییم و اگر رفض در رفض اصطلاحی خواهی یعنی که امامت ابوبکر نگویند این درست باشد و در حجت نه تم لکن گویند اینجا اصل ساختی باطلست لکن بیهر انک قومی دعوی کنند که امام بعد از رسول صلی الله علیه

و آله عباس بود بر اصل سه باشد گوییم این قول باطلست لنهر انک لتفاقست که در وقت انک امیرالمؤمنین غسل رسول صلوات الله علیهما می کرد عباس امیرالمؤمنین را گفت دست بده تا بر تو بیعت کنم تا جمله مردم بیعت کنند مردم گویند عم رسول بر پسر عم رسول بیعت کرد کس با تو خلاف نکند اگر امامت از آن عباس بودی بعلی نگفتی که دست بده تا بر تو بیعت کنم و این معنی در دیوان صاحب الدوله ابو مسلم ظاهر شد که ایشان اعتقاد آن بود که امامت بمیراث و عباس عم است و علی ابن عم و او را با عم میراث نرسد و این باطلست لنهر وجه یکی انک لزنش یاد کردیم از نقل عباس و بیعت دوم انکه اگر بمیراث بودی هم از آن امیرالمؤمنین بودی نیز انکه با جماع اهل بیت که عم بنسبت با نفس عم ماند بودی میراث نگیرد و عباس عم بنسبت بود و امیرالمؤمنین بر عم رسول بود مادر بنسبت بر این قول باطلست که ابو مسلم و اتباع وی گفته اند از این نگویند و غیر او و چون درست شد که اصل ثابت است اما شیعی و سنی و اما ناصبی و رافضی چنانک خصمان یکدیگر را بنام منسوب کنند بر زمین یک اصل که ایشان را رافضی خوانند بعضی از نواصب گویند که هژده فرقت اند و بعضی گویند بیست فرقت اند اگر هژده حساب کنی نواصب پنجاه و پنج فرقت باشد و اگر بیست نواصب پنجاه و سه اگر گویند اهل سنت و جماعت یک فرقت اند و این پنجاه و دو فرقت دیگر که شما ایشان را بر مای بندید نزد ما همه کافرند چگونه از ما باشند و مقالات ایشان ضد مقالات ما باشد گوییم اینکه شما خویشتن را نام اهل سنت می کنید یا حقیقت بود این نام یا اصطلاح اگر گویند حقیقت است

مؤید این آنکه چون امارت بر ابوبکر قرار گرفت عباس بیعتی چندان نکرد که ترجمه آن را صاحب تاریخ یمینی نهج آورده ندانم خلافت چرا منصرف شد از هاشمی خاصه از بوالحسن نه او اولین مقبل قبله بود نه او اعلم دین بود [illegible] را بدان منسوب کنند



محال بود زیرا که سنت آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
نهاده باشد اما بقول یا بفعل کرده بود و شما در اکثر احوال
قیاسات کنید و سنت را ترک کنید علی الخصوص ابوحنیفه
که چندین از صحیح از احادیث کار نکند و گوید قیاس
مقدمست بر اخبار آحاد و خبر تواتر اندک بود. پس اگر کسی
ترک احادیث و سنت رسول کند او سنی بود لازم باشد که
شیعی کسی بود که ترک تشبیه کند و فساد این سخن بر هیچ عاقل
پوشیده نماند لکن گویند ابوحنیفه و اصحاب قیاس بعضی احادیث
کار کنند و آن حدیث ترک کنند که مخالف قیاس باشد
و قیاس اصلیست از اصول دین جواب گوییم هیچ کس را بحث
از هفتاد و سه فرقت که تمسک وی بخبر رسول کمتر از آن
ابوحنیفه بود چرا ابوحنیفه از اهل سنت و جماعت و دیگران
از اهل بدعت ضلالت اما آنچ گویند که ترک خبری کند که مخالف
قیاس بود و قیاس اصلیست گوییم پیغمبر صلی الله علیه و آله
قیاس دانست یا نه اگر گویند دانست گوییم چرا سخنی گفت خلاف
قیاس و نزد شما قیاس از اصول دینست چگونه روا باشد که
سنت وی بخلاف اصول دین بود و اجماعست که اصل
دین آن بود که پیغمبر نهاده بود بامر خدای اگر گویند رسول را
قیاس معلوم نبود گوییم چون رسول را معلوم نبود لازم شود
که خدای را هم معلوم نبود زیرا که خدای گفت و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی گفت هیچ از هوای خود نگوید
و آنچ گوید از وحی گوید که بنمایت پس چون قیاس نزد شما اصلیست
از اصول دین و خدا و رسول را معلوم نبود لازم آید که
دین حق نه دین محمد بود و اصحاب قیاس عالمتر از خدا و
رسول باشند که اصلی میدانند که خدا و رسول را معلوم نبوذ

وان

و آن کفر محض بود تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا
وجه دیگر در جواب آنکه گویند این هفتاد و دو فرقت نه از ما اند
و ما ایشان همه را کافر دانیم پس ایشان نه از ما باشند گوییم اما بیان
متفقند که هر آنکس که بتوحید و عدل و نبوت و امامت
بدان شرایط که مذهب ایشانست نگوید وی کافر بود و
خلاف میان ایشان در شرعیاتست یعنی گویند که مخالف
در شرع همچون مخالف نبود که در اصل و اصح آنست که مخالف
در شرع فاسق بود نه کافر و شما را بعینه فرقتها که شما ایشان را
بر ما بتبیین معلومست که ایشان نزد ما همه کافرند چگونه
از ما باشند پس درست شد که اسم سنت و جماعت یا نصب
و اسم شیعه و رفض سخن رسول صلی الله علیه و آله
نام ما اصطلاحیست نه حقیقی چون ایشان را از آن
بر ما بنهید که ایشان گویند که امام بعد از رسول علی بود و ابوبکر
نه امام بود لازم آید که این هفتاد و دو فرقت از شما باشند زیرا
که ایشان را اعتقاد آنست که بعد از رسول صلی الله علیه و آله
امام ابوبکر بود نه علی و چون ایشان که دعوی سنت کنند
هفتاد و سه فرقت باشند چه عیب اگر ایشان که دعوی شیعه
کنند بیست فرقت باشند اما دلیل بر آنکه این اسما یا القاب
فرقتین اصطلاحاتست آنست که اصحاب تواریخ و ارباب مقالات
متفق اند که اسم رفض از آن روز ظاهر شد که زید بن علی
علیه السلام خروج کرد بر هشام بن عبد الملک و با وی پانزده هزار
سوار بود جماعتی گویند که بعضی از لشکر تبرا کردند از شیوخ
زید ایشان را منع کرد از ایشان و بعضی زید را ترک کردند
زید گفت رفضتونی یعنی ترک من کردید از آن وقت این قوم
را روافض خواندند بدانکه این سخن خصم است و محال خلاف

الفرقة الثالثة الخوارج وهم سبع فرق المحكمة البيهسية الازارقة
النجدات الصفرية الحفصية الاباضية اليزيدية
الحازمية الشعيبية الحمزية الميمونية العجاردة الحازمية

این بود که ایشان می گویند دلیل برین آنست که اصحاب تواریخ نقل کرده اند که چون زید بن علی را تیغ زدند و اعدا از پیش او جدا کردند گفت این سائلی عن ابی بکر وعمر هما اماماي هذا المقام مکر کسی پیش ازان لشکر پرسیده بود که چه گویی در حق شیخان او در حال ایشان ترا میرسد این بگفت و بعضی ازان بیرون آمد آنگاه حال ابوبکر وعمر ازو پرسید ایشان و این جای که رسانیده اند و این لفظ عبدالرحمن همدان در کتاب الفاظ یاد کرده است پس قول ایشان باطل باشد بدانکه چون زید بن علی خواست که خروج کند قومی از شیعه بعضی جمع شدند و ظن ایشان چنان بود که خروج زید باذن امامست چون معلوم شد ایشان را که صادق علیه السلام ویرا منع می کند از خروج آنگاه ترک وی کردند زید گفت رفضونی مرا ترک کردید و آن قوم که با زید ماندند این قوم را رافضه لقب دادند پس مدت شد که دو اصل پس نیست و باقی فرق فروع این دو اصلند والله اعلم واحکم

باب پنجم در ذکر فرق خوارج اخزاهم الله و مقالات و ابتدا کار ایشان

بدانکه هر فرقی که ایشان منسوب اند با سلام دعوی کنند که دین ما اسلام و ایمان آنست که اعتقاد ایشانست و باقی نه ایمانست و نه اسلام بلکه استسلام است و اولین آنکه اول ذکر دین و اسلام و ایمان یاد کنیم پس ذکر مقالات ایشان بدانکه دین بر سه معنی باشد اول توحید چنانکه خدای گفت ان الدین عند الله الاسلام دوم شریعت چنانکه خدای گفت الیوم اکملت لکم دینکم یعنی شریعت شما تمام کردیم امروز سیوم حساب چنانکه گفت ذلک الدین القیم چهارم جزا چنانکه گفت مالک یوم الدین یعنی روز جزا پنجم عادت چنانکه گفت فی دین الملک یعنی در عادت الملک ششم طاعت چنانکه عمرو بن کلثوم گوید وایام لنا غر طوال عصینا الملک فیها ان ندینا یعنی عاصی شدیم و طاعت نبردیم هفتم قهر و غلبه کردن اعشی گوید هو دان الرباب اذ کرهوا الدین دیانا بعزة و صیال هشتم ملک چنانکه نصیر گوید لئن حللت بواد فی بنی اسد فی دین عمرو و حالت بیننا فدک نهم معصیت چنانکه گفت ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله یعنی در حدها دهم عید چنانکه اتخذوا دینهم لعبا و لهوا یعنی عید اما ایمان بدانکه ایمان تصدیق بود و هیچ تصدیق از واجبست از توحید و عدل و نبوت و امامت و تصدیق جمله انبیا علیهم السلام و کتبهای ایشان و ملائکه و حشر و نشر و جمله احوال قیامت از حساب و صراط و بهشت و دوزخ و قرآن دلیل بر آنکه ایمان تصدیق است قول خدای تعالی وما انت بمومن لنا ولو کنا صادقین یعنی مصدق و تصدیق از افعال قلوب باشد و هر مومنی مسلمان بود و نه هر مسلمان مومن باشد چنانکه خدای گفت قالت الاعراب آمنا قل لم تومنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم می گوید اعراب گفتند ایمان آوردیم بگوی ایشان را که ایمان نیاوردید اما گوئید که اسلام آوردیم و ایمان هنوز در دل شما نیامده است درین آیت دو دلیل است یکی آنکه ایمان جز اسلامست دوم آنکه ایمان از افعال قلوبست و افعال قلب تصدیق بود از صادق علیه السلام پرسیدند چه چیزست که چون بنده آن بکند ایمان وی کامل بود گفت آنکه تولی کند با اولیای خدای تعالی و دشمن دارد دشمنان خدایرا و با صادقان باشد چنانکه وی فرموده است و خدای تعالی در قرآن میگوید یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع

الخلفية
الاطرافية
المعلومية
المجهولية
الثعلبية
الثعالبة
الاخنسية
المعبدية
الشيبانية
المكرمية

للصادقین. امّا اسلام بیانک اظهار زبان بود بی تصدیق و انقیاد
بود لکن مطیع بود و اکر باکراه چنانک رسول صلی الله علیه
و آله میکوید مرا فرموذند کی با خلق کارزار کنم تا آن وقت که
بکویند لا اله الا الله محمد رسول الله و چون بکفتند مال
و خون ایشان در حصن آمد الا بحق این کلمات و اسلام حقیقی
دین خالص باشد چنانک خدای کفت انّ الدّین عند الله الاسلام
و امیر المؤمنین علیه السلام لبنی امیه این کفت در حق کسانی که
خلاف وی کردند فوالله ما اسلم القوم ولکن استسلموا میکوید
بخدای که این قوم مسلمان نبوذند یعنی مسلمان حقیقی بلک که
مسلمانی بر خود نهاده بوذند یعنی خود را مسلمان می نموذند.
و اکرچه ایشان را اسلام نبوذ پس چون حقیقت دین و ایمان و
اسلام یاذ کردیم در ذکر فرق شروع کنیم بیانک اصناف
فرق چنانک یاد کردیم ده است. و آن هفتاد و سه فرقت شاخها
این ده اصلست. و اکرچه بعضی تعداد ایشان اکر بشمری هفتاد
و سه بیش باشد لکن آن زیادت از این هفتاد و سه کانه بیرون
نباشد مثال این چو مذهب شافعی اکر مزنی چند مسئله خلاف
شافعی بکوید نکویند که مزنی و اتباع او دیکر است فرقتی
اند از شافعیان و همچنین در هر فرقتی که باشد اکر کسی چیزی
خلاف اهل ملت خویش کند از آن فرقت بیرون نشود. فرق
خوارج ده اصلست پنج بوذند ازارقه و عجارده و نجدات و صفریه
و اباضیه. و فرق میان اباضیه و ازارقه آنست کی ازارقه
کویند اصحاب کبایر همه مشرک اند و همچنین کودکان ایشان
و کویند خون کودکان ایشان کی کناه کبیره کرده باشند
مباح بود مثل خون پدران ایشان. و اباضیه کویند هر که
بخلاف ایشان بوذ از اهل قبله اموال و سلاح و هیچ در حرب

حاضر

حاضر کرده باشد همه غنیمت بوذ چون فرزند ایشان و کویند
نکاح ایشان درست بوذ و میراث از ایشان توان کرفت
و کویند مخالفان ایشان دار اسلام است. الا لشکرکاه سلطان
کی دار بغی باشد و چون دانند کی همه مخالف ایشان بلک
منافق ایشان بوذ و ازارقه کویند کی کودکان مسلمانان در
دوزخ باشند یعنی هر کی بر خلاف ایشان بوذ و اصحاب خلف
از ایشان همچنین کویند و این ازارقه اتباع نافع ازرق الحنفی
باشند و او با عبدالله بن العباس مناظره کرده بوذ و از شجاعان
خوارج بوذ و میکویند دار مخالفان دار الکفر است. الا کسی کی ایمان ظاهر
کند و کشتن ایشان و نکاحشان مباح نباشد و میراث از ایشا
توان کرفت و ایشان کافران عرب اند از ایشان جز اسلام
قبول نشاید کرد لکن اسلام نیارند قتل ایشان واجب بوذ و نشاید
در جهاد ایشان توقف کردن و هر که توقف کند کافر بوذ
و این نافع ازرق پیش خوارج بصره و اهواز بوذ و حصار بصره
داذ و بر بصره شد و با مهلب حرب کرد مهلب او را از بصره
بیرون کرد تا بجانب اهواز رفت. بیرون کرد با پارس شد
از پارس بیرون کرد بکرمان شد و اباضیه کویند قوله تعالی
و من النّاس من یعجبک قوله فی الحیوة الدّنیا و یشهد الله
علی ما فی قلبه و هو الدّ الخصام در حق علی فرو آمذ است.
و قوله تعالی و من النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله در حق ابن ملجم لعنه الله فرو آمذ است و ازارقه کویند
کودکان مشرکان در دوزخ باشند ابدا با پدران خویش
و صفریه انکار آن کنند و ازارقه کویند چون دار مخالفان
دار الکفر است. هر که در آنجا اقامت کند کافر بوذ و کویند
قتل زنان مخالفان واجبست و کویند رجم باطلست و نشاید

قال علی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف

و کشتن ایشان و نکاحشان

کنند و گویند امانت آنکس که بر خلاف ایشان بود بخلاف
و بدزدی لازم نبود زیرا که مخالف ما مشرکاند و گویند
حد بر کسی که قذف محصن کند نباید راندن اما اگر زن
محصن کند حد لازم بود و گویند نصاب در سرقه معتبر باشد
و در اندک و بسیار قطع واجب بود اما نجدات گویند و این قوم
را از برای آن نجدات خوانند کی ایشان اتباع نجد بن
عامر الحنفی اند و او اندر یمامه خارج بود و در مکه امامت
خوارج کردی و اندر مدینه در مقابل عبدالله بن الزبیر
و عبدالله طلب امارت می کرد و نجده بن عامر و نافع بن الازرق
با خوارج در مکه با عبدالله بن زبیر جمع شده بودند پس لشکر بر
کشیدند و با یکدیگر خلاف کردند نجده بیمامه رفت و نافع
ببصره و سبب خلاف آن بود که نافع می گفت تقیه نشاید
کرد و از جهاد بنتوان نشست کی کفر بود و نجده می گفت
تقیه روا باشد و نجدات گویند معرفت خدا و آن رسول
و حرام داشتن خون مسلمانان و مال ایشان و تحریم غصب و
اقرار کردن بدانچ خدای تعالی فرستاد جمله واجب داشتن
آن و انچ جز اینست خلق در آن معذوراند تا آن وقت
کی حجت بدیشان شود ایشان را بجمله حلال و حرام و هر کی
باجتهاد خود چیزی حلال کند کی حرام بود هر که کی بود
کی این مجتهد مخطی است مستوجب عقاب بود یا جایز
بود کی وی را عذاب کند کافر بود پس این دگر باره خون اهل
عهد در دار تقیه و مال ایشان مباح کردند و تبرا واجب
کردند از آنکس که از احرام داند و گویند هر که نظری اندک
مایه یا کنایه صغیره کند و بر آن مداومت نماید او مشرک
بود و شارب خمر و زنا و دزد مسلمان اند گر بران مداومت ننمایند

اما

اما الصفریه رئیس این قوم را ابن الصفار گفتندی و قومی
گویند از بهر آن ایشان را صفریه خوانند که مجاهده بسیار
کشیدندی در عبادت روی ایشان زرد بودی از این
جهت بدین لقب منسوب اند و گویند هر کبیره که موجب حد
نبود مرتکب آن کافر نباشد چون ترک نماز و روزه و زکوة
و حج و این قوم موافق ازارقه باشند در همه چیزها الا آنک
روا ندارند کشتن اطفال مخالفان ایشان چنانک ازارقه
روا دارند عجارده بیست فرقت باشند و جمله یکدیگر را
کافر گویند و خلاف ازارقه کنند و خون و مال ایشان
مباح دارند و تبرا از ایشان واجب دارند و گویند هر جای
کی مال ایشان یابند گرفتن آن روا بود و فرق عجارده را
اول میمونیه خوانند و ایشان گویند نکاح دختر بر
دختر و دختر دختر برادر و دختر خواهر روا بود و گویند
سورة یوسف نه از قرانست از بهر آنک در وی ذکر عاشق و
معشوق است و این نشاید کی کلام خدای بود و بیشتر
عجارده گویند برات از طفل واجب بود تا وقت بلوغ چون بالغ
شد او را باسلام خوانند در کی کفش کنند کودکان همه
در بهشت باشند فرقت دوم از عجارده ایشان را حمزیه
خوانند گویند هر که خدا را بجمله نا نشناسد جاهل بود
بخدای و هر که بخدای جاهل بود کافر باشد اما الصلتیه
فرقت سیوم از عجارده صلتیه خوانند و ایشان گویند
نه اولاد مسلمانان را و نه اولاد مشرکان را ولایت هست و نه
عداوت و نه برات از ایشان تا بالغ شوند پس ایشان را باسلام
خوانیم پس باعتقاد ایشان دگر اقرار کنند ولایت ایشان
لازم بود و اگر انکار کنند عداوت و برات و قتل ایشان

بلغ

حرره العبد

حرره العبد عبدالله الحسینی

عبدالله بن ابراهیم الحسینی

فرقه سیم که ایشان را اصلیه خوانند گویند که



اما الشبیبیه شبیبه فرقت جمایم از عجارده کویند امامت
زن درست بوذ چون قیام بذان تواند نموذن وبا مخالفان
حرب تواند کرد وکویند غزاله مانند شبیب امام بوذ چون
شبیب وفات یافت وابن بن حزیم الاسدی میکوینذ در حق
غزاله اقامت غزالة سوق للضراب لاهل العراقین حولا
قمطا سمت للعراقین فی جیشها فلا قال العراقان منها اطیطا
المکرمیه منهم مکرمیه کویند تارک نماز کافرست زن
جهل بخدای تعالی که اکر او بخدای عالم بوذی ومعرفت
حاصل کرده بوذی کناه کبیره نکردی ودر جمله کبایر
مجهلین کویند خفصیه از عجارده کویند میان شرك وایمان
یک خصلت است وان معرفت است فهرکی معرفت خدای حاصل کرد
اکر بدیکر چیزها از معرفت رسول وانچ بدان تعلق دارد از
شریعت واحوال قیامت وثواب وعقاب جاهل بوذ و
ارتکاب جمله کبایر کند کافر بوذ نه مشرك واکر بما معرفت
خدای تعالی حاصل باشد مشرك بوذ اما یزیدیه ایشان
کویند خدای تعالی رسولی از عجم بفرستد وازاسمان کتابی
بوی فرستد بیک بار که هرچه باید درو اجا باشد و شریعت
رسول صلی الله علیه واله منسوخ کند وکویند ملت صابیان
که خدای در قران یاد کرده است این ملت بوذ که دین
رسول منسوخ کند نه این ملت که صابیان این زمانه
دارند وکویند موالاة هرکی کواهی دهد بنبوة محمد از اهل
کتاب واجب بوذ واکرچه مسلمان نشوذ وقومی از ایشان
کویند طاعت اکرنه از بهر خدای بوذ درست باشد وقومی
از ایشان کویند هیچ حجت نیست خدا را بر خلق در تعجیل الا
خبر یا اشارتی که قایم مقام خبر بوذ وقومی کویند هرکه در

دین




دین اسلام آمد جمله شرایع بروی واجب بوذ واکرچه او را
وقوف بران شریعت نباشد وقومی کویند روا بوذ فرستادن
رسولان واکرچه ایشانرا هیچ معجزه نباشد وقومی کویند
هرکه خبر بوی رسید کی شرکه حرامست وقتله را انکار دارند
واجب بوذ کی اعتقاد کند که این شخص که این خبر داد
یا کافرست یا مومن ولازم بوذ که آن خبر بداند وواجب
نیست که داند که بجنبی یا ندانند وقومی کویند بر مردم واجب
نیست نفس نماز وحج وهیچ از اسباب طاعات واجب نبوذ
الا عین طاعت واجب بوذ نجیبیه وجمهور ایشان کویند
که عالم جمله فانی شوذ بمیان فاخلق نیاکی عالم لاذاهر خلق
او نبذ چون خلق نماند وباصیه کویند روا بوذ که خدای تعالی
در یک زمان یک شخص را به دو چیز متضاد ندربایذ کویند
مثال این چنان بوذ که شخصی در میان زرع بکی شوذ نه
دستوری ونه ادرین حال امساکت به بیرون آمدن
از میان زرع منهی است از بیرون آمدن از بهر فساد
زرع واقفیه وضحاکیه کویند روا بوذ که کنیزک مسلمان
بکافر دهد وحق بدار تقیه بوذ نکاح زن مسلمان
با کافر درست بوذ اما کر در دار ایشان خارج بوذ روا نباشد
بیهسیه ونسبت ایشان با بیهس ایشان بوذ ابو بیهس
وایشان بر خلاف ازارقه باشند وکویند دار دعوت دار
کفر ودار ایمان یعنی هرکجا کی اهل مقالت ایشان باشند
ومخالفان ایشان نبوذ دار ایمان باشد وکویند
هرکه کبیره از نوع واقع شوذ پیش از آنک آنرا بوالی برداند
واحد حد زند او را کافر نکویم وبعد از حد کافر کویم ومذهب
صفریه همچنین بوذ وکویند چون امام کافر شوذ رعیت جمله

کافر باشند و جمله گناهها شرک بود و گویند هر شرابی که
اصل وی حلال بوده است چون خمر دوست شد و ترک
نماز کند یا خدای را یا یکی از انبیا دشنام داد در دستی ایشان
کافر نشود و ایشان هیچ گناه بروی ننویسند اخنسیه
و ثوریه از خوارج جریره همچون بهشتیان نکاح مؤمنه
با مشرک درست دارند و گویند چون شاید که مالک از اهل
کتاب خواهیم چرا روا نباشد که دختر بدیشان دهیم که
هیچ فرق نیست میان دادن بدیشان و خواستن از ایشان
و هر که قیاس در شرع جایز دارد ویرا این لازم بود و عوفیه
از ایشان گویند هر مسکری که با آن ترک نماز یا ارتکاب کبایر
بود آن کفر باشد شمراخیه گویند خون ایشان در سر
حرامست و در آشکارا حلالست و خون اهل مخالف ایشان بود
در میان ایشان حلالست و در دار تقیه حرام و حازمیه گویند
خیر و شر جمله بقضا و تقدیر خدای تعالی است چنانک مجبره
گویند و میمونیه با و حمزه از درک و اتباع ویرا کافر گویند
و اصحاب خلف و بیهسیّه از ایشان گویند اطفال مخالفان
ایشان همیشه با پدران در دوزخ باشند معبدیه گویند
هر زن که نه بر اعتقاد ایشان باشد نکاح وی حرام بود و
گویند روا بود که زکوة به بنده دهند تا بود که از بنده
زکوة بستانند و گویند هر که این اعتقاد نکند و زکوة بر بنده
[illegible] روا ندارد کافر بود و شیبان بن سلمه از ایشان گویند
خدای تعالی خلق مانند در اعضا و جوارح رشیدیه
گویند هر زمین که آب آسمان خورد بعشر دادن ده یک
واجب بود و آنچ آب نهرها و چشمها و کاریزها و دولابها
خورد بیست یک واجب بود اطرافیه گویند هر که شریعت

فارغ

فارغ بوی واجب بود از کسانی که در اطراف مسلمانی
باشند ندانند آن قوم معذور باشند و هیچ از شرع
بر ایشان واجب نبود و خوارج سجستان و قهستان از عطوف
خوارند اینها اند که ایشان اتباع محقق اند که نام وی عطیه
بود محکّمه بدانک اوّل قومی از خوارج که ظاهر
شدند ایشان را محکّمه خواندند و سبب ظهور ایشان آن بود
که چون امیر المومنین علیه السلام بصفین شد جنگ معویه
و یاری جهد و مصاف کرد چنانک در کتب تواریخ و کتب سیر
مذکورست و مقری گویند بیست و هفت و هفتاد هزار خلق
کشته شدند پنجاه هزار از لشکر معویه و بیست هزار از لشکر
امیر المومنین صلوات الله علیه و قومی نیز در عدد قتلی خلاف
کنند چون نزدیک آن بود که جمله خوارج از لشکر معویه (لعنه الله)
هلاک خواستند شد معویه و عمرو عاص با یکدیگر مشورت
کردند و گفتند حیلتی می باید اندیشیدن که دفع این
محنت بکنیم و الا نه علی همه را بکشد پس اتفاق کردند
در معنا آنک بامداد پیش از آغاز حرب مصحفها بر سر نیزه ها
کنند و بلب لشکر امیر المومنین بایستند و گویند ای قوم
ما گوییم لا اله الا الله ایم بیایید تا بقران کار کنیم چون
شد و آنک حدیث اندیشیده بودند کار بستند و مصحفها بر سر
نیزه ها کردند ملعونان ندا [illegible] شد و گفتند بیایید تا بقرآن کار
کنیم لشکر امیر المومنین گفتند راست میگویند بقرآن عمل
می باید کردن امیر المومنین علیه السلام گفت این قوم را معلوم
شد که هلاک ایشان نزدیک خواهد بود این مکر و حیلت
ساختند لا بل حیلة و فریفته مشوید لشکر معویه و عمرو عاص
با قرآن ایمان ندارند بشنوید ایشان هشتاد هزار خلق

مصاف کرده

قران اینست که بآن کار میکنیم

هلاک نشوند یکبار مرد باید که کار ایشان با خر
رسید از جمله صحابه لشکر اما انداختند اگر قرآن کار
نکنی و بحکم آن راضی نشوی ترا بکشیم چنانک کار
اسبق را کشتیم یعنی عثمان را امیر المومنین چون آن حال
بدید گفت اختیار شما راست اتفاق کردند بر آنک یکی از
لشکر معویه و یکی از آن علی بنشیند و حکم کنند و قصه
این دراز است و در تواریخ مسطور پس از لشکر معویه عمرو
عاص بیرون آمد امیر المومنین گفت عبد الله عباس را بالو
بفرستید قوم همه فریاد برداشتند و گفتند ممکن نبود که ما
بدین راضی شویم اما از مضر و حکم از مضر نتواند بود
ابوموسی اشعری با عمرو عاص برود علی گفت ابوموسی
نه لایق این کار است لشکر گفتند ما راضی نشویم الا به ابو
موسی پس ابوموسی را با عمرو عاص بفرستادند و بدیداه کی
رفتند با یکدیگر مشورت کردند گفتند خلق از دست علی
و معویه در رنج اند و دمار از مردم بر آوردند هر دو را خلع می
باید کرد و دیگری نصب کردن تا این فتنه ساکن شود اتفاق
کردند بر آنک هر دو را خلع کنند و عبد الله بن عمر بن عاص را
امامت دهند و دختر ابوموسی بزنی بوی دهند او خلیفه
بود و ایشان هر دو معزول باشند پس چون بشهر رفتند روز
آدینه بر منبر رفتند عمرو ابوموسی را گفت تو اول علی را خلع
کن ابوموسی گفت ای قوم بدانید که علی و معویه هر دو
ملک میخواهند و خلق درین فتنه هلاک شدند برین گواه باشید
که من علی را از امامت بیرون کردم چنانک این انگشتری از
انگشت بیرون کردم و انگشتری از انگشت بیرون آورد و بعمرو
عاص داد عمرو انگشتری بستد و گفت ای قوم شما را معلوم است

کی



کی چندین هزار خلق کشته شدند و علی فتنه می جوید برین
گواه باشید کی من خلافت در معویه پوشانیدم چنانک این
انگشتری در انگشت کردم و انگشتری در انگشت کرد ابو
موسی گفت با من غدر کردی آنگه با لشکرگاه آمدند و اخ
نواصب گویند عمرو با ابوموسی غدر کرد و ابوموسی می
خواست که علی را خلع کند دروغ است بلکه عذر این بود
کی ما یاد کردیم با ابوموسی سخت بود که وزارت از وی
فوت شد بدانک ابوموسی همیشه دشمن امیر المومنین بود و
عثمان ورا امیری کوفه داده بود چون عثمان را بکشتند
امیر المومنین ورا بحال خود رها کرد امیری کوفه بود تا آن وقت
که عایشه و طلحه و زبیر بصره رفتند و امیر المومنین خواست
کی دفع ایشان کند چون بمنزلی رسید که آن میان کوفه
و بصره است آغاز فرمود و عمار را بکوفه فرستاد تا لشکر
بیاورند چنانک وی تحریض لشکر می کرد ابوموسی دفع می
کرد و میگفت من از رسول شنیدم که گفت فتنه باشد
بعد از من هر که آن دریابد بهتر آن بود که بخانه شود و
در بر خود ببندد اهل کوفه قول او قبول می کردند چون
حال بدین جا رسید عمار کس فرستاد و معلوم امیر المومنین
کرد امیر المومنین حسن را و عبد الله عباس را بکوفه فرستاد و
ابوموسی را معزول کرد اما عداوت امیر المومنین زیادت
شد و ابوموسی از اصحاب عقبه بود و نیک میان وی و
عمار خصومتی افتاد در مدینه رسول صلی الله علیه و آله
ابوموسی دشنامی داد عمار را و قومی حاضر بودند عمار
ابوموسی را گفت اصحاب عقبه چند بودند ابوموسی هیچ
نگفت قوم گفتند سوال از تو کرد چرا ورا جواب نمی دهی

ابو موسی گفت دشمنان پیغمبر کشتندی که جماعه بوذند
عمار گفت لکن تو درمیان ایشان بوذی ایشان پانزده بوذند
ابو موسی گفت بخدای تورا سوگند میدهم که مرا فضیحت نکنی
عمار گفت من نام کس نبردم و عاقبت این معنی در دنیا پیدا
کرده است اما نام ابو موسی نبرده گویند یکی از بندگان
صحابه با عمار مکافحت میکرد عمار رویا بدین طریق دفع کرد
و عادت ایشان اینست که هرکه خواهند که ذکر یکی از صحابه
کنند در چیزی که موضع تشنیع باشد نام آن صحابی ظاهر
نکنند و گویند یکی از صحابه چنین کرد یا چنین گفت القصه بطولها
چون ابو موسی و عمرو عاص با لشکرگاه آمدند و خلق را غدر
ایشان معلوم شد دوازده هزار مرد از لشکر امیر المومنین از
وی برگشتند و گفتند تو کافر شدی بتحکیم از آن بود
نام این قوم محکمه کردند و ابتدا خوارج ایشان بوذند و جمله
خوارج انکار شفاعت کنند و گویند نه رسول را شفاعت
باشد در قیامت و نه دیگری را و بدانک مذهب جمله خوارج آنست
که علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالک اشتر و معویه
و عمرو عاص و لشکر ایشان جمله کافر شدند و تبرا از ایشان واجب
است و تبرای ملاعین در صفت نکاح الکبرا از علی نکنند نکاح
منعقد نشود علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین

باب هشتم
در ذکر فرق معتزله و احوال ایشان

بدانک قومی گویند بیست فرقت اند و قومی گویند هفده فرقت
اول ایشان واصل بن عطا بوذ و ایشان دعوی کنند که
او شاگرد ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه بوذ و حسن بصری هم از معتزله
بوذ و گویند اول معتزله او بوذ و قومی گویند اول معتزله

اعلم ان کبار الفرق الاسلامیه ثمانیة المعتزله والشیعه والخوارج والمرجئه والنجاریه والجبریه والمشبهه والناجیه

و احوال ایشان

غیلان

الواصلیه ۱ العمرویه ۲ الهذیلیه ۳ النظامیه ۴

عبرت از هرجهت افزون باد
حافظت کردگار بیچون باد

الاسواریه ۵

الاسکافیه ۶



الجعفریه ۷

البشریه ۸

المزداریه ۹



الهشامیه ۱۰

الصالحیه ۱۱

غیلان دمشقی بوذ و او هم معتزلی بوذ و هم مرجی هشام بن
عبد الملک او را بکشت اما واصل بن عطا اول کسی بوذ که او
اظهار سخن المنزلة بین المنزلتین کرد و گفت صاحب کبیره از
ایمان بیرون شد و کافر نشود پس او را نه مومن شاید خواندن
و نه کافر بلک فاسق خوانند و گویند گواهی علی و طلحه
و زبیر قبول نشاید کرد الا که با ایشان دیگری بود اما عمرو
بن عبید و عمرو بن عبید گوید گواهی امیر المومنین و طلحه و زبیر
هرگز نشاید شنیدن و در اندک و بسیار قبول نشاید کرد
و ابو الهذیل گوید هرکه طاعت کند اگرچه نه از بهر خدای
بود او مطیع باشد و گوید مقدورات خدای تعالی متناهیست
و چون مقدورات وی فانی شد اهل بهشت و دوزخ بهیچ
قادر نباشد از نفع و ضر با صحت عقول و خدای تعالی بعد
از انتهاء مقدورات نه بر منافع قادر بوذ و نه بر مضار و نتوانند
که ساکن را متحرک کند و نه متحرک را ساکن و نتوانند که هیچ
از بند بعد از آن و خیاط او را عذر گفتند جاهلانه و گویند
ابو الهذیل بدین آن می خواهد که خدای تعالی جمله لذات
را در اهل بهشت جمع کند و جمله آلام و رنجها در اهل دوزخ
پس از آنک مقدورات وی فانی شود و این جمله است و
گویند اهل آخرت ملجا باشند بمعنی فعل و بحقیقت فعل نه آن
ایشان بوذ چنانک مجبره گویند از جهمیان و کلابیه و نجاریه
و اشاعره در دنیا و گوید خدای قادر است بقدرت و عالمست
بعلم و علم و قدرت ذات وی است و گوید کلام خدای بعضی
نه در محل بود و آن قول کن و باقی در محلها شنیدن از
جنس کلام ما بوذ نظام و اتباعش گویند که خدای بر ظلم قادر
بود که داند که صلاح خلق در آنست و نتواند که چیزی کند

مصور ازل از روح صورت محبوب
مثال قدرت ابر کشیده ابدا ... بیت

بایندگان که صلاح ایشان دران نباشد وتواند که زیادت
کند بر عذاب اهل دوزخ وتواند کی چیزی از آن کم کند
وتواند کی زیادت کند بر نعیم اهل بهشت وتواند که نقصان
کند وگویند خدای قادر بود بر آنک درویش را توانگر
کند ودوست را دشمن کند وبینا را کور چون داند که درویشی
وکوری وبیماری او را بهتر بود از توانگری وبینائی وتندرستی
وتواند کی مار را کژدم کند یا جسمی آفریند چون داند که صلاح
در آفرینش غیر ایشان بهترست کی در آفرینش ایشان وجمله خلایق
از زبانیه وجز آن قادر باشد بر آنک کودکی را که بر کنار آتش
ایستاده بود در آتش اندازند وخدای تعالی بر آن قادر بود
وگویند خدای تعالی مشکورست بر عدل ونیکویی واگرچه او بر
ظلم ونیز قادر بود وگویند ارواح یک جنس است واجسام
دو نوع یکی زنده دوم مرده وزنده محال بود کی بمیرد ومرده محال
بود کی زنده شود واین مذهب ثنویان ودیصانیه است چنانک
ایشان گویند انسان روحی است زنده وطبع او آن بود که
بر بالا شود وا بپرد وسبک است که هرگز گران نشود وتاریکی
چیزی است گران که هرگز سبک نشود ومرده که هرگز زنده
نشود وگویند حیوانات جمله یک جنس است مفارقت نباشد در
توالد ادراک وعمل چون متفق بود دلیل باشد بر آنکه ایشان
مولد ویک جنس در عمل مختلف نبود چنانک از آتش گرمی
وبرودت تصور نبندد وگویند افعال حیوانات جمله یک جنس است
وآن حرکت است وسکون وحرکت جمله متماثل اند ودر علوم
وارادات از جمله حرکات وافعال یک جنس است فرق
نیست میان آنک کسی گوید لعن الله ابلیس ومیان آنک گوید
رحم الله ابلیس وگویند در عالم جزوی نباشد که متجزی نشود

فاطاعت

باطاعت باجزاء عالم ممکن نباشد وطفره اثبات کنند وگویند
جز در مکان تاسع وعاشر بود پیش از آنک گذر کرده بود
بآنک میان هر دو طرف جسم باشد واز مکان اول تا ثالث
شده باشد یا در مکان اول فانی شده باشد واعادتش کرده
باشد در مکان ثانی تا بعد رسیده باشد وگویند معلومات
جز بحس نتوان دانست ومعتقدات باشد که باستدلال دانستن
نه بچیزی دیگر وگویند خدای تعالی جمله مخلوقات در یک زمان
بیافرید بی تقدیم وتاخیر الا کمون کرد بعضی را در بعضی
تقدم وتاخیر در ظهور باشد پس آبا وامهات تقدم نباشد بر
اولاد وگویند خبر تواتر با کثرت ناقلان ممکن بود که دروغ باشد
وروا بود کی علم ضروری باخبار آحاد حاصل شود وگویند ابو
هریره دروغ بیشتر از جمله خلایق گفتی وعمر با شک افتاد
در دین بعد حدیبیه ودر عقبه رسول شک کرد ودر بر شکم
فاطمه زد وگویند انشقاق قمر [illegible] باشد وگویند
هرکه دویست وپنج درم خیانت کند یا ببرد فاسق نشود
تا دویست درم نباشد وگویند هرکه ترک نماز فریضه کند
یا جمله نمازها عمدا عاصی نباشد در خدای وفاسق تر خلقان
باشد در حال سکر وا زبرای این گفت شاعر وگوید
این خود شعر نظامست ما زلت آخذ روح الدن فی لطف واستبیح
دما من غیر مجروح حتی انثنت ولی روحان فی جسد والدن
مطرح جسم بلا روح وگویند فضل در آخرت بر اطفال ماتند
فضل بود بر بهایم وحشرات وهمه در بهشت باشند زیرا که
فضل مختلف نبود اسواریه گویند معرفة خدای تعالی نه
از آیات است وهمان چنین که خدا را معلوم بود که نکند ابدا آن
چنین قادر نبود وهیچ ضرر از آنکه نکند بر آن چنین قادر نبود و

خورشید رخ تو چو گشت ...
ذات تو کون شد ...
مهر رخ تو چو سایه ...
زان سایه پدید گشت ...
دریا وجود موج زن شد
موج بکند ...
آن موج فرو شد وبرآ...
در کوت صورت دل ...
بشکفت شقایق حقایق

الجبر که گویند قدرت قدرت است بعضی اسکافی گوید
خدای تعالی بر ظلم عقلاً قادر باشد اما قادر بود که ظلم
کند بر اطفال و مجانین جعفر بن بشر گوید بعضی از فاسقان
اهل قبله بتر باشند از زنادقه و مجوس و گوید کسی مردی را
بفرستد که فلان زن بسوی من خواه با زاید زنان با وی بود
بعد از آن زنا وطی کند آن وطی حلال باشد و حد بروی
واجب نشود چون نیت کرده باشد که وی را زن خواهد کردن
با جماع صحابه بعد گفتی که خمر خورند خطا است و هرکه حجّة
بندند از ایمان بیرون شد بشر گوید انسان قادر بود
بر ایجاد الوان و سمع و بصر بر سبیل تولد و همچنین طعوم و رایحه
که کی اسباب بکند و گوید خدای قادر است بر تعذیب طفل و ظالم
بود در تعذیب و چون اورا تعذیب کرد آن کودک عاقل و بالغ
بود و عاصی و مستحق عقاب و این سخن متناقض است زیرا که
میگوید خدای قادر است بر ظلم و بعد از آن کردن ظلم عدل شود

ابو موسی مردار گوید

هرکه با سلطان اختلاط کند و در صحبت او بود کافر
باشد و از وی میراث نگیرند و او از کس میراث نگیرد
و گوید خدای بر ظلم و دروغ قادر بود و اگر ظلم کند و دروغ گوید
خدای بود ظالم و دروغ گوی تعالی الله عما یقول الظالمون
الملحدون علواً کبیراً و گوید فعل اندر فاعل جایز بود بر
سبیل تولد هشام فوطی گوید روا نباشد گفتن حسبنا الله
ونعم الوکیل و قرآن بدان ناطق است و میگوید قالوا حسبنا
الله ونعم الوکیل و جمله معتزله گویند اثبات اسما خدای
کردن بقیاس جز آنک در قرآن و سنت است روا بود و

گویند



گویند هرکه اعتقاد کند که خدای صانع عالم است کافر بود
و گوید نشاید اطلاق کردن که خدای تعالی تالیف کرد
میان دلها و گوید اعراض دلیل نباشد بر وجود صانع و نه بر صدق
یکی از انبیا و رسل صلوات الله علیهم و گوید هرکه افتتاح
نماز کند بشرایط و در آخر نماز را فاسد کند از علت نماز در معصیت
بود و پیش از آنک نماز را فاسد کند اورا طریق نبود کی بداند
کی آن نماز معصیت و فاسد است پس اول نماز و آخرش
معصیت بود و اصم گوید هرکه اعتقاد کند که بهشت و دوزخ
آفریده است کافر بود و صالحی گوید روا بود کی جوهر خالی بود
از همه اعراض و گوید وجود قدرت و علم و ارادت و سمع
و رویت در میت جایز بود احمد حایط و بعضی گویند عالم
را دو صانع هست هر دو خالق یکی قدیم و دیگر محدث و آن مسیح است
و در قیامت حساب خلق مسیح کند و آنچ خدای می گوید
و جاء ربک والملک صفا صفا این یعنی دانند و گوید قوله تعالی
یاتیهم الله فی ظلل من الغمام یعنی عیسی و گویند ان رسول
گفت خلق الله آدم علی صورته یعنی بر صورة عیسی علیه السلام
و گوید این حدیث که [illegible] یعنی عیسی
[illegible] گویند مسیح را از آن مسیح خوانند که
جسم لطیف [illegible] پوشید و بدان ظاهر شد و بتناسخ گویند
و گویند خدای تعالی خلق را پیش از این دنیا که بیافرید
تن درست و معرفت در ایشان بیافرید و نعمت بریشان تمام
کرد با امر و نهی و قادر است و آن نوع بود و حیوان
جمله یک جنس اند و جمله حیوانات احتمال تکلیف توانستند
کرد و اگرچه صورتها مختلف است و بجهت امر و نهی نکردند
و خرافات بسیار گویند ترک کردیم که در یاد کردن آن فایده

ایشان بسیار است در یاد کردن آن



نیست اصحاب ایوب بن بانوش او نیز شاخ گویند گویند خدای
تعالی جمله خلق را یک بار بیافرید و ایشان را تکلیف کرد هر کسی
فرمان برد ایشان را بعلیین برد و هر که عاصی شد ایشان را بدین
عالم فرستاد و ایشان را در صورتهایی کرداند الا آنک چون
بصورت بهیمه رسید تکلیف از وی برخاست اصحاب حابط و حوبیه
طعن کردند در پیغمبر بدانک زنان بسیار داشت و گویند ابو
ذر زاهدتر بود از رسول صلی الله علیه و آله و این مذهب
ایشان موافق مانویه است که او خلق را [illegible] داشته بود
که ترک نکاح کنند و بدو آنجا مشغول شوند تا نسل منقطع شود
و [illegible] ارواح نجات اجساد خلاص یابد معمر و اصحابش گویند
هیچ از اعراض فعل خدای نیست بلکه اعراض جمله از افعال
اجسام است و از اجسام بدین کیف اما بطبع و اما باختیار و خدای
تعالی بر اعراض قادر نبود پس بر اصل ایشان نه خالق موت
باشد نه خالق حیوة پس اجسام خود زنده می شوند و خود
میمیرند و توریة و انجیل و زبور و قرآن و جمله صحف نه کلام
خدای بود زیرا که نزد ایشان کلام قایم بذات خدای اندر
نه فعل او اند و کفر این قوم بر هیچ عاقل پوشیده نماند
و گویند خدای تعالی نفس خود را نداند زیرا که نزد ایشان شرط
معلوم است که جز از عالم بود و گویند انسان را هیچ فعل نیست
الا ارادت و اعراض دیگر از افعال اجسام و اجساد است نه
از فعل انسان پس نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و دزدی نه
از فعل انسان بود و محمد غیر انسان باشد ثمامة بن اشرس
گوید که بسیار از حیوان مثل شیر و پلنگ و گرگ و سگ و مانند
ایشان را خالق نباشد و خود بخود آیند و قتیبی در کتاب
مختلف الحدیث گوید ثمامه خلق را دید روز جمعه که بمسجد جامع





می دویدند بعضی یاران خویش را گفت این خران را ببینید
که چگونه این اعرابی یعنی رسول صلی الله علیه و آله
ایشان را سرگردان کرده است و جاحظ در کتاب مضاحکه
گفته است که وقتی مامون می گذشت در راه ثمامه را
دید مست در میان گلها افتاده مامون گفت علیک لعنة الله
ثمامه گفت تترکی بعد تتری مامون خندید و بگذشت و ثمامه گوید
همه کفار و فلاسفه و دهریان و زندیقان و مجوس و جهود و ترسایان
در قیامت نه در بهشت باشند و نه در دوزخ و ایشان را و کودکان
و بهایم را خدای تعالی خاک کرداند و باد ببرد زیرا که قیامت
بهشت و دوزخ جای ثواب و عقاب بند و ایشان را نه ثواب
باشد و نه عقاب از بهر آنک ایشان خدای را بضرورت می دانند
و گوید افعال متولد را صانع نباشد و این باطلست زیرا که لازم
آید باشد که بعضی افعال را فاعل نبود روا باشد که جمله
افعال را صانع نباشد و این کفر بود زیرا که افعال دلیل
دلیلی می کند بر صانع اگر فعل را فاعل نبود عالم قدیم باشد
و گوید دار دین زمانه دار الکفر است اما سبی حرام است و
با دیگری کنیزک بود پس لازم بود که وطی حرام زاده بود
و ثمامه و جاحظ متفق اند که بنده را هیچ فعل نیست جز
ارادت و معرفت خدای ضروری است طبعا و ابن راوندی
حکایت کند از جاحظ که او گفت خدای تعالی هیچ کس
را ابد در دوزخ نگذارد و هیچ کس را در دوزخ نکند
الا آنک آتش بطبع خویش ایشان را بخود کشد و کتاب
حیل [illegible] و کتاب غش صناعات و کتاب نوامیس
مخاریق تصنیف کرده است و غرض وی در آن آموختن
خلق و غش کردن و مخرقه و نشر بوده است خیاط

کویند جسم نیست ان فجد جسم بود پس عالم قدیم باشد و اصم
کوید معویه امام بود ابو القاسم کعبی کوید و نظام کوید
معرفت خدای در قیامت کسبی بود چنانک در دنیا پس لازم
بود چاین داشتن تنوع کفر و ضلالت و شک و جهالت
لذا اهل آخرت و این خلاف اجماع امت است و کعبی کوید
خدای تعالی قادر نباشد که چیزی کند با یکی از مکلفان
نیکوتر از انک کرده است در دنیا و خدای تعالی قادر
نبود بر مثل مقدور بندکان و فضل حدثی کوید همه حیوانی
از انواع حیوان بنوذ تا کیک و پشه و جز ایشان از آنکه
در ایشان پیغمبری باشد و خدای تعالی خلق را در بهشت بیافرید
و چون در بهشت معصیت کردند ایشان را از آنجا بیرون
کرد هرکی در دنیا چیزی یابد بسبب آن یابد که در دیود
مطیع بوده باشد و اکر رنج و بلا یابد بسبب آن بود
که در دیود اول کنه کرده باشد و اعتقاد نقل و تناسخ
باشد اهل تناسخ باشند و حابطیه ارشان کویند انسان قادر بود
که بعضی از حشرات بیافریند و بعضی از علما کویند مردی بود
در دنیا بعد این قوم و اورا عیسی خباز کفتندی در این
مسله با ابو علی ثقفی مناظره کرد بسیار در مدرسه او بعد از
علی آمد و کوشت پاره کنده کرم در وی افتاده در دست
داشت کفت این کرمها خلق منست ابو علی کفت اکر راست
میکوئی از فربهی بکو تا عدد ایشان چند است مرد منقطع
شد ابو علی جبائی بعضی از ایشان کویند که
ابو علی جبائی کفت روا بود که خدا را مطیع خوانند زیرا که
طاعت موافق ارادت بود نه موافق امر و چون خدای تعالی
مراد بنده روا کرد و حاجت او بر آورد مطیع بنده بود و کوید



روا باشد که خدا بر لا کویند کی زبان عالم را اول آبستن کند
زیرا که خلق او میآفریند ابو هاشم کوید خدای قادر نبود
بر آنک جزوی از دنیا نیست کند مادام کی زمین و آسمان
باشد و چون خواهد کی عالم فنا کند جزوی از فنا بیافریند
و بدان یک جزو فنا جمله عالم را نیست کرداند و این محال
بود از بهر آنک چون فنا ضد عالم باشد و عالم ضد فنا چکونه
یک جزو از فنا عالمی بدین عظیمی نیست کرداند پس لازم بود
کی به جزوی از عالم جزوی از فنا بیافریند آنکه جمع ضدین بود
و اجتماع ضدین مستحیل است در عقل و کوید روا بود که
کسی مستحق ذم و عقاب باشد و اکرچه نه عاصی بود زیرا کی
مکلف قادر روا بود کی نه فعل کند و نه ترک ابدا و اکرچه



ممنوع نباشد اورا کویم اکر این قادر ما بود یکی از مقدورات
وی و نه کند مستحق عقاب بود نه از بهر آنک معصیتی کرده
است بلکی از برای آنک واجب بجای نیاورده است و نیز
روا کویم کی شاید کی کسی عاصی بود و اکرچه فعل معصیت
نکرده باشد شاید کی مطیع بود و اکرچه طاعت نه کرده
باشد و کافر بود و اکرچه کفر نکرده باشد و کوید کافر اکر
مسلمان شود و یک دم در ذمت وی بود از مظالم و بمیرد
ابدا در دوزخ باشد و ایمان بیار سود ندارد و کوید اکر کسی
توبه کند از کناهی که کرده باشد و اورا در وقت توبه بتر
شد از آن کناه قدرت بنود توبه درست نباشد یعنی اکر کسی
دروغ کفت و بعد از آن کنک شد یا نابینا کردد و اورا عورت
ببیند توبه ایشان قبول نباشد و کوید هرکی بخلاف ایشان
بود همیشه در دوزخ بود پس نزد ایشان بهشت خالی بماند
که خلق همه در دوزخ باشد و ابن اخشید و اصحاب وی از معتزله



بوهاشم و اتباع وی را کافر داشتند و ابو علی گوید روا بوذ کی
یک عرض موجود بوذ و معدوم ابو الحسن بصری از شاگردان قاضی
عبد الجبار الهمذانی خلاف جمله معتزله کند در چند مسئله گوید معدوم
نه ذات است و گوید کرامات حق است چنانک مجبره گویند
و در ذاتها معتزله بیش [illegible] اما بهشمیه
یا ابو الحسینیه و مقالات هر قومی اندکی یاذ کنیم تا ملالت
حاصل نشوذ اما مقالات نظام یاذ کردیم پیش ازین و چون بدین موضع رسیدیم
خاطر تقاضا آن کرد کی کلمه چند دیگر از مقالات وی درین
موضع یاذ کنیم بدانک نظام گوید قدرت و علم و حیاة و سمع
و بصر و ارادت خدای تعالی نشاید گفت کی اشیا اند و نه
اجسام و نه اعراض و نه [illegible] اند و نه جز او و نه بعضی از وی
کی صفات اند و صفت را صفت دیگر نشاید کردن و گوید
افعال بندگان صفات ذات ایشانست و صفت ایشان نه ذات است
و نه جز ذات ایشان و آن اعراضست نه اجسام و نه اشیا و این
سخن متناقض بوذ زیرا کی چون اعراض باشد لازم آید کی
اشیا بوند و گوید حرکات و ارادات و سکنات و کلام
و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و لونها و طعمها و بوها جمله
اجسام‌اند و لون جسم و طعم و بوی وی است و [illegible]
حکایت کنذ که او گفت کی حرکت نقلست و سکون نه نقلست

باب [illegible]
در مقالات جهم صفوان و اتباع وی و جز ایشان

بدانک ظهور مقالات جهم بن صفوان تابعین بوذ و بترمذ ظاهر
شد [illegible] او را بکشت بمرو در آخر ملک بنی امیه
و بدعتهای او بسیارست اندکی یاذ کنیم و آن از همه فضایح
وی زشت‌تر بوذ اول آنک گوید خدای تعالی چیزی بیافریند

و نام



و نام او رحمن کرد پس عرش بیافریند و گفت الرحمن علی
العرش استوی یعنی آن رحمن مخلوق دوم گوید خدای تعالی
را وصف نشاید کرد بدانک او شی است و نشاید گفت کی
عالم و حی و سمیع و بصیر است و موجود و [illegible] و قوت
صفت نشاید کرد و روا بوذ که گویند قادرست زیرا کی
فاعل جز او کسی نیست و نشاید وصف کردن خدای تعالی
را بهر چه در قرآن و سنت آمده است از اسما و صفات
که آن مشترک است پس لازم بوذ که او را جز از خالق
و رازق و قادر [illegible] گفت سیوم گوید خدای تعالی
عالمست بعلمی محدث و در ازل عالم نبوذ چهارم آنک گوید
چون آنان کی اهل بهشت باشند در بهشت روند و اهل دوزخ
در دوزخ آنگه بهشت و دوزخ با جمله مخلوقات نیست شوند
و جز خدای تعالی هیچ نماند و خدای در قرآن میگوید
اکلها دائم ماکول او دائم بوذ و می گوید عطاء غیر مجذوذ
عطایی است که هرگز منقطع نشوذ و می گوید خالدین فیها
ابدا اهل بهشت همیشه در بهشت باشند و اهل دوزخ
همیشه در دوزخ پنجم آنک گوید خلق را هیچ فعل و قدرت
نیست و ایشان مضطر و ملجا اند با فعال چنانک درخت
مضطر است در حرکات چون باذ وی را جنباند و کوه مضطر
است در ثبات و اضافت فعل بایشان بر سبیل مجاز بوذ
نه بحقیقت چنانک گویند درخت میجنبد و آب می رود
و دیوار ایستاده است و اشیا نادانند هیچ فعل نیست حیوان
[illegible] را مثال بوذ و او هیچ فعل نتوانذ کرد البته ششم
گوید خدای تعالی معلوم خلق نیست زیرا کی معلوم مخلوق بوذ
هفتم گوید نشاید کی کسی گوید الله یا رب خدای را یا خالق

منت نیاکه خدای را نتوان دیدن و هیچ نتوان دیدن
خبر دادن از او محال بود هشتم گویند قلت و مقدور و علم
و معلوم یکی باشد اما ضرار بن عمرو و قوش گویند هیچ خدای
تعالی آفریده است در آسمان و زمین از جمله جنها و ملایکه
و حیوان از انسان و هرچه حیات دارد همه ارادت خدای
تعالی است و ارادت بمیرد و زنده شود و خورد و آشامد و
جماع کند و ظلم و فواحش کند و کافر شود و چون کافر
شد و فواحش کرد خدای از و بیزار شود و او را دشمن
دارد و گویند حیات آلهت و حقیقتش نیست و گویند جسم مرکبست
از لون و طعم و رایحه و حرارت یا برودت و یبوست یا رطوبت
و گویند عذاب گور و سوال منکر و نکیر محال بود و گویند
امامت غیر قریش درست باشد و گویند استطاعت پیش از
فعل بود و بعد از فعل باشد و با فعل بود و بکریه گویند و ایشان
اصحاب بکر خواهرزاده عبد الواحد باشند از ایشان یعنی است
چنانک نظام گفت و گویند خدا را در قیامت بهبینیم بر آن صورت
که وی بیافریند و گویند هرکه گناه کبیره کند منافق بود
چنانک حسن بصری گوید و گویند معبود صاحب کبیره شیطان
بود و اگرچه وی از اهل ایمانست و گویند سیر [illegible] حرامست
و گویند اگر بادی در شکم کسی جنبد وضویش واجب بود

سلیمن عابهین گوید

تحدی بقرآن واقع نشد از آنک قرآن عرض است و عرض
دلیل نبود بر صدق رسول و معجز باید که چیزی باشد که
وجودش بضرورت داند و گویند هیچ در قرآنست از لفظ
تحدی بطریق مدح و مبالغت کلام آمده است و در وصف حق او

لذلهم

لذلهم حقیقت تحدی و آنک خلق عاجز باشند از مثل نظم
قرآن و این کفر است که خدای تعالی می گوید قل لئن اجتمعت
الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله
ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و گویند قبایح مختلف باشد
بعضی فاعلان لیکن فواحش و قبایح نظم خدای کند
نیکو بود و اگر بنده کند زشت بود چنانک مجبره گویند والله اعلم

باب ششم

در مقالات مرجیان

مرجیان پنج فرقت اند از آن یونسیان و ایشان اصحاب
یونس نمیری اند گویند ایمان معرفت خداست و خضوع او
بود و خضوع ترک استکبار بود یعنی خدا را تکبر نباید
کرد و او را دوست دارد و چون این خصال در یکی جمع شود
مومن بود و گویند ابلیس خدا را می شناخت اما باستکبار
کافر شد پس هرکه یک خصلت از این خصلتها بجا نیاورد
کافر بود فرقت دوم غسانیه و نسبت ایشان با غسان
بود رییس ایشان و این مرجیان کوفه باشند مثلا ابو حنیفه
و ابو یوسف و محمد بن الحسن و جهم و غیلان بن مهران و ابن
شمس و فضل رقاشی و غیر ایشان از اصحاب رای گویند
ایمان قولست نه تصدیق و عمل و گویند خدای تعالی اصحاب
کبایر را بیامرزد و هیچ عذاب نکند و گویند باید که معتبر بود
بهیچ خدای تعالی خلق فرستاد بطریق جمله نه بر تفصیل و گویند
ایمان زیادت شود اما نقصان نپذیرد و گویند اگر کسی گوید
می دانم که خدای تعالی خنزیر حرام کرده است اما نمی دانم
خنزیر این گوسفندست یا حیوانی دیگر مومن بود و اگر گوید
می دانم که خدای تعالی حج بر خلق واجب کرده است و ندانم

خدای بے باید رفتن اما بے دانم که خانهٔ خدای کعبه است
یا خانهٔ یمن یا مغرب مومن بود واگر گوید می دانم که خدای
محمد را بخلق فرستاد برسالت اما بے دانم که محمد زنگی بود
یا هندی یا رومی یا عربی مومن بود وغسان این حکایت
نعایت از ابو حنیفه کرده است فرقت سیوم ثوبانیه و ایشان
اصحاب ثوبان اند گویند ایمان معرفت خدای تعالی ومعرفت
رسول بود وهر چه شاید در عقل که خدای ترک آن کند
واجب ترک آن نبا باشد معرفت آن نه از ایمان بود فرقت
چهارم تومنیه ایشان اصحاب ابو معاذ تومنی باشد گویند
ایمان آن بود که ترا از کفر نگاه دارد وان خصلتها چندست
که اگر کسی ازان ترک کند یا یک خصلت ازان خصلتها کافر
بود وان خصلتها که بترک آن یا بکلی ازان کافر شود
ان ایمان باشد وهر کبیرهٔ که مسلمانان اجماع نکرده باشند
که بترک آن کافر شود یعنی بترک واجب آن ترک نه کبیره
بود اگرچه تارک آن فاسق خواند وگویند اگر کسی مسلمانرا
بکشد یا لطمه بزند امید کافر شود نه ایمان اما لطمه
وقتل لکن ازبهر استخفاف وعداوت وبغض مسلمانان

فرقت پنجم مریسیه

ایشان اصحاب بشر مریسی باشند گویند ایمان تصدیق بود
وتصدیق بدل وزبان باشد وابن الراوندی بدین موافق ایشان
باشد وگویند سجود آفتاب وماهتاب نه کفر بود وگویند
جمله صفات خدای تعالی مخلوق باشد الا همان صفات
قادری وعالمی ومشیت وخالقی وصالحی ازایشان گویند
ایمان معرفت خدای تعالی بود بحث وگویند آن بود که خدا را

شناسد



نشناسند واگر کسی گوید خدا سه اند کافر نبود اما این
قول بود که کافر اظهار کند وگویند معرفت خدای دوستی
وی بود ومعرفت کردن خدا را وچون خدای شناخت
اگر منکر رسول بود ایمانش درست باشد وگویند نماز و
جملهٔ طاعات نه عبادت خداست بلک عبادت خدای
معرفت وی باشد وایمان یک خصلت است زیادت ونقصان
نپذیرد وابو شمر مرجی گوید ایمان معرفة خدای بود ومعرفت
دوستی وخضوع بود بدل واقرار بانک خدای یکی است
بے مثل اگر حجت انبیا ظاهر نشده باشد واگر حجت انبیا ثابت
شده بود اقرار بانبیا وتصدیق ایشان از ایمان بود ومعرفت
انچ از خدای آمده باشد از ایمان بود ونه هر خصلتی
ازین خصال ایمان باشد ونه بعضی از ایمان مانند سیاهی
وسپیدی در ابلق ونه هر یکی ازیشان ابلق است ونه بعض
ابلق وابن الشبیب حکایت کرد از شمر که ایمان معرفت
خدای ورسول بود وهرچ وی آورد از نزد خدای ومعرفت
عدل وهر که دران شک کند کافر باشد وانکه در کفر
وی شک کند کافر بود ومعرفت بے اقرار نه ایمان بود
وغیلانیه از مرجیه گویند معرفت اول ضروری بود
وایمان معرفت دوم بود بخدای ودوستی وی وخضوع و
اقرار بهرچ رسولان از نزد وی آورده اند ومحمد بن شبیب از
ایشان گوید ایمان معرفت خدای بود واقرار کردن بدانک
او یکی است بے مثل ومعرفت رسول علیه السلام آورد از نزد خدای
چیزی که میان مسلمانان دران خلاف نباشد وترک
زشت کبایر ودوستی خدا وخضوع کردن وهر خصلتی
از ایمان طاعت است وبعضی است از ایمان وهر که خصلتی

لذا مان ترک کند کافر بود و مرجیان بعضی حنفی باشند
و بعضی عدلی و گفته اند بعضی مشبهی باشند • والله اعلم

باب نهم

در بیان ظهور مقالت نجاریان

بدانک مقالت نجار و اصحاب وی در زمان مأمون بود و ایشان
ده اصل سه فرقت اند لقبشان برغوثیه و زعفرانیه و
مستدرکه و جمله در صفات باری با معتزله موافق باشند
و نفی رویت عین کنند و گویند خدا چشم نقل کند بقلب بدان
خدای را بتوان دید و این سخنی نامعقول است • و در افعال
کسب و آنک استطاعت مع الفعل بود با مجبره موافق باشند •
و در قرآن که کلام خدا است به سه فرقت شدند فرقتی گویند
چون نبشتند جسم بود و چون خوانند عرض باشد و این کفر
بود از بهر آنک اگر خون یا نجاست بنویسند لازم بود که حروف
کی از آن نجاست نوشته باشند کلام خدای بود تعالی الله
عن ذلک • و گویند اگر قرآن بر سنگ و چوب نقش کنند آن
اجزای چوب و سنگ قرآن بود و کلام خدای بعد از آنک سنگ
و چوب بوذند مستدرکه گویند رسول ع با اصحاب خویش گفت
قرآن مخلوقست و هر که بدین عبارت نگوید چنانک رسول
گفت که قرآن مخلوقست کافر بود و بعضی گویند رسول
صلی الله علیه و آله نگفت که قرآن مخلوقست • اما اشارت
کرد بچیزی که دلیل است بر آنک قرآن مخلوقست و زعفرانیه
از ایشان گویند کلام خدای جز از خدای بود و هر چ غیر او
بود مخلوق باشد الا که گویند سگ از آن کس بهتر که گوید
قرآن مخلوقست و مستدرکه گویند اقوال هر که مخالف ایشان
باشد کفر و ضلالت بود و بدعت • و گفتند اگر کسی از مخالفان

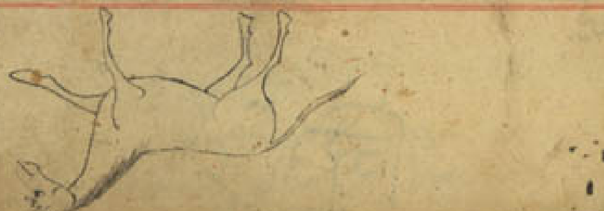


گوید لا اله الا الله محمد رسول الله قولا و کفر و ضلال باشد
پس ایشانرا لازم شود کی اگر کسی گوید که حسین نجار نه
کافر بود بلکه مسلمان بود و او حلال زاده بود نه حرام
زاده این قول نزد ایشان کفر و ضلالت باشد • یا کسی
گوید کی حسین نجار حشر و بعث قیامت و بهشت و دوزخ
ایمان داشت این جمله نزد ایشان کفر و ضلالت بود
و چون این کفر و ضلالت بود درست کرده باشند
کی حسین نجار نه حلال زاده بود و نه مسلمان اگر گویند
این سخن که شما گفتید راستست نه کفر و ضلالت اصل
خود را باطل کرده باشند و ایشانرا گوییم اساس برین صفت
کی شیخ شما نهاده است • فساد آن بر هیچ عاقل پوشیده
نماند و حسین نجار گوید که اعراض چون جمع شوند شکل
لون و طعم و رایحه جسم بود چنانک ضرار گفت و ظاهر آنست
که این مذهب وی است و نه بعکس بسته اند و گویند افعال
متولد از فعل خدای تعالی است • نه از طبع یا فعل دیگری
چنانک مجبره گویند و حسین گوید عذاب کود
محالات و مقالات او بسیار است ترک کردیم • والله

باب دهم

در مقالت کرامیان و وقت ظهور شان

بدانک ظهور ابو عبدالله کرام مقتدای کرامیان در ایام
عبدالله طاهر بود بنیشابور و اصل ابو عبدالله کرام
از سیستان بود عبدالله بن عمر روایت کند که رسول
صلی الله علیه و آله نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان
و مهاجر و انصار در پیش وی نشسته و او با صحابه سخن می
گفت انگه گفت قومی ظاهر شوند در امت من و ابتداء ظهور



ایشان بیش از دویست وپنجاه سال بوذ ایشان بعیذ بوذه
ناپید وبشب نماز کنند بسیار خلق وجامها ایشان کهنه
بوذ جمعیتشان از بهر طمع بوذ همتشان آن باشد که
شکم سیر کنند بطعامها ایشان نبیذ بوذ دلها سیاه بوذ از ذات
خذای تعالی سخن کویند بجهل وانکار کتاب خذای کنند وعلم آموزند
از بهر طمع دنیا هرکه ایشانرا بیند باید که با ایشان مخالطت
نکند وچون بمیرند با ایشان نماز نکند واکر بیمار شوند
ایشانرا نپرسند کفتم ماندم پندمن مرا توباد ای رسول
خذای بکدام علامت ایشانرا بتوان شناخت کفت
ایشان چون ظاهر شوند ظهورشان خراسان بوذ واکثر
اهل مذهب ایشان بغداد وسجستان باشد وایشان قومی
باشند که ایشانرا کرامیه کویند ایشان بترین اصناف
مرجیان باشند وایشان زنان خویش را بنام [illegible]
ایشانرا حلال نکنند [illegible] دین را باطل کنند وانکار
سنت مرکنند وکویند ایمان اقرار است بدین اضطرار
لعنت خذای برو باذ باتباع دوستان او واین کلمه را
رسول صلی الله علیه واله سه بار باز کفت یعنی لعنت

قاضی ابو جعفر محمد بن اسحق الرازی

وامام مصنفان اصحاب شافعی است کوید در کتابی از
تصانیف ابوعبدالله کرام دیدم در باب آنکه روا باشد
که بر زمین کنج کند کند نه دست ولی الا در یک
حالت واین آن وقت باشد که جاره نباشد در راه
[illegible]
باشد [illegible] که در [illegible] وبایستد [illegible] بر

کیرد

کیرد وجسمها فرو کیرد تا چون جانها باز کرد [illegible]
بیان خاک ماندند وآن خاک را بر جانها افشانند واز بس [illegible]
بکویند اللهم العنه لعنا تاما کثیرا خذایا بر لعنت کن
لعنتی تمام بسیار قاضی کوید ابو عبدالله کرام را کتابی
هست از تصانیف او ورا نام کتاب التراث بخط خوذ
بر پشت آن کتاب نوشته است لا یمسه الا المطهرون
واز جمله چیزها که در آنجا یاد کند کوید چه فایده است
در آفرینش سباع وحملت آرند تو تش کوشت کنند
وایشانرا بر حیوانات مسلط کند تا [illegible]
توانست که قوتشان نبات وکیاه کند [illegible]
حکمت [illegible] بیان کنند که وجه این تدبیر خوذ
جیست وهم درین کتاب کوید [illegible]
حیوانات از اشتر وکاو وکوسفند وصیدها ومرغان که
کوشت ایشان می خورند هیچ کناه ندارند از برای چه کوشت
ایشانرا مباح کرد ودر کدام حکمت روا بوذ که عاصیان [illegible]
را ها را بر مطیعان مسلط کند وهم درین کتاب کوید چه
فایده است در آفرینش مار وکژدم ومورش فرمودن که ایشانرا
بکشید تا رسول صلی الله علیه واله السلام کوید خذای تعالی
شجاع را دوست دارد واکر خوذ ماری کشته باشد وکوید
[illegible] را بکشید واکر چه در حرم باشد وهم درین کتاب
کوید این چه خصومت است از احادیث انبیا که [illegible]
با دیوان [illegible] تا ایشانرا بشک [illegible] افکند [illegible]
ملکی بذ ایشان نفرستاد [illegible] از جنس ایشان بوذی
خلق را جنای [illegible] ایمان آوردندی وهیچ کس بغلط
نیفتادندی واین کتاب را از بهر آن سر خوانند که [illegible] ظاهر

نکشتند الا بخاص قوم او قاضی گوید خبر دادند مرا که یعنی
بنانی پیش ابو عمر و بنانی حاضر بود ابو عمرو را گفت
ابو عبدالله کرام برسالت اولیتر بود از محمد ابو عمرو گفت
بچه دلیل و از کجا می گویی گفت زیرا که ابو عبدالله از محمد
زاهدتر بود و بعلم کلام از محمد عالم تر بود و هیچ کارزار
نکرد و کس را نکشت و خانه کس نبرد ابو عمرو گفت
حال چنین است که تو می گویی ولکن این قدر عوام ظاهر مکن
که بعامه تشنیع زنند و اعتقاد من اینست که تو گفتی بنانی گفت
چرا غلاة بظاهر می گویند که جبرئیل را بعلی فرستاده بودند
و بغلط بمحمد رفت و خاین بود که ما گوییم که ابو عبدالله کرام
برسالت از محمد اولیتر بود ابو عمرو گفت انهر ایشانرا
بر منبرها و منارها لعنت می کنند می خواهی که ما را نیز
مانند ایشان لعنت کنند گفت نه مانی گفت پس این اعتقاد
پنهان دار نعمان بابلوس که از کبار ائمه کرامیان بود پرسیدند که ابو
عبدالله کرام فاضلتر بود یا رسول گفت نام در بزرگ بودی
معتقد ایشان عظیم بزرگوار است و تبیین کردن بیان ایشان
دشوار بود اما ابو عبدالله کرام تصانیف بسیار کرده است
محمد هیچ کتاب تصنیف نکرده است قاضی گوید درین کتاب
گفته است ابو عبدالله کرام که رسول را بهر طلب شریعتی
نهانی بخلاف این که نهاده است بهتر بودی زیرا که یکی بد
لگد منوع یا ضرطه از شخصی بیرون آید وضو بر وی واجب
بود و اعضاء وضو هیچ گنه نکرده اند شستن همه ایشان
واجب می کند و آنچ گنه کرده است نباید شستن
مانند جرم یکی کرده است کسی که گنه نکرده است جرم دیگری
مواخذه می کند این نه حکمت بود هم در کتاب سری می گوید چرا چون

یکی



یکی دیگری را بکشد عطا رسول گوید دیت مقتول بر عاقله
بود و ایشان کس را نکشته اند مانند خویش ایشان بود
دیت مقتول بر ایشان لازم کند و از مجرم هیچ نستانند دیگر آنک
غسل بجنب واجب کند و مجرم ذکر بود نه اعضاء دیگر این نه
حکمت باشد که جمله تن را بگناه ذکر مواخذه کند و همچنین می گوید
و همچنین گوید چون آب نیابند خاک تیمم کنند در وضو نظافتی
هست چون آب نیابند حکمت آن بود که اعضا بجای بگذارند
نه آنکه اعضا را بخاک پلید تر کنند بنان خاک در غفلت می
مالند دیگر گوید یعنی رسول صلی الله علیه و آله که در مرد
چشم دیتی تمام بود و در هر دو دست دیتی و در محاسن دیتی
و در هر دو پای دیتی و در زبان دیتی و همچنین اعضاء دیگر
تا دیات بسیار شود و بستانند و چون بکشند یک دیت
واجب بود و در کشتنش این جمله اعضا فاسد شود و
این نه حکمت باشد که دیت بدن بیش از اعضا قسمت کردی
بسویت چنانک هر عضوی را قسمی بودی بهتر و نیکوتر
بودی زیرا که مجموع اعضا را دیتی بود چنانک بدن را
و همچنین گوید نه حکمت بود بریدند دستی که دیت وی
پانصد دینار بود از بهر دانگی و نیم که بدزدند هم درین کتاب
[illegible] گوید محمد خلاف را ثنا نکند در بیعت خود که یکی را
حبس می کرد و یکی را می کشت و دیگری را رهای کرد چنانک
مرادش بود تا یکی را بکشت و سه تن تا آن دختر وی بیامد و
در حق وی یعنی رسول قصیده گفت و او را مدح کرد و
همانا مدح عتاب کرد بکشتن پدرش و گفت بنام القریش
بود و او را با تو قرابتی بود محمد گفت اگر پیش از قتل او بیامدی
او را با تو بخشیدمی و هلاکش نکردمی اگر خدای فرموده بود

کشتن او چرا گفت نکشتی و اگر نه فرموده بود چرا بکشت •
و امثال این از افعال ملوک و متسلطان بود نه از افعال
انبیا و در این کتاب فسوه که از کسی بیرون آید لا بد
باوی بللی بود و اگر چه اندک باشد چرا بی فرماید که نیز جامه
بشوید و چنانک باد از غبار خالی نبود فسوه از تری خالی نبود
و گوید نیت در جمله عبادات نه واجبست • وضو و غسل و نماز
و زکوة و روزه و حج بی نیت درست بود چون فرض بود و اگر
نفل باشد بی نیت درست نبود و گوید هیچ تکبیر در
نماز الا نیت • و نماز شده خوف دو تکبیر بود و در آن ابا از
بهر رکوع و سجود باشد و اگر کند جامه نجس نماز کند و اعادت
لازم نشود و اگر چه در حال نماز عالم بود بنجاست جامه و ابو
جعفر کتابی دیگر کرده است • چنانک فقیران نسله الانقطاع ایشان
اجابت کند و گویند تعوذ در نماز و هر دو تشهد سنت است •
و گویند رسول گفته چون سر از سجده برداشت نماز تمام شد و
این کتاب اول تا آخر جمله در تشنیعات و اعتراضات بود بر
خدای تعالی و رسول و جمله انبیا علیهم السلام و آنچ یاد کردیم
نموذجی است • از آن هزاران لعنت و نفرین بر آن ملعون و اتباع
وی باد و این ملعون را کتابی دیگر هست نامش کتاب عذاب القبر کرده است
در آن جا گوید یا رب ای دوست خدای که چون در نماز بادی
و از تو بادی اندک بیرون آید شیطان تا گوید ای دوست
خدای ضرطه یا فسوه از تو بیرون آمد گوی دروغ گفتی هیچ
ضرطه و فسوه از من بیرون نیامد لکن دوم و سیوم بار همچنین گوید
بر وی شد شو و خشم گیرد و گوید سوگند بخورد بطلاق و عتاق
که این بیخ از من بوجود آمد لکن بطلاق و عتاق سوگند
نخورد اما دروغ می گوید و اگر سوگند بطلاق خورد و الا هم دروغ

لن



لن است که شیطان باک ندارد سوگند بدروغ خوردن
این خرافات این ملعون نگر که چگونه حدث در نماز جایز می
دارد و مثل این حکایات در این کتاب بسیار بود و از جمله
چیزها که او مکر اشیا را که اتباع او را بدان وصیت کرده است گوید جمله
گناهان الا زنا و لواطه که اتیت و استمنا یعنی آب بدست انداختن
جنا کردن و سستی کردن و گواهی بدروغ دادن بجهان تاوان
کرد الا خمر خوردن که بجهان بی تاوان کردن و آب تعزی مردم
ببرد و با او هیچ نشان بی تاوان کند پس من جمله این گناهان
بشما مباح کردم • الا خمر که از آن بشما حرام کردم و بازگی
از اصحاب ایشان کی بود از عبد الجسیم بن ابی عبد الله
الکرام شنیدم که او گفت از زید خویش ابو عبد الله کرام
شنیدم که او گفت اگر یک قطره از خمر در دریا آنکه افتد
و گنجشکی آن قطره خورد و بپرد بعد از هفت سال بدریای
محیط رسد و فضله از سرگین آن گنجشک در دریای محیط افتد
آب دریای محیط و گوشت هر حیوان که در آن دریا است •
حرام شود تا اگر کسی دله گوشت ماهی خورد که در آن
دریا بود حد بر وی واجب شود و اگر نیز نماز بروی نشاید
کرد • و اگر در ناوس مجوس باید انداخت تا مرغان او را
بخورند و گوید آب اگر چه اندک بود و نجاستی در وی افتد
و رنگ یا بوی یا طعم نگرداند پاک بود دیگر گوید اگر کسی
بول در آب ایستاده یا آب روان کند یا غایط در آب
روان کند یا غایط در آب روان کند حلقه بروی تا
شود • و از هشتاد تا زبانه باشد دیگر گوید سه بغلها کردن
در بعض واجب بود دیگر گوید غسل از استمنا واجب نبود •
یعنی منی از خود بیرون آوردن بدست و گوید اگر مجامعت

نه بدخول بود بلکه بیان مختنین باشد غسل واجب
نکند و اگرچه انزال بینی حاصل شود و گویند لواطه با کودکان
و بزرگان کفار و مشرکان و مجوس و یهود و نصاری
عبادت باشد و گویند قوله تعالی و لا یطئون موطئا
یغیظ الکفار و لا ینالون من عدو نیلا الا کتب لهم
به عمل صالح دلیل بود بر این خبر از پیش گفتیم و شاعر
ایشان این معنی بشعر افکنده است گویند نکتم من
هو دک یلج علوته واحسن شیء مسلم فوق کافر و گویند
این الاتحاد مباح است ایشان همه خلق را که پیغمبر
گفته است صلی الله علیه و آله لعنوا اتخذکم
مخذها خذ معاریت بعهد و این ملعون یعنی حدیث نمی
داند و این را قصه معروف هست و آن چنان بود که رسول
صلی الله علیه و آله روزی بر سفر بود و صحابه پیاده
بودند جماعتی از صحابه رنجور بودند و ضعیف نمی توانستند
که بر چهارپای نشستند رسول صلی الله علیه و آله
این خبر بگفت اعیروهم اتحادکم یعنی زانوها فرو دارید
تا ضعیفان پای بران نهند و بر چهارپای نشیند ملعون
حدیث را بنوعی دیگر تفسیر کرد و گویند زن چون
پاک بود وطیش بغیر معهود حرام باشد و چون حایض
شود شاید وطی وی کردن جایگاه غیر معهود و گویند
مثال این چنان بود که چون آب یابد تیمم روا بود و چون
آب نیابد تیمم روا بود و شاعرشان گوید درین معنی

لا افتکن حلقة الختان ... و یعحذ الحادیث الحار

تا این موضع سخن ابوعبدالله کلام است و ازینها بسی چند
هست بیان کفر و زندقه بتایید و برین قدر اختصار کردیم

لا ایک

لا ایک مسئله دیگر که اینجا یاد کنیم گویند وقتی ابوعبدالله
کلام در دنیا بود و بیان اوقات نماز می کرد ابتدا
نماز صبح برکرد تا بنماز خفتن رسید گفت وقت نماز
خفتن آن وقت بود که شفق فرو شود از وی پرسیدند
که شفق چیست گفت ستاره ایست دوش چون آفتاب
فرو شود در جانب مغرب پدید آید چون آن ستاره فرو شود
وقت نماز خفتن بود قاضی ابوجعفر بن ... گوید یکی از علما
کرامیان مهمان من بود چند روزی با آن پنبه فرینه بود
روزی چون وقت نماز پیشین بود در مستراح رفت
پای بشست و وضو کرد چون بیرون آمد آب از پای وی
فرو می چکید بر سجاده رفت ویرا گفتم تو بر سر نجاست بمستراح
رفتی و بیرون آمدی و پای تر بر نجاست برفتی و نماز خواهی
کرد گفت بانگ برداشت و گفت ای جاهل ای شکاک علم
بخوان تا مردم ترا جاهل نخوانند و بیخردیت پیشه نکنند تو نمی
دانی که پای تر بر نجاست خشک نهد پلید نشود و اگر پای
خشک بود و نجاست تر پای پلید شود و من بر نجاست
خشک رفتم پس پای من پلید نشود و اگرچه پای من تر بود
انگه در نماز رفت چون از قرائت فارغ شد روی با من کرد
گفت کسی را بفرست تا آن پنبه بستاند گفتم این چه نماز
است که تو می کنی و انگه در رکوع رفت و گفت سبحان
ربی العظیم چون از رکوع سر برداشت گفتم مذهب کدام
شخص است سخن گفتن در نماز گفت ای جاهل تو ندانی
که هر کاری که کرامی بکند اعدا نیکی بنویسند و هر
نیکی که دیگران بکنند که نه کرامی بود اعدا گناه بنویسند
قاضی ابوجعفر گوید سید ابوالبرکات علوی با ابوبکر

بن اسحق کرامی مناظره می کرد در امامت ابوبکر کرامی
گفت من امامت یزید بنص قرآن درست کنم و حق شما اهل
بیت ایمان بعلی درست کنی میان ایشان سخن بسیار رفت
سید گفت تو چگونه اثبات امامت کنی تو این کردی که
خون فرزند رسول صلی الله علیه بناحق بریخت و خون
ناحق ریختن ابطال امامت کند کرامی گفت غایة ما فی
الباب است که او خون بناحق بریخت و خون بناحق ریختن
ابطال امامت نکند خدای تعالی گفت انی جاعل فی
الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک
الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک قال انی اعلم
ما لا تعلمون پس امامت یزید درست بود سید ابو البرکات
گفت ندانستم که هیچ مسلمانی این اعتقاد باشد و خوارج
علی را کافر گویند در حق یزید این اعتقاد ندارند که
تو داری کرامی گفت من برقضیت قول رسول می روم و
رسول گفته است هر که علی را امام گوید او را دشمن ندارند تا
ازین باشد و من اقتدا برسول کرده ام **بدانک کرامیه**
فرق بسیارند و ایشان کفرها بسیار گویند در اسما و صفات
خدای تعالی و صفات انبیا علیهم السلام جمله گویند ابن
کرام و اتباعش که خدای جسم است و او را حد و نهایت
است و ملاقات و مماسات اجسام بروی روا بود و قومی
صفت خدای بجسم و اجسم کنند یعنی جسم و کشت از همه
جسمها بزرگترست و قومی گویند اطلاق این در حق باری
تعالی جایز نبود و ابوعبدالله کرام گوید خدای تعالی
احدی الذات احدی الجوهرات و گوید باری عز در مکانی
مخصوص است بر بالای عرش و اصحابش گویند همه عرش مکان

او راست و اگر عرشی دیگر بیافریند هر دو عرش مکان او باشد
و اگر صد عرش دیگر بیافریند هم این نسبت بود و او مماس
جمله عرشها باشد و برین قول لازم بود که هر جزوی مما
عرش بود پس متجزی باشد و نقض آن کرده بود که در
اول گفت خدای احدی الذات احدی الجوهر است
و قومی گویند عرش او را مکان نبود و دیگر عرشها مکان
وی نباشد پس لازم بود که در مساحت کوچکتر از عرش
مکان وی باشد و بعضی فضله بود پس عرش بزرگتر از او
بود و دیگر اصحابش نقض آن کردند که پیداوار گفتند
خدای را حد و نهایت هست گفتند حد و نهایت ندارد زیرا که
محدود و متناهی کی بود که او را حد و نهایت بود در جهات
ششگانه و خدای را تنها حد و نهایت از یک جهت است و آن
تحت و این قول از ما نیکوتر شد که نیز متناهی است از
جهت سفل یعنی جهات پنجگانه دیگر و گویند عرش بغایت
است در بلندی که خدای تعالی تا در نشود که بالای
وی عرشی دیگر بیافریند الا که عرش که بروی نشسته
است باسمانها نزدیکتر کرده اند تا بالای آن عرشی دیگر
تواند آفرید و گویند خدای تعالی محل حوادث است او را
و اقوال و مماسات و ادراکات و مرئیات و مسموعات تا در وی
حادث شود و گویند هیچ چیز در عالم حادث نشود الا که
الارادت و قول حدثت خدای تعالی و آن ارادت و قول
یا اتحاد و یا خلقی خوانند و گویند هیچ در عالم نیست نشود
الا بعد حدوث ارادت و قول در ذات وی و آن را اعدام
گویند و گویند ایجاد و اعدام هر دو حادث اند نه مخلوق اند
و نه محدث و گویند خدای تعالی خالق و رازق و غافر

است در ازل و همچنین جمله اسمای او از افعال مشتق باشند
و اگر چه در ازل فعل نبوذ از آنکه گویند خدای بر آن حادث
قادر بوذ که در ذات وی حادث شوذ چنانک بیافریند
یا خواهد آفریدن از عالم یا در عالم دیگر گویند حوادث کی
در ذات وی است مقتضی کی بوذ و هیچ چیز بقدرت
نیافرید و اجسام و اعراض با ارادات و قول کن پدید
و مقدرات و گویند حوادث که در ذات باری حادث شوذ
بیشتر از جمله اجسام و اعراض باشد که در عالم است زیرا که
هر جسمی و عرضی که در عالم است در عرض در ذات
وی اعدامات حاصل شوذ در چندانک از اجزا عالم
معدوم شوذ و همچنین ادراکات در ذات وی حاصل
شوذ بعدد مرئیات و مسموعات و ملموسات و مماسات حادث
شوذ بعدد آنک مما بر اوست از اجزا عرش پس حادث
که در ذات وی حادث شوذ نزد ایشان از اضعاف اضعاف
حادث اجسام و اعراض عالم بوذ و گویند محال بوذ که خدای
چیزی بیند یا شنوذ الا بعد از آنک تسمع و تبصر در نفس وی
حادث شوذ و آن ادراک بوذ آن چیز که مسموع را و
لکن آن ادراک از نفس خود نیافرید مسموعات بشنوذ
و مبصرات نبیند چون موجود باشند و گویند نفس خود آنگاه
بیند که احداث کرد در نفس خویش رؤیة ادراک آنکه
نفس خود ببیند لکن رؤیت که بیافرید و گویند لازم بوذ کی
اول مخلوقات حیوان بوذ تا بذان دلیل سازند بر معرفت
باری تعالی و شاید که اول جمادات آفرید و گویند
رسالت و نبوت دو صفت‌اند قایم بذات رسول و نبی و این
صفت نه وحی است و نه امر باداء رسالت و نه اظهار معجزات به

دست

دست وی و نه عصمت از معاصی و نه رسانیدن رسالت
و گویند هر که این صفت در وی باشد بر خدای واجب بوذ
او را برسالت فرستادن و معنی رسالت و نبوت نزد ایشان
آن بوذ که یاد کردیم و فرق کنند میان رسول و مرسل گویند
رسول آن [illegible] قایم بوذ بر سبیل کی موجب رسالت وی بوذ
در مرسل الانبیای لکن مرسل خواند که خدای او را بخلق
فرستاده باشد و گویند مرسل نبوذ که نه رسول باشد و رسول
بوذ که نه مرسل باشد و گویند عزل مرسلان روا باشد
بوذ و عزل رسول از رسالت روا نبوذ و این سخنی است کی
نه خود میدانند معنی آن و نه بفهم هیچ کس معنی آن می
تواند رسانیدن و گویند در حکمت روا نبوذ اقتصار کردن
بر یک رسول و گویند از پس ارسال رسل روا است و گویند
او را دست نبوذ الا بمعنی اجزا و بعض و غیر این هیچ
جایز نبوذ و ذکر کی گوید هیچ چیز قدیم نیست صانع و روح
و زمان و مکان و هوا و گویند عدم با فعال خدا جایز
نبوذ چنانک بر معقولات وی جایز نبوذ و گویند ترک
معنی بوذ ثابت و حاصل و قدرت در آن تاثیر کند و آن
بمحل قدرت قایم شوذ اینکه نوعی بوذ از افعال و حقایقه
و ابراهیم مهاجر از ایشان گویند اسماء اعراض قایم بذات
شخص و گویند جمله اعراض از اصوات و غیرها باقی اند
و گویند علم نه مقیقولست کانت و ایشان قدمای از معتزله
گویند که او را الا در مکان شاید بوذ و بتقدیر مکان کون
نباشد و بعضی از ایشان گویند که قرآن معجز است از بهر
اخبار که چند که بوذ و خواهد بوذ نه از جهت نظم و تالیف
و فصاحت و گویند خلق غیر مخلوق بوذ زیرا که خلاف الفاظ

دلیل بود با اختلاف معانی و گویند ارادت و کراهت یکی باشد
و همیشه مرید بود با ارادتی کی کن کراهیت بود در ذات باری
تعالی حاصل آنست که این خلاف معتقد ایشانست و گویند
صفت و وصف دو معنی اند مختلف صفت قایم بود بذات و آن
را صدق نباشد و وصف قایم بود بذات و صفت بود که صدق
باشد و در کلام و متکلم همین معنی گویند و گویند یک علم را تعلق
بود بیشتر از معلوم بطریق تفصیل در شاهد و غایب و گویند
مخلوقات محتاج تخلیق باشد از قبل خدای تعالی و گویند
ایلام اموات بی روح جایز بود پس ایشان را لازم شود که
ایلام جمادات جایز بود تا اگر قومی ملومی خواهند رفت و
یکی ایشان را گوید امروز بین کوه میروی کی کوه را سر درد می‌کند
این سخن راست بود بر اصل ایشان و گویند ایمان قولست فحسب
و گویند ابو ذر رسول را صلی الله علیه و آله گفت من مومنم ان
شاء الله رسول گفت تو در ایمان بشکی بگو من مومنم حقا
ما سلفت یعنی اگر از بهر کرده ام از گناهها اگر خدای
خواهد بیامرزد و اگر خواهد مرا عقوبت کند و گویند ایمان آنست که
در ذر حاصل شد چون گفتند بلی و لا اله الا الله محمد
رسول الله از بهر تجدید آن اقرار نه ایمان بود و گویند ایمان
منافق و ایمان انبیا و رسل و ملایکه یکسان بود و گویند
منافق مومن حقیقی است و اگر چه همیشه در دوزخ بود و گویند
عمار چون مشرکان ویرا اکراه کردند بکلمهٔ کفر و او کلمهٔ
کفر بگفت کافر حقیقی بود و اگر چه همیشه در بهشت باشد و گویند
معرفت نه کسبی است و شاید که خدای همیشه در خلق بیافریند
بی آنکه بار دیگر ان فعلی باشد و نشاید که خلق را امر کند بدانک
ایشان را گوییم چون ایمان آن بود که در ذر حاصل شد تکرار

تها دین





الفرقة السابعة المشبهة

تها دین نه ایمان بود و جز از مرتدان هیچ آدمی مامور نباشد
بمعرفت و مکلف نباشد و این نزد جمله امت کفرست
و گویند حسین بن علی صلوات الله علیهما با امام وقت بیرون
آمد که صنعها را لعنت بر آن امام باد و گویند خدای تعالی در
صورتها نیکو فرود آید و گویند وقوع کفر از جمله انبیا و رسل
روا باشد و گویند بلعم باعورا و برصیصا رسولان بودند
و کافر شدند و گویند حرام نه رزق بود از جهت ملک و رزق
بود از جهت غذا چنانک حلال رزق باشد والله اعلم

باب یازدهم

در مقالت مشبهه و مجسمه

بدانک اصل تشبیه از یحیی بن معین و احمد حنبل و سفیان
ثوری و اسحق راهویه و داود اصفهانی و هشام بن الحکم
بخاست و تقویت از مجبره گویند احمد تشبیه نگفته است
و این تعصب بود جمله حنابله بر آنند که احمد گفت استوی یعنی
استقر و جمله شافعیان که در اعتقاد بر خلاف شافعی باشند
چون از ایشان استکشاف مذهب و اعتقاد کنی گویند
مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد بن حنبل در اعتقاد
مخالف نباشند یکدیگر را چنانک اصحاب ابو حنیفه و مالک
و شافعی که از کل مخالف بودند روا بود که کسی گفتی
که این قوم که تشبیه می‌گویند دروغ بر احمد می‌بندند و قول
ایشان که نفی تشبیه از نعمت می‌کنند درست نیست و اگر مسئله
در مذهب ابو حنیفه یا شافعی که ایشان بیان مسئله هیچ
خلاف نکنند اگر کسی در آن مسئله شک کند لازم بود که
از ایشان بپرسد که مذهب ابو حنیفه دانند و آن شافعی از
کسانی که مذهب وی دانند پس چون جمله حنابله تشبیه گویند

واز اصحاب وعلما خویش ازین جد روایت کنند تا باحد
رسد وهرکز خلق ندیدیم که او نفی تشبیه کرد الا نه
بعد که نقل ایشان از امام خود درست بود بدانک این قوم
بانی اصل تشبیه از ایشان ظاهر شد چرا از هشام بن الحکم مجسمه
ایشانرا اهل سنت خوانند واکثر تشبیه از هشام فرا کرفت
ایشانرا مشبهه روافض کویند ومشبهه زمان ما را پیش
القاب دیکر بود القابی محمود بود نزد ایشان وآن
چنانک خودرا اهل سنت وجماعت خوانند وسلفی واصحاب
حدیث وخصم ایشانرا مشبهه ومجسمه ومجبره وحشویه خوانند
ودر زمان ما جمله مشبهیان در اعتقاد بکفرت باشند ودر
شرعیات هفت فرقت اند اول فرقه ازین کرامیان که ایشان
در فروع شرع مذهب ابوحنیفه دارند دوم فرقت بعضی از
اصحاب مالک سیوم بعضی از اصحاب شافعی چهارم جمله
اصحاب سفیان ثوری پنجم جمله اصحاب اسحق راهویه
ششم جمله اصحاب احمد حنبل هفتم اکثر کرامیان که در
اصل وفروع مذهب ابوعبدالله کرام دارند واهل تشبیه
وتجسیم از داودی وهشامی وجز ایشان در زمان ما کس
نیابی الا این هفت فرقت بدانک جمله مشبهه خدا تعالی را جای ومکان
اثبات کنند وکویند بر عرش نشسته است وپایها بکرسی
نهاده وسر ودست وپای وجمله اعضا اثبات کنند وکویند
هیچ اعضا جای ومکان نبوذ آن چیز معدوم بود نه موجود کویند
چون خواست که آدم را بیافریند آینه پیش خود بنهاد ونظر
در آینه کرد وآدم را بر صورت خود بیافرید ومعنی کویند
نظر در آب کرد واو را بصورت خود بیافرید ومی کویند
جمله اعضا دارد الا ملقم وخرطوم وبعضی کویند خرطوم

هم دارند

هم دارند کویند یکی بود از کبار ایمه حشویان که احادیث
بوقت سماع می کردند از وی پرسیدند که خدای تعالی
اعضا دارد کفت جمله اعضا چنانکه ما داریم مرد بدست اشارت
بعورت کرد شیخ کفت آن نیز دارد شاکرد کفت نراست یا ماده
شیخ فرو ماند یکی از اهل مجلس کفت ولیس الذکر کالانثی
شیخ کفت هو ذکر یعنی نراست وروایت کنند
از عکرمه از ابوهریره که رسول را پرسیدند که خدای از چیست
کفت از آب ولکن نه از آب زمین ونه از آب آسمان لکن
اسپی بیافرید واو را بدوانید تا عرق بکرد خود را از آن عرق
بیافرید تعالی الله عن ذلک وکویند عروه روایت کند از
از عبدالله بن عمرو بن العاص که کفت خدای تعالی ملایکه را
از موی سینه ودستها خود بیافرید وکویند کعب قرظی روایت
کند از عمر بن عبدالعزیز که چون خدای تعالی از حساب
خلق فارغ شوذ با جماعتی ملایکه می رود با بهشت بیکی
درجه باستد وسلام کند بر اهل بهشت ایشان جواب
باز دهند وکویند این آن سلام بود که خدای در قرآن می
کوید سلام قولا من رب رحیم وکویند درجه بدرجه می رود
بر ایشان سلام می کند تا آن وقت که با جا وموضع خود
رسد وکویند جمله دلهای آدمیان در انکشتان خدای
تعالی است می کرداند چنانک می خواهد وکویند خدای
عز وجل چون تجلی کرد بکوه طور سینا انکشتی تجلی کرد
وکویند رسول صلی الله علیه وآله صفت انکشتی کرد
انکشت ابهام بازین انکشت کوچک نهاده واشارت کرد یعنی
این قدر تجلی کرد وکویند ابوهریره روایت کرده است
از النبی صلی الله علیه وآله که کفت الایمان یمانی والحکمة



یا بنیّة ما جدنفس دبکم من قبل الیمن یعنی ایمان یمانیّ است
وحکمت یمانیست وبعض معمدکار شمایی یا ام از جانب من تعالی
الله عن ذلک وگویند ابو هریره چون این آیت بی خواند ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات چون بنین رسید ان الله کان
سمیعًا بصیرًا دستها بر چشمها وگوشها نهاد وگفت همچنین از رسول
شنیدم که میخواند ودیدم که دستها بر چشمها وگوشها نهاذ و
گویند محمد عباد روایت کند از ابن عباس که گفت حجر
اسود یمین خدای تعالی است در زمین بذان مصافحت
کند با بندگان وگویند بغوی روایت کند از ابو هریره از
رسول صلی الله علیه وآله که خدای تعالی آدم را بدست
خویش بیافرید واز روح خویش در وی دمیذ پس هر دو کف را
فراز گرفت وآدم را گفت هر کدام که می خواهی بستان آدم گفت
دست راست پروردگار بگرفتم وهر دو دستش راست است آنگه
خدای کف را بگشوذ صورت آدم وآن ذریتش در وی بوذ
وگویند سلیمن جبیر از ابو هریره از رسول صلی الله علیه وآله
روایت کند که گفت چون با الحق کارزار کنند بایذ که
روی وی را بپرهیزند که خدای آدم را بر صورت خوذ آفریذ
وگویند عکرمه روایت کند از ابن عباس از رسول صلی
الله علیه وآله که گفت بر خدای رفتم در بهشت عدن
خدا را دیدم جوانی جعد موی در جامهٔ سبز بر شده
وگویند ابو سلام اسود روایت کند از ثوبان مولا رسول از رسول صلی الله علیه وآله
که او بعدا نماز بامداد بیرون آمد وگفت بار خدای تعالی نزد من آمد
وگفت یا محمد بی دانی که ملا اعلی در چه خصومت می کنند
گفتم یا رب نمی دانم کف را بر میان هر دو کتف من نهاذ چنانک
من لذت انامل وی در سینه خوذ دریافتم روایت کنند

لذعطا





لذعطا بن یزید از ابو هریره از رسول صلی الله علیه وآله که
خدای تعالی نزد اهل بهشت آیذ بر صورتی که خلق او را بذان
صورت نشناسند گویذ من خدای شما ام گویند نعوذ بالله
منک ما اینجا نشسته ایم تا خدای ما بیایذ چون بیایذ ما او را
بشناسیم آنگه دران صورت بیایذ که خلق او را بذان بشناسند
گویذ من خدای شما ام ایشان گویند تو خدای مای آنگه
نزدیک وی شوند وروایت کنند از مغیره شعبه که سعد
عباده رسول را صلی الله علیه وآله گفت اگر من در خانه
مردی بینم با زن خویش بزنم او را بتیغ ... با رسول
صلی الله علیه وآله گفت شما را عجب می آیذ غیرت سعد من
از سعد غیورترم وخدای از من غیورتر است وهیچ شخص
نباشد که او غیورتر از خدای بوذ وگویند حمید اعرج
روایت کند از مجاهد که داود علیه السلام روز قیامت گوید
یا رب مرا بخوذ نزدیک کن حق تعالی کند که نزدیک شو نزدیک
شوذ تا مسّ وی کند وگویند سفیان عیینه چون این حدیث
بخواند دست بر زانو نهاد یعنی داود مس زانوی باری کند
تعالی الله عن ذلک ومجاهد روایت کند از عبید بن عمیر
در قوله تعالی وانّ له عندنا لزلفی وحسن مآب گویند یعنی
آن بوذ که بنده را بخوذ نزدیک گرداند تا مس بعضی از وی بکند
وگویند ابو عبیده روایت کند از عبد الله بن مسعود که او
گفت بشتابیذ بنماز جمعه که خدای تعالی هر روز آذینه ظاهر
شوذ مر اهل بهشت را بر تلی از کافور سپیذ واهل بهشت
هر کدام که زودتر بنماز رفته بوذ بوی نزدیکتر باشذ و
گویند عبد الله علیم روایت کند از عبد الله مسعود که گفت
هیچ کس نباشد از شما الا که خدای تعالی با وی خلوت



ساند وگویند ای فرزند آدم چه عمل کردی بعلمی که می
دانستی وگویند مجاهد روایة کند از ابن عمر که گفت خدای در حجاب
شد از خلق بچهار چیز بنار و ظلمت و نور و ظلمت وگویند ابو
برده روایت کند از ابو موسی اشعری از رسول صلی الله علیه
و آله که گفت خدای تعالی روز قیامت تجلی کند بندگان را
و می خندد وگویند عبید بن جبیر گفت من در مسجد نشسته
بودم که قتاده نعمن بیامد حدیث خندی می گفت قوم بجا شد
مرا گفتند یا ابن جبیر با ما بیا تا ببینیم ابو سعید خدری را پیش
که می گویند بجنباست گفت چون در پیش وی رفتیم پشت
بان خفته بود و پای راست بر پای چپ نهاده وی را سلام کردیم
و بنشستیم قتاده دست کرد و پای ابو سعید خدری بچکک
بگرفت سخت ابو سعید گفت ای برادر پای من بدرد آوردی
قتاده گفت چنین می خواستم رسول صلی الله علیه و آله گفت
خدای تعالی چون از آفرینش عالم فارغ شد پشت بان خفت
و پای بر پای نهاد ابو سعید چون این بشنید گفت دگر بار چنین
نکنم وگویند ضحاک روایت کند از ابن عباس که او گفت
محمد صلی الله علیه و آله در معراج خدای تعالی را بچشم بدید
بر صفت جوانی امرد وگویند ضحاک چون از این فارغ شد
فرو خواند ما زاغ البصر و ما طغی لقد رأی من آیات ربه الکبری

وگویند ابو رزین عقیلی گوید

رسول را صلی الله علیه و آله گفتم یا رسول الله خدای ما
کجا بود پیش از آنک خلق بیافرید گفت در ابری بود که نه
بالای آن هوا بود و نه زیر آن آب پس عرش را بر آب بیافرید
وگویند هر شب آدینه بزمین آید و در شبها دیگر هر شبی با سمان

دنیا





نعمان

بچکک

۱۱۹

دنیا آید و منادی می کند هیچ توبه کننده هست که توبه
وی قبول کنم هیچ استغفار کننده هست که او را بیامرزم
وگویند چون بدنیا آید بغری نشیند وگویند حماد سلمه روایت
کند که خدای تعالی روز عرفه فرو آید بعرفات بر اشتری
سرخ موی نشسته بود بیرهن نیزن پوشیده باشد در حکایت
گویند که در اصفهان یکی از فقها مشبهه بود پشم اشتر پاره
داشت در حقه نهاده و بمشک و عود مبخر کرده و در چیزها
بچینه شد انک آثار رسول صلی الله علیه و آله دارند گفتی
که چون احمد حنبل بحج رفت خدا را دید در عرفات بر اشتری
نشسته احمد او را بشناخت برفت و در دامن اشتر او بخت خدای
اشتر او بگرفت و برفت پاره پشم از آن اشتر در دست احمد
بماند و این آن پشم است هر که که مشبهی بیمار شدی در
اصفهان فتنی چند پیش آن مخنث بردندی و از آن حقه بر
گرفتی و بجانه آن بخور بردی و آن پشم را باب و گلاب
بر آوردی و بیمار را بخورد دادی تا بعضی بخوردندی و بعضی او
بدیگران بر خود مالیدندی و یحیی بن خزیمه در تصانیف
خویش جمله اعضا برشمرد چنانک آن آدمی را ذکر کرد بجز و
انوثت فرو مانده بود گفت در قرآن و حدیث یکی یابم تحقیق بر
خوانند و لیس الذکر کالانثی چون بشنید گفت اقدرت
واجدت فایده ذانک و ضرب لنفه و در تصنیف خویش
که ذکر است وگویند بخود شد و ملایکه بر پشت او شدند
وگویند عرش قدر چهار انگشت فضله است از نور شب
معراج که رسول صلی الله علیه و آله بمعراج رفت بر آنجا شاند
وگویند چون رسول خواست که بنشیند گفت از بلور انجا
نهاده بود پای رسول بر پشت آمد و بشکست خدای تعالی

بدار رسول بکرد و برگرفت گفت گوینده بانغزت و بدار
بستان. حکایت کنند که شخصی در پیش معاذ بن معاذ
رفت در ایام پیش طعامی نهاده بود و میخوردند این شخص
از معاذ پرسید که خدایا اعصاهست بانه معاذ بن معاذ
گفت بلی والله او سبحان سکباج که تو می‌خوری خون
و گوشت است. و گویند روز قیامت فاطمه صلوات الله علیها
باید پیراهن خون آلود حسین بر دوش گرفته تا داد خواهد
خدای چون وی را ببیند گوید در زیر عرش رو تا فاطمه
ترا نه بیند وی در زیر عرش پنهان شود چون فاطمه برسد
فریاد برآورد و داد خواهد خدای پای برهنه کند دست با جبه
بعضی بسته گوید ای فاطمه اینک پای من سبحان مجروح
است از تیر نمرود من اورا عفو کردم تو نیز اورا عفو کن
فاطمه بر نبیدا عفو کنند محیی بن الاشرف گوید روز عید
بصلی رفتم خلقی بسیار حاضر شده بودند و امیر بیامد با علما
و طلبا می‌زدندی از پی من گفت خدایا طلبی بنت لا
طلبک تو گفتم خدایا طلبی بنت گفت پس او شما را ینعوتها
بدند و شما بنشیند و در پیش وی علما باشد و طلبا اگر
چنین بود او کمتر این آیتی باشد و گویند باری تعالی امرد
است وی جعد نعلین زرین در پای دارد در مرغزار
سبز بر کرسی نشیند و ملائکه آن کرسی را برگیرند.
و قومی گویند بعضی از ملائکه از پاره در اعه خویش بیافرید
و گویند روز قیامت حساب خلق کنند وا بر صورت آدم
بود و گویند هر شب ماه بزمین آید و گویند چون راضی بود
عرش سبک باشد ملائکه بدانند که او راضی است و
چون خشم گیرد عرش گران شود حمله عرش بدانند که

نعوذ بالله که عفو کنند لعنت برایشان باد و بر اعتقاد ایشان

دارد وضع

وی خشم گرفته است و گویند وی را خضر و بخضر و ابهام
است و بانگشت بشمارند و سطح و سبابه ترک کنند
و گویند دل مومن میان دو انگشت خداست چون بنده
بسجود شود بی‌قدم خدای بود و گویند دوزخ فریاد کند
که کجا است انچه مرا وعده کردی جبار قدم در دوزخ نهد
دوزخ بعضی از بعضی شود از آنکه ساکن شود و فریاد
نکند. و گویند روز قیامت هر یک از مسلمانان بیاید و جهودی
می آید و گویند این فدا منست از دوزخ جهود را بجای کند
و خود بهشت رود. و گویند رعد ملکی است که ابرها زجر
می راند. و ما بسیار ابرهای بینیم که هیچ رعد بانگ نبود
پس ابر از زجر ملک خالی بود و خدای تعالی گوید یرسل الریاح
فتثیر سحابا من بادها بفرستم تا ابر را برانگیزد و گویند
برق همهمه است از آتش در دست ملک و ابرها بدان میراند
سبحان الله اگر ابرها ملک میراندی ملک محتاج تازیانه
نبودی در راندن ابر و گویند لون آسمان اسپید است اما
گویند که از آنکه محیط خوانند و آن کوه از زمرد سبز است لون
آسمان از آنست ازین جهت سبز می‌نماید و این جهلی
عظیم است که لون آسمان اگر عکس کوه محیط بودی بایستی
که هوا نیز هم سبز دیدمانی و گویند آفتاب و ماهتاب
و کواکب همه قندیلها است هر یکی بدست فرشته است در
آسمان در میان ایشان چنانکه ما قندیلها در مساجد درآویزیم
و آنجای بجای نقل کنند یعنی ملائکه ایشان را از برجی
ببرجی نقل کنند چنانکه ما قندیلها مسجدها نقل کنیم
تعالی فی بعواقی وانصفه بصفه و گویند آفتاب بر گوساله
نشسته است و ملکان بندها او را می‌کشند چون عزو



محمد محسن الدین

صورت ماه و آفتاب بری بدین داری چنانکه عامه ...

قندیل مسجدها

شود ملکی اورا بر عرش بند و با عبادت خدای می کند
چون بامداد باشد اورا با افق مشرق آرند و بدان گوساله
نشانند و آن ملکان اورا بر بندها می کشند تا شام و در
ماهتاب همچنین کنند و گویند ماهتاب با غلافی هست
همچون غلاف شمشیر و ملکی بدان موکلست و آن فرشته
موکل بتدریج اورا در آن غلاف می کند و بیرون می آرد چهارده
شبان بتدریج بیرون می آید چون جمله بیرون آمد اورا بدر
خوانند و چهارده شبان بعد در غلاف می کند تا جمله ناپدید شود
و زیادت و نقصان قمر ازینست والعجب که خدای چون
اسمانها بیافرید و چون فرشته بیافریده بود قمر را که در غلاف
می کرد و بیرون می آورد و گویند سبب کسوف و خسوف
آن بود که آفتاب آن گوساله در آید و وقتی بجای خویش
باز نماند آنکه در دریا افتد تا شود تاریکی در وی پدید
آید اورا کسوف خوانند و ماهتاب همچنین چون در دریا
افتد تا شود تاریک شود اورا خسوف خوانند سبحان
الله فرشتگان که بر بندها در ایشان کرده اند
می کشند چرا رها می کنند کی ایشان از پیش گوساله
بیفتند مگر ملکان را قوت آن نیست که ایشان را نگاه
دارند و نیز ما بینیم کسوف و خسوف در وسط سما در نیمه
از ابتدا تا آخر از غلایس در وسط السما در کنار دریا می
افتد و گویند دو فرشته هستند یکی جوهری اسپید در
دست دارند و یکی جوهری سیاه و ایشان موکل اند
بر لیل و نهار چون ملک جوهر اسپید در آسمان بیاویزد
روز شود و چون فرشته دیگر جوهر سیاه بیاویزد
شب بود و گویند درازی روز و شب و کوتاهیشان

از آن بود که فرشته جوهر اسپید دیرتر بگذارد زودتر از بود
و شب کوتاه و اگر ملک دیگر جوهر سیاه دیرتر برگیرد
شب دراز بود و روز کوتاه و گویند آسمانها عمد هست لکن
چه ما نمی بینیم و گویند هر آدمی را جوانی دیگر که می بود
و ناگاه بیفتد و بمیرد از آن بود کی خدا بدان استون
زده است بضربه گران بمیرد و ما آنها را نمی بینیم و گویند علت
زلزله آن بود که چون خدای تعالی تجلی کند بر زمین و او
خرم و شاد شود از آن شادی در اضطراب آید اورا زلزله
خوانند و الله اعلم و جمعی گویند خدای تعالی را ملکی هست
چون پای در دریا نهد آب دریا در اضطراب آید و بر
ساحل افتد اورا مد گویند و چون پای از دریا بیرون آورد
آب با موضع خویش رود اورا جزر خوانند و گویند فواکه و حبوب
در عهد ملک بزرگتر بود این که در زمان ماست تا
گویند عدس هم چند اسپیدی بود دانه گندم چند گرده
نیمی و خوشه غله چند درختی بود و گویند بالای مردم
هفتاد گز بودست بگز ایشان و این معنی از ثقات گرفته
اند و گویند در عالم هیچ چیز از معادن نبود تا آن وقت
که خدای عذاب فرستاد بقوم یونس چون ایمان آوردند
عذاب از ایشان برداشت آن عذاب پاره پاره شد و در
زمین پراکنده شد از آن زر و سیم و جز آن از معادن
پدید آمد و گویند دریاها از بقیت طوفان نوح است
علیه السلام و پیش از طوفان نوح هیچ دریا در عالم نبود
و گویند تاریکی و جنبش و بادها سخت که درختها از بیخ بر
کند آن از نفس اژدهای بود که در صحرا بود
چون عرش روان شود و جواب [illegible] باشد خدای

تعالی فرشتگانرا بفرماید تا ویرا دردریا اندازند چون اهل
دریا آنرا بینند فریاد بردارند لاجرم خدای تعالی ملایکه
چند بفرستد تا ایشانرا دردریا باشند ودرهوا برند ودربلاد
یاجوج وماجوج اندازند وآن زعفران ایشان باشد و
جهودان میگویند هر بریه که جیوانرا بکشد لذا یفی بوذ که
خدای انرا آتش کبم کند وملایکه را بفرماید تا آنرا
بدان کس که او خواهد اندازند چون بدرد نیست
ببیند ومیگویند هیچ قطره از باران بزمین نیاید الا که
ملکی با وی بوذ تا آن قطره را بر جای خود بنهد وما می
بینیم که قطرات بر نجاسات وبر دار بر افتد واجماع امتست
کی ملک نزدیک نجاست نشوذ ومیگویند خدای ملکی را
موکل ارحامها کرده است چون وقت صبح شود ملک ارحام
بیاید وخطاب کند رحم را که گشاده شو وبستان انچ
درتو بودیعت مینهند چون نطفه برحم افتاذ ملک گوید
یارب چه کنم خدای خطاب کند کی صورت نگار
انکه ملک صورت نگاریذ از مرد یا زن یکی یا دو یا بیش سعید
یا شقی واین خلاف قول خداست که باری تعالی میگوید
هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء ونیز اتفاق
امت که چون جبریل برسول آمذ بار اول رسول
صلی الله علیه وآله مستشعر شد وحال با خدیجه گفت
خدیجه او را گفت اگر دیگر بار بیایذ مرا خبر کن چون جبریل
بار دیگر بیامذ رسول گفت آمذ خدیجه سر برهنه کرد
رسول گفت برفت خدیجه گفت این ملکست اگر دیو بوذی
نرفتی ای سبحان الله چون ملک درجای نرود که
زنی سر برهنه کرده بوذ چگونه نزدیک رحم زن شود وصورت

نگارذ

نگارذ اما این جاهلان هم بقول خود فضیحت می شوند
میگویند اگر کسی نظر درآینه کند آن صورت که
می بیند حقیقت ذات وی بوذ پس لازم شوذ که جسم
یک زمان دردو مکان بوذ ومیگویند علت آنکه اینک نطفه
یکزمان یا دو یا سه حامله شوذ آنست که خدای تعالی ذریه
آدم علیه السلم بیافرید درتها کوچک سیاه وسپید وسرخ
وآن ذراترا درپشت آدم نهاذ پس از آدم بیرون آمدند حوا وآن
حوا بفرزندان دیگر بفرزندان وزنند تا آخرعهد همچنین کند
وخدای خلق نه از نطفه بیافریند بلکه آن ذرات
بیافریند که با منی بیرون آید اگر ذریکی با نطفه بیرون
آید یک فرزند باید واگر دو بیاید دو واگر سه آید سه واگر
مردی با زن عقیم مجامعت کند آن ذره را ضایع کرده
باشد وزن بار دیگر همین حکم بوذ وخدای تعالی میگوید
فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین
الصلب والترائب ومیگوید ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما تا آخر آیت ومیگوید
خلق من الماء بشرا ومیگویند چون آب مرد غلبه کند فرزند
نر بوذ واگر آب زن غلبه کند فرزند ماذه بوذ وخدای
میگوید یهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن یشاء الذکور
ومیگویند رسول صلی الله علیه وآله فرموذه است که لذت
خدا وزنان بلا بکسر بند وخبر رسول چنانست که
لخشنف اذیة نوکت للعاهات میگوید برهین کینه
للظلم انکس که او را دخی باشد وتاکید را گفته
است یعنی که ایشانرا رقت دلها زیادت بوذ لذان اصحاب
دعا ایشان باجابت نزدیکتر بوذ انکه لذیة ایشان

اذیت ذ

ارحام

بندگی تر بود که تا ذیه تن در دستان وگویند چنان گروه
گروه میبینند چنانک که دیدار میرند وگویند صورت سوی
بندگانست فبعد دخلایق شو لا خدا بدعی بود و ایعاح
در صورت کند و ملک بدرهان گیرد و در دوی دمعیدان
با ذم بوحی با جای خود بود وخدای میگوید کما بدا نا
لقلک خلق نعیده وگفت کما بداکم تعودون پس لازم
بود که در اول خلقت نفخ بعج نصعد بوده باشد و
گویند اول چیزی که خدای آورید جوهری بود پس
نظر کرد بدان جوهر آن جوهر آب شد تعانه و انان
آب خلق بیاورید دیگر گویند لقلک ما خلق الله القلم و
امثال این بسیارست اگر خواهیم که جمله خرافات اهل
حشو یاد کنیم بیک مجلد تمام نشود واین سه مقالت
قومی است که خود را سلفی واصحاب حدیث خوانند واهل
سنت وجماعت وهر که بدین خلاف کند لعنت اهل
بدع وضلالت خوانند بخط ابی الفتوح عجلی الشافعی اصحاب
ما دیدم که روایت کنند انا افضل الالهه ما لونا الذا ابوعنیم
که گفت حدیث برین عرضه کردند بخط شیخ ابی بکر
محمد بن الحسن الزاهد که بدان ذکر مقالات
مشبهه بود و مجسمه جمله بدعت ایشان هیچ تبعد وبی
ایشان بدعتها بکفری اجابت و ما بعضی ایشان بدین
باب یاد کردیم بدانک این قوم گویند که قرآن نه مخلوق
و قرات که می شنویم از خدای تعالی می شنویم و باری
تعالی کلام خود بزبان بندگان می خواند و هر صفحه که
نام خدای تعالی بران نوشته باشد ذات باری بدان
صفحه باشد و بنده را هیچ فعل و قدرت و استطاعت نیست

جمله

ابو الفتوح العجلی

جمله افعال از باری تعالی صادر می شود و اضافت فعل با بنده
بطریق مجاز بود چنانک جهم صفوان گوید وگویند ایمان
نه مخلوق و در قیامت جمله خلایق از مومن و کافر
خدا را بچشم سر ببینند و بعضی در دنیا طعام و شراب خوردن
از غروب شمس تا طلوع شمس مباح بود وگویند آیات
مصحف از جلد تا آخر و غلاف جمله قدیمست و هر که
گوید رحمت مخلوقست جهمی باشد و هر که گوید خدای
نه جسم است کافر بود و قنوت خواندن در نماز کفر بود
و سلام کردن بر کسی که نه مشبه و مجسم بود جواب
سلام او دادن روا نباشد و نماز با خر وقت واجب شود
و فرق نیست میان نماز فریضه و سنت و میان جاهل و عالم
و فاسق و زاهد و هر که ترک نماز کند و بعضی گفتند قضا
لازم نبود و چون در نماز سر از رکوع بر دارند واجب که
دست بر دست نهند و امام قوم اگر بانگ نماز گوید جهمی باشد
و هر که پای از زمین بنماز گرفت و دیگری بدین
نماز نماز هیچ بعضی واجب بود و اگرچه نماز و فاطمه نباشد
و اگر کسی حدیثی از محدث شنیده باشد و قومی گویند
تو نشنیدی او نشنوده باشد و اگر روایت کند کاذب
بود و اگر یقین داند که وی آن حدیث نشنیده است
و گویند تو شنیده ی شنیده باشد و اگر روایت کند صادق
بود و مسح بر صحف حرام بود بدانک مذهبی باشد که ایشان
معطله خوانند و اعتقاد ایشان ضد اعتقاد مشبهه بود
گویند نشاید صفت کردن باری تعالی بچیزی که آن در مخلوق
موجود باشد نشاید گفت که باری تعالی شی است یا موجود
یا حی یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر و امثال این و قرآن

ذکر معطله

جهمی



تو تقت کنیم نگوییم مخلوقست ونه غیر مخلوق واین یعنی از
ملاحده گرفته اند و قومی از ایشان گویند چون یکبار مسخ شد
در مسخ بعد از آن منجان باشند وهیچ الم ورنج نیابند ابدا
هم آنجا افتاده باشند تا بانک محمد بن الفضل الکاذی النادی
کتابی کرده است در اعتقاد نام آن هدایه واین شخص از اصحاب
شافعی بود ودرین کتاب خرافات بسیار یاد کرده است
خواستیم که بعضی از آن اینجا یاد کنیم دعوی آن کند
که وی اعتقاد سلف دارد تا کسان گویند که مذهب این
باب بدان شد اما در باب ذکر تناسخ بعضی از مقالات وی یاد کرده شود

باب دوازدهم

در مقالات اهل تناسخ

بدانک جمله فلاسفه ومجوس ویهود ونصاری وصابیان
بتناسخ گویند ودر فرق اسلام بیشتر آن باشند که در ایشان
تناسخ بوده اند وباشند اما فلاسفه گویند نسخ جهان
نوع بود نسخ ومسخ وفسخ ورسخ اما نسخ در اجساد آدمیان
بود ومسخ کردن بهایم وسباع وطیور و انواع حیوان ورسخ
در انواع دواب وحشرات الارض مثل مار و کژدم
وخنافس وجعلان وسرطانها وسلحفاتها وفسخ در انواع
اشجار ونباتات وگویند ارواح نسخ کنند در ابدان اصناف
حیوانات بعضی از آنجا که ایشان همیشه میگردند در اجساد که
از جسدی بجسدی وگویند پیدا آن قوم انبیا ورسلا باشند
وگویند عالم را معاد ونبات وجزا در دنیا هیچ سرای دیگر
نیست وحشر ونشر وقیامت وصراط ومیزان وحساب و
بهشت ودوزخ همه محالاتست وگویند قیامت عبارت از
بیرون آمدن روحست از بدنی ودر شدن در بدنی دیگر که

خیر

خیر کرده باشد ببدنی خوش شود واگر شر کرده باشد ببدنی
شریر نقل کند وایشان را در اجساد راحت بود ولذت
باشد وعذاب ومشقت بود هر روحی که در جسد انسان
بود او را راحت ولذت باشد وهر که در اجساد بد بود
وخسیس مثل کلاب وخنازیر معذب باشد وآخر مسخ
ایشان در کرمی بود گویند چندانک بسوراخ سوزن فرود
وگویند یعنی آیت که میگوید ولا یدخلون الجنة حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط اینست چون بدین حد رسید واین
کرم مفارقت کرد دیگر باره نقل بجسد آدمی کند ابدا
چنین نقل می کند واین معنی عبارتست از بهشت ودوزخ
ومعاد وگویند جسد بمثل جامها باشد تو چون کهنه
شوند آنها را بیندازند وگویند قول خدای تعالی کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها معنی این اینست
که گفتیم وقوله تعالی فی ای صورة ما شاء رکبک گویند
معنی آنست که در هر صورتی که خواهد ترا بنشاند یعنی
اگر خواهد این نقل با آدمی کند واگر خواهد بسگ یا خوک
یا خر آن وگویند وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم آن بدین میخواهد که هیچ بهیمی نیست
مگر که در وقتی می بود در دوران اول آدمی بود چون
شما وگویند قوله تعالی وننشئکم فیما لا تعلمون آن میخواهد
که شما در دور دیگر نمانید که میرویم شما نقل کنیم
کالبدی خواهد کرد کالبدی سگی یا کالبدی دیگر حیوانات
واحمد بن حایط ومفضل حدثی در تناسخ غلو بسیار کرده اند
وگویند هیچ آفت که باطفال وبهایم رسد از آن بود
که در دور اول گناه کرده باشد در این نقل جزای آن می یابند

هیچ ذبح او مباح است لکن بهر آن بود که [illegible]
تناسخیان نیز بوده باشد و گویند هرچه کشتن او حرامست
لکن بهر آن بود که [illegible] هیچ خون نریخته باشد
و گویند شهوت است لکن بهر آن بنیه شد که [illegible]
زانیه بود و اکنون نیز بود ابدا حلقه در افکند تا مقصود [illegible]
و گویند [illegible] بدین [illegible] بهر آن بماند و نخواهند در ضرب ظالم
و همه جنگ و با ایشان ضرب کنند که [illegible] زنا
نکرده است پس ایشان را لازم شود که ملامت کسی نکند که
با ایشان ظلم کنند لذا هر آنک این ظلم و عقوبت جزا آن باشد
که [illegible] ظلم کرده باشد و هر که رنج کسی بدست کند
گواه مستحق آن رنج باشد او مستوجب ملامت نباشد مثل
آنکه حیوانی یا آدمی یا خار نیزه یا دست ساکن بود مستوجب
ملامت نباشد و اگر کسی ایشان را بکشد دلیل بود بر آنک
ایشان [illegible] خون ناحق ریخته اند پس قصاص
لازم نباشد و اگر کسی با ایشان یا فرزند ایشان فساد کنند
ایشان نیز [illegible] ایشان کرده باشند یا زن
و فرزند دیگران و میان ایشان خلافست که [illegible]
[illegible] شاخشد [illegible] یک دیگر را
شناسند یا نه بعضی گویند [illegible] یکدیگر را شناسند
و دانند که [illegible] ایشان نقل کرده است با جایهای دیگر
و بعضی گویند [illegible] که نقل [illegible] جدا از آنجا
دیگر کرده بود یکدیگر را دانند و حالت انتقالشان معلوم
باشد [illegible] وجه باطلست اما بطلان وجه اول آنست که
[illegible] معلوم بودی بایستی که [illegible]
جماعتی که [illegible] از یاد زنان و خویشان یا دوستان [illegible]

شاخشد

شاخشد و بعضی از ایشان شبیه بودند یا قتال و [illegible]
[illegible] ایشان نقل بخوک یا سگ یا کرگ یا کفتار
کنند آن شخص که روح وی [illegible] انسان نقل کرده
است دانستی که آن خوک یا کفتار یا کرگ کی شده
است که [illegible] باشد یا خرس یا دوست وی بوده
معلوم نیست نقل ایشان باطل باشد و بطلان وجه دوم
آنست که اگر هر روح که [illegible] نقل با انسان کرده باشد
یکدیگر را شناسند چنانک [illegible] شاخشد بایستی که
اگر شخصی را [illegible] بدیکی بودی و غنیم
مفلس شدی [illegible] مال [illegible] کرد و [illegible] تعالی [illegible]
است [illegible] طلب کردی یا وعده [illegible] بکردی
[illegible] شخصی یا او [illegible] داشت و [illegible]
نقل آن با او [illegible] بوده است این شخص را معلوم بودی
که روح این [illegible] با او [illegible] بوده و چون
هرگز کس این معنی نه دانست و نه هرگز خواهد دانست لازم
شد که نقل ایشان باطلست و گویند هر که [illegible] زن
بوده باشد [illegible] مرد باشد و آنک [illegible] مرد بوده
[illegible] تا تناسخ [illegible] که [illegible] میان ایشان [illegible]
باشد [illegible] آن استیفا کنند تا اگر وطی اول
حلال بوده باشد [illegible] حلال بود و اگر حرام بوده
باشد [illegible] حرام بود و اگر [illegible] لواطی
بهیمه کرده باشد یا سگ یا خوک [illegible] نقل روح او
بشکل آن بهیمه یا سگ یا خوک بود و نقل روح آن بهیمه یا سگ
یا خوک بجسد انسان [illegible] شکل [illegible] یا این بهیمه
یا سگ یا خوک [illegible] بکند پس ایشان را لازم بود که اگر شخصی [illegible]





قال صاحب المواقف الفرقة الثامنة الناجیه ثم قال رحمه الله ۵۶

دیدار اول بعضی بانی این فعل کرده باشد و بعضی بگر
با کوکی و بعضی سیم با گاوی دیگر با خری و همچنین با سگ و
خوک و کفتار نیز بعد آن شخص بعضی زن بود و
بعضی مرد و بعضی کودک و بعضی گاو و همچنین خوک و سگ
و خوک و غیر این قول بر هیچ عاقل پوشیده نباشد و این
قوم را در مدت ادوار و اطوار خلاف بود بعضی گویند بعد
ده هزار سال بود و بعضی گویند هزار سال بود و قومی گویند
چون ارواح در جسدها بگردد و پاک شود آنگه
باسمان شود و با ملایکه باشد و این قوم را طیاریه خوانند
و قومی از ایشان گویند خدای هفت آدم بیافرید یکی بعد از
یکی و آن اول قدر پنجاه هزار سال در زمین مقام کنند
تا اینکه خود احیاء و امواتا پس قیامت بر ایشان برخیزد آدم را
با اهل خیر باسمان اول ببرند و اهل شر در طبقه دوم زمین
ببرند و این یعنی بهشت و دوزخ بود پس آدم دوم را بیافرید
با اهل چون آن مقدار بر ایشان گذشت آن اهل خیر باسمان
دوم بود و این دوم را باسمان اول هم برین منوال تا هفت
آدم را بیافرید هر یک از ایشان چون باسمان هفتم رسید
با اهل خود از اهل خیر ملایکه روحانی شوند عبادت
خدای می کنند و اهل شر در زمین زمین زیر زمین بروند
چون زمین هفتم رسیدند مور و جعل و خنافس و امثال آن
شوند از حشرات زمین و اهل تناسخ را مقالات بسیار
است و ما برین اختصار کردیم تا ملالت به نینجامد والله

باب شانزدهم در مقالات قومی که ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند

بدانک این قوم هفت فرقت باشد اول داودیان و ظاهر

کنند

قال علی علیه السلام

والسلف من المحدثین واهل السنة والجماعة
والمحدثین من السلف

آنست که لکن از اصحاب داود کس نمانده است
و هم اصحاب ابوحنیفه و ایشان در اعتقاد پنج فرقت باشند
اول معتزلی دوم نجاری سیم کرامی چهارم مرجی پنجم
جبری اهل خراسان در فروع حنفی باشند و نجاریان نیز
در سواد ری و رستاق کاشان حنفی باشند و بعضی از
کرامیان غور و سند و خراسان حنفی باشند و حنفیان
کوفه و بغداد و سواد ری و ابوحنیفه و تلامذه وی مرجی
باشند و اکثر حنفیان بلاد خراسان و کل ماوراء النهر
و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند ابوحنیفه گوید معرفت
خدای تعالی بعقل واجب شود صاحب منتقی در کتاب خود این
نقل آورده است و نقل کرده اند که ابوحنیفه در کتاب
فقه اکبر گفته است لابد که خدای تعالی در جهتی
باشد و او بر عرش مستوی است ابوحفص بخاری در کتاب
رد بر مبتدعان گوید ابوحنیفه گفت خدای تعالی با موسی
سخن گفت از بالای هفت آسمان و بالای زمین و موسی
شنوانید و او بالای عرش بود و گویند ایمان قول است نخست
و در بعضی اعمال گوید ایمان ثلاث است و تصدیق و در
زبانی گفته است ایمان قول و عمل است دیگر گوید تصدیق
ایمانست و اقرار اسلام پس تشبیه تصدیق بموجب کرده است
و تشبیه از آن جمع گوید ایمان لا یزید و لا ینقص و معلوم
نیست که اقوال او در ایمان کدام مقدمست و کدام موخر
و گوید خدا را ماهیتی هست که خود داند و کس نداند چنانک
ضرار بن عمرو گوید و گوید از جن هر که کافر بود در دوزخ
بماند ابدا و آنک مومن بود در بهشت نرود و لکن خدای تعالی
گناهان او بیامرزد و او را از عقاب سخت نگاه دارد

عذاب دوم

وان محمد بن الحسن پرسیدند که اطفال در بهشت باشند یا در
دوزخ گفت ابو حنیفه نگفتی که اطفال در بهشت باشند
یا در دوزخ و من نیز نگویم کی اطفال مسلمانان و مشرکان
در بهشت باشد یا در دوزخ اما می دانم که خدای تعالی
کسی را بی جرمی عقوبت نکند و ابو حنیفه گوید خدای تعالی
در ازل خالق و رازق است و در کلام خدای وقتی گفتی
قدیمست و وقتی گفتی محدثست معلوم نیست که در آخر
عمر بکدام قول بود سعید بن سالم گفت اسمعیل بن حماد
بن ابی حنیفه را دیدم در خانه مامون گفت قرآن مخلوقست و
این دین من و دین پدر و جد منست و محمد بن الحسن گوید هر کی
بقرآن سوگند خورد منعقد نشود زیرا که بمخلوق سوگند
خورده باشد این سخن شافعی در مستظهری در باب ایمان
یاد کرده است و از این جهت که اقوال او در کلام مختلف بود
در زمان ما صاحب حدیثی بود در اصفهان که ویرا حافظ ابو
موسی گفتندی از اصحاب شافعی بود و فتوی در حلقه
املا نقل درین باب از ابو حنیفه می کرد گفت کذب
المرجئ المعتزلی و اکابر اصفهان را این سخن معلوم باشد
و متاخران اصحاب ابو حنیفه گویند خدای تعالی در ازل
خالق و رازقست خلق صفة الله است و فعل صفت ذات الله
و خلق و فعل هر دو ازلی اند و این سخن متناقض است زیرا
که همه عقلا دانند که فاعل پیش از فعل بود و فاعل
چون سابق بود فعل چگونه ازلی باشد و گویند تکوین صفت
ازلی بود و مکون صفت محدث و گویند زمین و آسمان نه
خلق خدا اند بلکه مخلوق او اند و جمله امت متفق اند
که جمله اجسام خلق خدای تعالی است و خدای تعالی یکیست

الظاهر انه ابن مردویه

خلق

خلق السموات والارض اکبر من خلق الناس لیکن خلق
صفت ذات باری بودی هیچ سخن نه بودی فرق کردن
میان خلق آسمان و خلق ناس پس باطل شد که خلق ازلی
باشد و این قول اندر این و فلاسفه را گفته اند و گویند
این سخن قول ابو حنیفه است که گفته است که خدای
تعالی در ازل خالق و رازق است و این سخن طرفه است
که چون دهری گوید خلق ازلی است زندیق باشد و
خونش مباح بود و چون ابو حنیفه گوید امام اهل سنت و
جماعت بود و این قول فقهاء ماوراء النهرست و حنفیان
خراسان و ماوراء النهر و غزنه و ترکستان گویند صفات
ذات باری و صفات افعالش جمله قدیمست و گویند ایمان
مخلوقست و عین مخلوق از مخلوقست و فعل بنده بود چنانک
گوید لا اله الا الله محمد رسول الله و آنچ در مصحف نوشته
است نه مخلوق بود و این مذهب قومی بود از ایشان و ابو
عصمة در فصل اثبات کلام گوید نه منظومست و نه منقطع و
نه متجزی و نه متبعض و نه صوت و نه حرف و نه لغت و نه اعراب
نه نصب نه خفض نه رفع نه جزم نه مذکر نه منصوب نه مخصوص
نه مرفوع نه مجزوم نه مهموز نه مرموز نه عبری نه عربی نه پارسی
نه سریانی نه تصریف نه نحو نه فصاحت نه بلاغت نه لفظ نه قراءة
نه کتابت نه تلاوت نه موجز نه مختصر نه طویل نه قصیر نه قلیل
نه کثیر نه مجتمع نه متفرق پس گویند توریة و انجیل و فرقان
و جمله صحف همه بلغتها ذات کلام الهیست در مصاحف نوشته
در دلها محفوظ بگوشها مسموع بزبانها مقروء آن منزلست و نه
حالّست درین مواضع و حکایت و عبارت و ترجمه نه کلام
خدا است و اهل قبله گویند ایمان قدیمست و ایشان و اهل

سمی شد گویند هدایت قدیمست و گویند انبیا معصوم نبودند از کبایر
و صغایر اما از خطا و سهو و عثرات و نسیان نه معصوم نبودند
و گویند جماعتی را نبوت بود چنانکه پیغمبر را و مانند موسی و مریم
علیهم السلام و هیچ فرقت از این پنجگانه نباشد الا که
اندکی بر خلاف ایشان بود کافر گویند و محمد حسن در
کتاب صلاة گوید نماز پس معتزلی درست نباشد اگر
گوید آنکس یا کافر باشد که در اعتقاد خلاف ایشان
باشد گویم این سخن باطلست از بهر آنک ابو عصمة عبد الواحد
احمد البخاری در کتاب الاصول فی التوحید گوید علی
روایت کند از رسول صلی الله علیهما که او گفت جهودان
هفتاد و یک فرقت شدند همه هالک باشند الا یک فرقت و
نصاری هفتاد و دو فرقت شدند همه هالک باشند الا یک
فرقت و شما هفتاد و سه فرقت شوید همه هالک باشید
الا یک فرقت و آن فرقت بیست و نه فرقت شوند همه بر ضلالت
باشند الا یک فرقت ابو عصمه گوید اینک گفت باشند
اهل ضلالت باشند یعنی هر که او را خطا افتد در فقه بنزد
آنک اجتهاد کند بسیار آنک در عقیده بی راه باشد باشند
و بعضی از اصحاب گویند ایشان که ضال باشند مثل اهل
بدعتها اند و ابن ابی لیلی … و عثمان … و یحیی
معین و اسحق بن راهویه و مالک و شافعی و سفین ثوری
و حسن بن الحسن این آن قوم اند که رسول صلی الله علیه و آله
گفت ایشان اهل ضلالت اند و در این کتاب گویند آن فرقت
که بر حق اند ابو حنیفه و اصحاب وی اند و ابو عصمه گوید اینک
اصحاب گفته اند … خطاست از بهر آنک همه مجتهد
مصیب باشند و این حکایت کی یاد کردیم مقالت یک فرقت

واذان



واذان سبب فرقه چهارگانه را مقالات ترک کردیم که هر
فرقتی را در باب خود یاد کرده ایم و هیچ فرقت از این پنجگانه
نباید الا کی ایشان گویند اعتقاد ابو حنیفه اینست که
ما داریم و دیگران دروغ میگویند و این فرق پنجگانه در فروع
مذهب جمله اصحاب ابو حنیفه باشند ابو بکر خوارزمی کی در
تاریخ از تالیف خود روایت کند از عمر بن حماد بن ابی
حنیفه که گفت نام ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی و این
زوطی از کابل بود و بنده بنی تیم بن ثعلبه بود بعد از آن
بنده بنی قفل و ثابت بر اسلام زاید و حارث بن ادریس
گوید ابو حنیفه از ترمذ بود و گوید ثابت از اهل انبار بود
و اسمعیل بن حماد گوید جدم یعنی ابو حنیفه نعمان بن ثابت
بن نعمان بن مرزبان از ابنا فارس بود و بعد از اجداد من هیچ
کس بنده نبوده است و ابو حنیفه در سال هشتاد از هجرت
بوجود آمد اعنی هجرت رسول صلی الله علیه و آله و در سال
صد و پنجاه از هجرت از دنیا مفارقت کرد و او را هفتاد سال
بود و ابو حنیفه کوچک بود و پیغام او را بنزدیک امیر المومنین
علیه السلام برد و علی بدو برکت دعا کرد و برکت در وی در ذریت
او و ما امید داریم که دعا امیر المومنین ع کی مستجاب باشد
بدانک این حکایت دروغ است از بهر آنک اجماع امت کی
امیر المومنین علیه السلام در سال چهل از هجرت بجوار حق رسید
و ابو حنیفه در سال هشتادم بوجود آمد بعد از چهل سال
از موت علی چگونه وی علی را دیده باشد و از غلو اصحاب
ابو حنیفه یکی آنست که گویند که رسول صلی الله علیه و آله
گفته است ابو حنیفه سراج امتی الکرامت را از جدا …
ناکردیم استعان چراغ ابو حنیفه است آن امت که ابو حنیفه را

دنیا نشد لذ نفوذی محروم و بی نصیب مانند و همچنین
کسانی که ددیشان وکت بودند و بعد از وی تا قیامت
وتبع وی شدند و تعلق مذهب وی کردند ایشانرا از آن
بی نصیب باشند و در ظلمت گرفتار باشند و ایشان
لذ خرافات چنین بسیار گویند و در ذکر آن هیچ فایده نیست

باب جهارم ذر ذکر فرقت سیوم و جهارم که ایشان خود را و شرکا را اهل سنت و جماعت خوانند

مالکیا اصحابش و شافعی و اصحابش اما اصحاب مالک در
اعتقاد هیج فرقت باشند اول خوارج و ایشان در مغرب
بسیار باشند در شهر تاهرت علیا و تاهرت سفلی و در ستا و قهار
این هر دو شهر و بعضی اندرین افریقیه و مواضع دیگر
و ذکر مقالات ایشان در باب مقالات خوارج یاد کردیم
الا آنکه خوارج تاهرت از جمله خوارج نیز باشند از جمله
افعال ایشان یکی آن بود که علما را بعمارت بدخانها
گویند و آنرا عظیم مبارک دانند و گویند چون حسین را علیه
السلام بکشتند و بعد از آن سرش از تن جدا کردند ایشان
بجد وی بر آمدند تا استخوانها از جمله در اعضای وی خوردند
کردند بدین سبب علما عزیز دانند و آنهارا بدخانها
نهند تا جون در آنجا بی نقد و بیرون بی آیند در ستا
دهان بی مالند و بدعت زهی آنکه و در عشر محرم کودکان
ایشان سرخ مرده بچوب کشند و در شهر بی گردانند
و در خانها حلواها و قطایف کرده باشند چون کودکان
بدخانها روند گویند بی المروسه اطعمینا المطقسه یعنی
آن بود که ای بی مروسه بدهید مارا مطقسه بده بزبان

ایشان

فصل ذکر خوارج المغرب و افعالهم الشنیعه لعنهم الله تعالی

تاهرت علیا و تاهرت سفلی

ایشان قطایف را مطقسه خوانند و آن چوب که سر بدان
کرده باشند مروسه آنکه در خانها قطایف یا حلوا یا آنچ
ساخته باشند بدان کودکان دهند و ده روز محرم بدین
صفت در شهر فرو نهند ایشان این چنین بی گردانند
و آنرا بفال دارند و مبارک دانند فرقت دوم معتزله باشند
یا بوعلی و ابوهاشم و اکثر معتزله بصره و ابوالحسن اشعری
جمله مالکی مذهب بودند و ذکر این فرقت در مقالات معتزله
یاد کردیم فرقت سیوم مشبهه باشند و مشبهه مغرب
لذ دیگر مشبهه تعصب بیش تر کنند و گویند ابو الحسن
اشعری نصرانی بود و بی خواست تا دین رسول و اعتقاد
بخلق تباه کند بمیان مسلمانان آمد و گفت مسلمان شدم
و بدعتها چند نهاد زیادت از آنک نصاری گویند و او خواهر
زاده نصرانی نصاری و مشتق بشد تا او را ببیند با هیش نخود
ناز اشعری حیلتی چند و ملعبها کرد تا او را با خود
آورد و بوسیدند خواهر او را ملامت کرد و گفت دین آبا و اجداد
ترک کردی و بدین محمد رفتی او گفت من دین آبا ترک
نکردم هم بر آنم و غرض افساد دین محمد بود بدعتها چند
در میان ایشان بنهادم که تا بقیامت ایشان خلاص نیابند
و اشعری هم از نصاری است که در اول بود خواهرش
خوش دلک شد و او را دعا کرد و این حکایت در بعضی
مشبهه مغرب شنیدم و العهدة علیهم فرقت جهارم اهل الکتاب
که ایشان را سالمی خوانند و مالکیان بصره جمله سالمی باشند
و ایشان را مقالات بسیار است یکی آنک گویند جمله اهل
عرصات از کافر و مسلمان خدا را بچشم سر ببینند و گویند
مرده در گور طعام خورند و شراب آشامند و جماع کنند



بدین طریق کردهاند کما لبان همیشه بیان نجاست باشد و چون
ایشان را حشر کنند جنب باشند. فرقت پنجم اشعری باشند
و اعتقاد اشعریان بعد از آن گفته شود ان شاء الله تعالی
و مالک گوید ایمان نقصان شود و لیکن زیادت نشود و مالک
گفت استوی استقر و بعضی گویند از نو یعنی استوا پرسیدند
گفت استوا معلوم است و کیفیت مجهول یعنی کیفیت نشاید
گفت و هر یک فرقت از این پنج فرقت ازا کی بخلاف ایشان بود
در اعتقاد کافر گویند و همه جمله مذهب مالک دانند و هر یک
دعوی کنند که اعتقاد ما اعتقاد مالک است. اما اصحاب شافعی
هوش فرقت باشند نسبت شافعی و نامش محمد بن ادریس بن العباس
بن عثمان بن شافع [illegible] عبد مناف است مطلب و هاشم که جد رسول است
پسران عبد مناف بودند و قریبی باشد از اصحاب شافعی که
با دیگران محاکات کنند از اصحاب ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل
و غیر ایشان گویند مذهب شافعی بهتر از آن دیگران زیرا که
وی خویش رسول بود چون فضیلت قرابت رسول و علم و تقوی
باشد از آنکه نسب وی نسب رسول بود و عالم و شجاع و متقی و فاضلترین
خلق بعد از رسول صلوات الله علیهما بمقتدا و امامت اولیتر
بود از دیگران که عصبیت و حب جاه و طمع در حطام دنیا بودی
لیکن خلاف در دین ظاهر نشدی و کار آخرت خلق و فساد در
بین نیامدی و چندین در عالم بیش از شر بودی. فرقت اول
از اصحاب شافعی مشبهی باشند و در تشبیه غلو کنند مثل
اهل همدان و کرج و بروجرد و یزد و هرات و سلماس و غیر
آن. فرقت دوم قومی از ایشان خود را سلفی خوانند
این قوم به تشبیه نزدیک باشند الا آنکه غلو نکنند. فرقت
سوم ضایع باشند و پیش ایشان ابو الحسین کرابیسی بود

و در کتب



و در کتب اصحاب شافعی چنانکه مزنی و ربیع و ابن سریج
و ابو سعید اصطخری از اصحاب بعضی اند این صاحب بعضی
بود و بعضی ضایع بسباط و عثمان و جمله ضایع بصره و اسفراین
شافعی باشند و این کرابیسی کتابی کرده است و در آن تشنیع
چنین کرده که امیر المؤمنین در احکامی چند که در آن کتاب
بیشتر بر خطا بود و هم در این کتاب گوید حسن و حسین
از ذریت رسول نبودند و این آیت که خدای گوید
ما کان محمد ابا احد من رجالکم دلیل سازند و این حروف است
و چندین کس از علما کتابها کرده اند در نقض آن کتاب.
فرقت چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند و پیش
ایشان ماوردی بود و راغب اصفهانی و ابن رسته
اصفهانی و این مشهور است و چندان ما انجی و دانم نقضه
هست از اعمال خوزستان میان بصره و عسکر مکرم
که آنرا مفردات خوانند جمله معتزلی باشند و مذهب شافعی
دارند و در سیستم اهل ارجان از بلاد فارس جمله معتزلی بودند
شافعی و بعضی از اهل پا و همچنین دیدن نعمان در شیراز
کاروان سرای خراب هست که وقف عدلیان پا بوده
است. فرقت پنجم از اصحاب شافعی اشعری باشند و مقالت
ایشان من بعد گفته شود. فرقت ششم از اصحاب شافعی
یزیدی باشند هم مشبهی باشند و هم خارجی و انجا آنست
ایشان را جدا از مشبهه و خوارج یاد کردیم که این قوم
یزید را لعنه الله خلیفه پنجم خوانند و علی را بطاهرت نکنند
و خوارج علی را بطاهرت کنند و یزید را کافر گویند و
مشبهه یزید را امام دانند اما خلیفه پنجم نگویند و چون این
جماعت تقسیط و طلوق و دیگری این خلفا کدام اند گویند ابو بکر

وعمر وعثمن ومعویه ویزید واز شهر بغداد تا آخر بلاد شام
هر کردی که باشد این اعتقاد دارند ولشکر شام همه
کرد باشند الا آنک روز آدینه در خطبه در شهرها
نام علی با نام ابوبکر وعمر وعثمن یاد کنند وخواص وفقها
ایشان پیش مخالفان ایشان اظهار نکنند که ما یزیدرا
خلیفه بحق دانیم وعوام احتراز از مخالفان نکنند بدانک
این بیش ورقت با این اعتقاد مختلف متفق اند کی مذهب
شافعی بهتر از جمله مذاهب است وهر فریق گویند که
شافعی این اعتقاد داشت که ما داریم واگر این نگویند مذهب
شافعی واعتقاد دیگری طعن زده باشند در اعتقاد دوی
وهر که اعتقادش بخلاف بود مقتدا ایشان نشاید وکسانی
که گویند مذهب شافعی داریم واعتقاد احمد غرض ایشان
اظهار تشبیه بود زیرا که شافعی بتشبیه معروف نیست و
احمد معروفست واگرچه این قوم با اعتقاد آن بودند که
شافعی مشبهی بود وشافعی گوید ایمان تصدیق بود
بدل واقرار بزفان وعمل بارکان وگوید زیادت ونقصان
پذیرد ومع هذا گوید تا ایکا اعمال جوارح مومن باشد ودر
بهشت رود واین سخنی عظیم بلعجبست ومشایخ واصحاب
شافعی چنانک معتزلی باشند گویند که ما مومنیم اگر
خدا خواهد واصحاب ابو حنیفه گویند ما مومنیم حقا وشیخی
از اصحاب شافعی محمد بن الفضل الکاشانی از بلاد
فارس کتابی کرده است وآنرا هدایه در اعتقاد نام کرده
است ودر آنجا خرافات بسیار گفته است واز جمله آن
گوید روایت است از رسول صلی الله علیه وآله که گفت
از عرش تا تحت الثری تا آفاق حدود زمان رسد همه

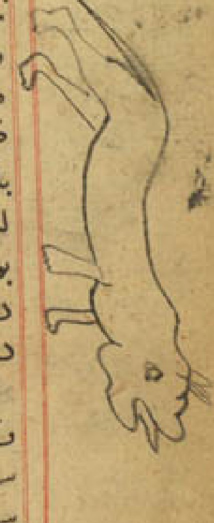
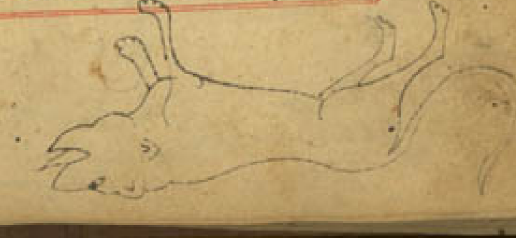
مخلوق



مخلوق اند الا قرآن که کلام خداست ونه مخلوقست از نو پدید
آمد وبا او گردد بدانک این سخن نامعقولست الا قرآن که
کلام خداست صفت ذاتست صفت ذات را با عرش تا تحت
الثری تا الی حدود هیچ مناسبت نبود زیرا که نزد ایشان
صفت ذات قایم بود بذات وواجب بذات قایم بود ذکر او
کردن با مخلوقات لغو بود واگر ذکر صفت ذات با
این مخلوقات می باید کرد دیگر علم وقدرت وحیاة وسمع
وبصر وقدم وبقا وارادات جمله نزد ایشان صفات ذاتست
چرا نگفت از عرش تا تحت الثری همه مخلوق است الا
صفات ونیز می گویند از نو پدید آمد وبا او گردد وهیچ از
چیزی پدید آید جز ازلی نه قدیم بود ونیز میگویند با او گردد
وهیچ باقی وبان گردد عاقلی نگوید که آن قدیم باشد
الا مشبهه که ایشان گویند خدای از آسمان بزمین آید
وبا عرش رود ودر این کتاب گویند افعال بندگان خلق
خدای تعالی است وهیچ کس نتواند که چیزی کند
وهر فعلی که از ایشان در وجود آید خدای تعالی در ایشان
آفریده بود وگوید هر کی یکی را از صحابه سب کند کافر
باشد زیرا که رسول گفته است هر که سب صحابه من
کند سب من کرده باشد وهر که سب من کند سب خدای
تعالی کرده باشد وهر که سب خدای تعالی ورسول کند
کافر بود وگوید رسول ع گفته است جمله خلایق روز
قیامت نجاة دارند الا کسانی که سب اصحاب من کرده
باشند که اهل قیامت ابدا لعنت کنند دیگر گوید طعن
در معویه نشاید زیرا که او از جمله خالان خویش باید دانست
وگوید طعن نزدن از افعال مومنان باشد سبحان الله

این نیز دیانت را ببینید تا چه حد غلو می کنند کی در حدیث
لعنت روایت کنند که رسول گفت هر که سب یکی از اصحاب
من کند کافر بود و معلوم عالمیانست که کافر و مسلمان
و جمله ملحدانی که ایشان حال اسلام شنیده باشند ایشان را
شنیدند کی هزار ماه بعد از وفات امیر المؤمنین تا آن وقت
کی ابو مسلم خروج کرد از شرق تا مغرب چندانک دیار اسلام
بود لعنت بر خاندان رسول می کردند بر جمله منبرها و منارها
و در مدت سیزده سال که خروج ابو مسلم بود و استیصال
ایشان می کرد هر شهر که در مدت خروج ابو مسلم بدان
نرسید هم بران عادت می کردند و خالتم ونک دین
هزار ماه هر تعبیه در دیار سخ می دادند و هر کی لعنت
نکردی بعد اهل اصفهان و اسفراین پنجاه ماه زیادت بکردند
و چون ظاهر بی نوا نشد در اصفهان بعد از بانک نماز گفتندی
هو هو هو تا آن مناره هو هو در زمان عبد اللطیف خجندی
خراب کردند و اهل اسفراین همچنان در زمان ما بعد از
بانک نماز صبحگاهی گویند سنت سنت و آن قوم چون بشنیدند
لعنت بیخود کنند و اول کسی که این سنت بنهاد معویه
بود علیه اللعنه و تا آخر ملک ایشان می کردند الا
دو سال که امارت عمر عبد العزیز بود و این سنت برداشت
داشت چون او وفات یافت دیگر بار با عادت اول بردند
مسلم در صحیح خود آورده است که بنزدیک سعد بن ابی
وقاص در پیش معویه رفت سب علی می کردند معویه
سعد را گفت چرا تو سب ابو تراب نمی کنی سعد گفت من
سه حدیث از رسول صلی الله علیه و آله در حق علی شنیده
ام تا مرا آن بر یاد باشد من هرگز سب علی نکنم معویه

خاموش


معویه گفت ترا عفو کردم از سب علی معویه ملعون

خاموش شد آن ملعون از انرای آن کودکی تو سید
که قوی بی معرفت احادیث ترک سب علی کنند و بر
اقتضای این حدیث که هر که یکی را از صحابه من سب کند
کافر بود و نزد ایشان علی از صحابه است و هر که لعنت
بر کی کند کافر بود درست شد که حاصل قول کافری
انست که هر که لعنت کند بر آنکس کی بیست سال سب علی
و خاندان رسول علیهم السلام کرده بود و جمله اهل اسلام
را فرموده باشد و بقول او ایشان لعنت کرده باشند
چون لعنت برین ملعون کند کافر باشد هر کی اندک از
اسلام نصیب بود و بحمد ایمان دارد نشاید که در کفر
این لعین شک کند اما حدیث دوم آنک انبش یاد کردم
از حدیث اول بتر است زیرا کی می گوید اهل قیامت جمله
امید نجاة دارند روز قیامت الا آنک بر صحابه لعنت کرده
باشد پس بت پرستان و گبران و جهودان و ترسایان
که رسول را ساحر و کذاب گویند و جهودان گویند
عیسی نه رسول بود و عزیر پسر خدا است و نصاری گویند
عیسی پسر خدا است و مجوس و صابیان و ثنویان و جمله اهل
کفر که از پیش یاد کردیم همه امید نجاة دارند و اهل
قیامت ایشان را لعنت نکنند و هر کی لعنت ابو سفیان و معویه
و حکم و مروان و عمرو عاص و عبد الله ابن سلول کرده
باشد ابدا امید نجاة نباشد و اهل موقف بر او لعنت کنند
هیچ مسلمان این سخن نگویند فکیف بین اولین و آخرین
لعنت بر آنکس باد که دروغ بر رسول بندد کی گوید
بدین جمله ناس که در حدیث است اهل اسلام را میخواهد
نه کفار و مشرکان را کو هم اهل اسلام هشتاد و سه فرقت





شیر بزرگ روبه از بهر شکار
اندر کوهسار



لند ومقالات معتزله ونجاریان وکلابیان وجهمیان
ومجسمه ومشبهه وضراریه خالک از پیش یاد کرده ایم
نزد شما جمله کفر وزندقه است وخداوندان این مقالات
نزد شما ابدا در دوزخ باشند بی هیچ فرق باشد میان
کفر اهل مقالات معتزلیان ومیان کفر مشرکان
وکافران صلی وجهی فرق نبود استدلال شما باطل
بود وهم درین کتاب گوید توبه امامان اهل بدعت قبول نباشد
لقوله تعالی کذلک وجعلناهم ایمة یدعون الی النار
ایشان را امامان کردیم ایشان خلق را بدوزخ می خوانند
ومی گوید رسول گفته است حجبت التوبة عن کل صاحب
بدعة یعنی توبه باز داشته اند از هر که او بدعت نهد وتوبه
او هرگز قبول نباشد ومی گوید توبه اتباع ایشان قبول بود
وان استدلال وی خلاف قرآنست وسنت واجماع امت
اما قرآن خدای تعالی خود را مدح می کند بقبول توبه
خالک است وانی لغفار لمن تاب وآمن میگوید من بیامرزم
آنکس را که توبه کند وایمان آورد ومی گوید غافر الذنب
وقابل التوب میگوید آمرزنده گناهم وقبول کننده توبه
وامثال این در قرآن بسیار است اما سنت ابوهریره روایت
کند از رسول صلی الله علیه وآله که فرح خدای بتوبه
بنده بیش از آن بود که کسی چیزی گم کرده باشد باز یابد
وعقیم که فرزند آید وهرکه توبه نصوح کند خدای تعالی
گناهان او را از حفظه او واهل آن زمین که
او در آن بود ببرد وحدیث در قبول توبه بسیار است
وان قدر درین موضع کفایت است اما اجماع اتفاق امت
کی مادام که نفس در عالم باقی بود توبه قبول باشد

وحدیث



شب نود

وحدیث رسول هست بر صحت این اجماع ودرین کتاب گوید
علامات اهل بدعت آن بود که ایشان گویند اصحاب حدیث
دعا کنند چون ایشان را دشمن دارند وپیش از نماز در مسجد
ننشینند وبعد از نماز دعا کنند بر بدین نهند وانگشتری
در دست راست دارند ودر نماز دستها فرو گذارند
وپیش از رمضان یک روز روزه دارند وبعد از آن یکی
پس از عید روزه دارند وهرکه گوید مسح بر موزه روا باشد
ضال باشد وهرکه گوید مسح بر پای روا باشد ضال بود
بدانک قومی که با اصحاب حدیث اختلاط کنند ایشان را
صاحب رای خوانند واجب باید از حدیث بر آن کار کنند
الا که موافق قیاس بود انها انک نزد ایشان قیاس بر
حدیث آحاد مقدم بود بر حادث کار نکنند وان عجب
بود یک بار ابوحنیفه را از اهل سنت وجماعت خوانند ویک
بار از اهل بدعت نعوذ بالله من الخذلان اما آنچ گفته
است که اهل بدعت پیش از نماز در مسجد ننشینند معلوم
نیست که این مذهب کدام قوم است وآنچ میگوید اهل بدعت
بعد از نماز دعا کنند بر بدین نهند این مذهب جمله اهل بیت
رسول است صلی الله علیه وعلیهم واکثر مسلمانان وهرکرا
دین ودیانت آن بود که اهل بیت رسول را متبع دانند
اسلام وشرح سخن باری گفتن نیز فایده باشد وآنچ می گوید
هرکه انگشتری در دست راست کند مبتدع باشد
ابن شهاب زهری روایت کند از انس بن مالک
که رسول صلی الله علیه وآله انگشتری از نقره وگیتش
از آن جمله بیست راستیش کرده بود خالک نگین
با برکف دست بودی وبخاری گوید چون گوید ی ...



لی در دست راست داشت و از عمر روایت کنند که رسول
صلی الله علیه و آله انگشتری از آهن در دست راست
کرد دگربار از انداخت و یکی از نقره بفرمود نقش آن
محمد رسول الله و گفت هیچ کس نشاید که این نقش بر
انگشتری کند چرا این حدیث نقل کرد منکرش را برکف
دست بودی و شافعی از اصحاب شافعی در کتاب
محاضرات گوید رسول و امیر المؤمنین و حسن و حسین صلوات
الله علیهم انگشتری در دست راست کردندی و اول کسی
که انگشتری در دست چپ کرد معویه بود و جمال الدین سیزدهی
از اصحاب ابوحنیفه در کتاب مدخر گوید رسول انگشتری
در دست راست داشتی و ابوبکر و عمر و عثمان در دست چپ
داشتند و در این وقت باید که در دست چپ کند تا علامت
شعار روافض نباشد و گویند از عالمی پرسیدند که سنت چون
است گفت سنت آنست که در راست دارند و بعضی آنست
که در دست چپ دارند با آنهمت روا باشد هر آنکه درین
عالم کند بی رای این عالم بی رحمی نباشد که خلاف سنت
رسول فرض می دارند و عمل کردن بسنت رسول بدعت
می خوانند از بهر آنک خلاف سنت ابوبکر و عمر و عثمان
و معویه است و تبدل این قوم که خود را اهل سنت و جماعت
می خوانند سنت رسول و اهل بیت علامت اهل بدعت است
و سنت شیخین و معویه علامت اهل سنت و جماعت
وآنچ میگویند دستها در نماز فروگذاشتن علامت اهل بدعتست
وهب بن منبه که از ایشان جمله قصص انبیا اندر روایت کنند
در مسند خویش روایت می کند از رسول صلی الله علیه و آله
که او گفت اعطیت لیلة المعراج بارسال الیدین فی الصلاة
یعنی





یعنی بمن عطا کردند شب معراج بفروگذاشتن دستها در نماز
و مالک این حدیث و غیر آن که بفروگذاشتن دستها روایت
کند و جمله مالکیان دستها در نماز فروگذارند و اکثر مردم
مغرب و مدینه باشد ایشان و مردمان حاج در مکه همه
خلق ببینند و در مدینه و غیر آن مواضع که ایشان در
نماز دستها فرو گذارند و ما و شما را قناع کنند اگر کسی
مرمان دستها فروگذارد نماز درست بود و از جمله گان
اصحاب شافعی بود بر این شخص بالا نام شود که وهب
منبه و مالک و ما و شما از اینها ضلال باشد تا که
این بدعت ایشان نهادند و بر قول او توبه ایشان قبول
نباشد و این قوم جمله نه از اهل سنت و جماعت باشند
نستعیذ بالله من النار اما آنچ گویند از جمله علامات اهل
بدعت آن بود که یکروز پیش از رمضان روزه دارند
بدانک این مذهب احمد حنبل است تبدل اگر شب سی ام ابر بود یا
تاریکی بود که نام شود که روز دیگر روزه دارند از ماه رمضان
و اگر آسمان صافی بود نشاید و تبدل اما ایشان سخن را شد
که شعبان به رمضان پیوندند و روزه شک فاضل از روزه
که روزه دارند بنیت شعبان و اگر بنیت رمضان دارد عاصی
بود و روزه باطل و العجب که در این کتاب زندقه که موافق
طبع این شخص باشد بیش از احمد حنبل روایت کند و عاقبت
بیان آن کند که او از اهل بدعت است و آنچ می گویند که
علامت مبتدعان آن باشد که یکروز پیش از عید [illegible]
بیفطر آیند معلوم نیست که مذهب کدام قوم باشد اما
مذهب شافعی و اصحابش اگر هلال رمضان دو کس
گواهی دهند که ماه دیدیم و قاضی قول ایشان قبول کند

بعضه واجب بود وبی بعضی سنت باشد وشب بی حکم بود
وهیچ کردن وغباری نباشد ومبتدعان بلاد هیچ کس
ماه سید لازم بود که بعضه بگشاید وآن بعد عید بود
لکن ان بدین بی صحا بهذ چلن کو آیه بر عت بن مقتدای خوش
می دهد ما بکن مضایقه نتوان کرد واگر دیگرا نامی خواهد
تا داآن معلوم نیست اما آنچ میگوید مبتدعان آن بود که
مسح بر موزه نکنند ومسح بر پای کنند این مذهب امیر المؤمنین
و ابن عباس وجمله اهل بیت رسول است ثعلبی روایت
کند از عبدالله که او از علی پرسید که مسح بر موزه رواست
یا نه گفت بعد از نزول سورة مایده تو مسح موزه این بی بی
سبق الکتاب المسح علی الخفین یعنی چون مسح پای فرو آمد
در مایده مسح بر موزه روا باشد وقرآن سبق برد بر مسح موزه
بعد از آن یکی پرسید گفت والله لا ابالی اعلی خفی
مسحت ام علی ظهر عیر فی البیدا یعنی بخدای که باک
ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت آن خر کوه که در بیابان
بیابان کردد ویکی از عبدالله بن العباس پرسید که مسح بر
موزه روا باشد یا نه گفت والله لا ابالی اعلی خفی مسحت
ام علی ظهر نحتی هذا یعنی بخدای که باک ندارم که مسح
بر موزه کنم یا بر پشت این نحتی اشتری نحتی آن وقت آنجا
خفته بود واجماع اهل بیت است که مسح بر موزه روا نباشد

اما مسح بر پای لفظ قرآن است

ومذهب امیر المؤمنین وعبدالله بن العباس وجمله اهل بیت
نبوت اما لفظ قرآن فامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین
اما آنک مذهب امیر المؤمنین است علیه السلام معروفست ثعلبی در
تفسیر گوید علی گفت والله ما نزل القرآن الا بالمسح می گوید

والله





والله که قرآن فرو نیامد الا بمسح بر پای وگفت الوضوء غسلتان
ومسحتان میگوید اعضا وضو دو بی باید شست ودو مسح
می باید کرد واجماع ایمه معصوم علیهم السلام بر این است
بدانک این شعی تابج استاد بنداشت کی سلمانی یاد کرد
جمله مذهب اهل بیت است اما علامات مبتدعان ساخت
اهل بیت رسول را مبتدعان نام نهاد خود فضیحت شد اگر
دانستی که بعضی لکن مسایل مذهب ابوحنیفه ومالک و
شافعی واحمد حنبل است یاد نکردی که تا داد ایشان
لنا اهل سنت اند اما چون خواست که دیگرانرا فضیحت کند
خود فضیحت شد ولا یحیق المکر السیئ الا باهله اما
احمد حنبل واصحابش وی از کوفه بود از قبیله بنی شیبان
لنا اولاد نمیر بن هرقوص واصحاب او یک فرقت باشد وجمله
مشبهه ومجسمه باشد اگرچه بعضی غالی تر باشد وجمله
زیدی وخارجی باشد وآن دلیل بود با آنک او تشبیه ظاهر
کرده است که اصحاب وی جمله مشبهی باشند واگر ظاهر
نکرده بودی اصحابش فرق بودندی چنانک آن ابوحنیفه
وشافعی ومالک هرگز مشبهی نیابی که ایشان بعضی خانه
رسول نباشد لنا انک وبسیار واحمد حنبل کتابی کرده
است ودر آن کتاب گوید رسول گفته است هر که علی را
انک مایه دشمن نماند او نه از من باشد ومشبهه لذ احمد
پرسیدند که این انک چه قید باشد گفت اگر خود قید جکی
بود ومحمد بن جریر الطبری نقض این کتاب کرده است
ونامش کتاب الرد علی الحرقوصیه فاذا انجر انک احمد از
فرزندان نمیر هرقوص بود وکانیکی فاد برد کتاب
هدایه که از پیش یاد کردیم گوید احمد گفت قرآن بزبان



مومنان وکافران یعنی بعربیت مومن یا نحت بوذ وبر کافران
حجت ومکتب آن سخن وجه بوذ بزبان خواند یا نها مخلوق
بوذ واما بزبان خدای نه مخلوق بوذ ومکتوب شما بشنوند و
گوش شما مخلوق بوذ واما مکتوب شنیدید نه مخلوق بوذ وبدلها
حفظ کنند دلها مخلوق بوذ واما دردل بوذ نه مخلوق
باشد وگفت حروف قرآن وهجا نه مخلوق بوذ وگفت
هرکه گوید اسما خدای که در قرآنست نه مخلوقست واسما جز
آن مثل خلیل وبغال وحمیر وابلیس ودجال وجن وانس و
کلاب وخنازیر وقرده وبهایم که در قرآنست مخلوقست او
شریک کافران باشد واما گوید هرکه گوید قرآن مخلوقست
کافر بوذ واگر گوید جمله نه مخلوقست مبتدع باشد وهرکه
گوید نا از جمله مخلوقست کافر بوذ واستثنا در ایمان واجب
است یعنی گوید مومنم اگر خدای خواهد واحمد دعوی کند
که این اجماع اهل سنت وجماعت است پس بطریق اهل
ما وراء النهر وفرغانه وترکستان نه اهل سنت باشند زیرا
که ایشان استثنا در ایمان جایز ندارند وگوید آنک الهام
خیر باشد الهام شر باشد وآنک الهام تقوی باشد الهام فجور باشد
واما اصحاب ثوری واسحق راهویه جمله مشبهی باشند چنانک
حنابله وهیچ فرق دیگر در ایشان نباشد الا آنک متقدمان
ایشان بظاهر کار کردندی چنانک احمد حنبل وتاویل جایز
ندارند وجمله قرآن واخبار بظاهر باشد لا بد در صفات
باری چیزها گویند که در صفات آحاد الناس عیب بوذ والله اعلم

باب پانزدهم
در مقالات ابن کلاب وابو الحسن اشعری وایشان
خود را اهل سنت وجماعت خوانند

ابن کلاب استاذ اشعری بوذ وظهور مقالت اشعری
در سنه خمس مئتین ثلثمایه بوذ ابن کلاب گوید خدای
تعالی قادر بقدرتست وعالم بعلم حی بحیاة باقی ببقا قدیم بقدم
سمیع بسمع بصیر ببصر متکلم بکلام مرید بارادت کاره
بکراهت ونگوید مستحق این صفات معانیست در ازل یعنی
اعراض ازلیست وقدیم نگوید چنانک اشعری گوید وگوید
کلام درغایب یعنی ازلی بوذ قایم بذات ودرشاهد
عبارت بوذ از آنک میشنوند واین حکایت بوذ از آن قایم
بذات وی ونگوید ارادت وکراهت یکی است در خدای
تعالی چنانک مرید بوذ بارادتی که آن ارادت در نفس
خود کراهت بوذ ونگوید دوستی ودشمنی یکی بوذ ورضا
وسخط یکی باشد چنانک ارادت وکراهت یکی است وگو
یک علم بعدا بوذ که تعلق گیرذ بیشتر آنک معلوم در شاهد
نه درغایب بطریق تفصیل وگوید حوادث جمله صنع
باری است بقدرت وگوید استطاعت مع الفعل باشد
وکفر وایمان وخیر وشر خلق خدای بوذ نه فعل بنده ومتولدات
همه فعل خدای تعالی است ویکی را در آن هیچ فعل
نیست بیانک ابن کلاب استاذ اشعری بوذ ودر بعضی
مسایل خلاف وی کند وما مقالت اشعری یاذ خواهیم
کرد وهرجا که میان ایشان خلافی بوذ بعد از آن
که از پیش یاذ کردیم نام ابن کلاب یاذ کنیم مسئله
اشعری گوید باری تعالی قادرست بقدرت قدیم
وعالم بعلم قدیم وحی بحیاة قدیم وباقی ببقا قدیم وسمیع بسمع
قدیم وبصیر ببصر قدیم ومتکلم بکلام قدیم ومرید بارادت قدیم
وکاره بکراهت قدیم وارادت وکراهت نزدیک وی یکی

است و متکلم بکلام قدیم نه قدیم با خدای تعالی اثبات
کنند و گویند موجود است لذاته و گویند حسن و قبح
بشرع توان دانستن هیچ شارع بدان امر کند نیکو بود
و هیچ ازان نهی کند زشت بود پس افعال خدای تعالی
نه حسن بود و نه قبیح زیراک او مامور و منهی نتواند بودن
و این خلاف عقل و قرآنست اما عقلا جمله عاقلان دانند
که میان حسن و قبح هیچ واسطه نیست افعال یا حسن بود
یا قبیح اما قرآن خدای تعالی چندین جای در قرآن و
صف فعل خود کند بنیکویی چنانک گفت فَتَبَارَکَ اللّٰهُ
أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ و گفت فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ و گویند خدای
قادر نبود بر ظلم زیراک نزدیک ظلم تصرف بود در ملک
غیری و او در هیچ تصرف کند ملک وی بود پس بر
ظلم قادر نباشد بلک که ظلم بیافریند و کسب بنده گرداند
چون بنده بکند ظلم بود و این سخنی است بی حاصل
لعل انک چون خدای چیزی بیافریند آن چیز موجود بود
و ان فاعل مستغنی باشد دعم گوییم این بفعل بنده حاصل
شود یا بفعل خدای یا بشرکت هر دو اگر بفعل خدای
حاصل می شود کاسب خدای باشد نه بنده و اگر
بفعل بنده حاصل می شود موجد بنده بود نه خدای
و اگر بقدرت هر دو حاصل می شود پس بنده شریک
خدای بود تعالی الله عن ذلک و بنزدیک ایجاد مقدور کی
بود بدو قادر و این محال باشد و گویند هیچ چیز
بر عاقل پیش از ورود شرع واجب نبود و چون شارع
گفت بقول او معرفت خدای واجب شود آنگه بنظر
و استدلال معرفت حاصل کند و گویند نظر در دلایل

کردن

کردن موجب علم نبود و گویند لکن بی خدای بشناسند
بصفات و عدل و توحید و اقرار کنند بدان و ما لها عالم
لزان کی بود و صرف نیاتی و مساکین و فقرا کنند
و بلها و بر ناطها کنند پیش ازانک رسول بیاید او مستحق
هیچ مدح و ثواب نباشد و آن معرفت بکمال نه ایمان بود
و اگر صد هزار دینار غصب کند یا بدزدد یا کسی را بدیعی
بی وی بشنعا ما بد بکند یا صد هزار آدمی را بکشد
و باریان و دختران و کودکان مسلمانان فساد کند و شرع
نیامده باشد این جمله زشت بود و هیچ لازم نشود این وقت
و چون رسول بیاید هیچ مواخذه او نتواند کردن این را
گذشته بود و گویند علم و ارادت بقدرت و سمع و بصر بود
حیوة در محل هیچ شرط نیست و گویند روا بود کی حیوة در یک جوهر
فرماید و هیچ وجود حیوة در جای بود موجود قدرت و علم
و ارادت قائم در جای بود و در دیگر محل کثیر گویند
حیوة شرط بود و غلاتی از اصحاب وی گویند شرط نبود
و گویند خدا یا بر کافر هیچ نعمت نیست نه دینی و نه دنیاوی
و خدای چند جای در قرآن ذکر می کند که بر همه
خلایق او را نعمت هست در اول خیر چند جای می گوید
فَبِأَیِّ آلَاءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ و می گوید وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا
قَرْیَةً کَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً یَأْتِیهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ کُلِّ مَکَانٍ
فَکَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ و می گوید أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَیْنِ وَلِسَانًا وَ
شَفَتَیْنِ وَهَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ و می گوید أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ
مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا وَخَلَقْنَاکُمْ أَزْوَاجًا تا آخر آیت
و امثال این در قرآن بسیارست و می گوید وَإِنْ تَعُدُّوا
نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا و گویند عاقل بالغ پیش از ورود شرع

شوانند کرد میان انک کی با او بدی کند وانک نیکی
کند قفا بش زند با مالش بدهد چشم بر کند یا تاجی
بر سرش نهد گوید عاقل کاملست ومادرش شوانند گفت
این جمله نیکست یابد وگوید کلام خدای تعالی یکی است
قدیم قایم بذات او نه حرفست ونه صوت وصد وچهار
کتاب که رسولان را بخلق آوردند یک کلام است قایم
بذات او انکه ضبط کنند تا جاهلان بدان گمراه کنند
گوید قرآن در مصاحف نوشته است ودر دلها محفوظست
بر زبانها خوانده است یعنی قدیم قایم بذات باری چگونه
در مصاحف ودر دلها در آید وانتقال بر معانی جایز باشد
ونبی رسول پی گوید مابین الدفتین کلام الله وقدیم
چگونه میان دو چیز باشد وهیچ میان دو چیز بود در
مکان باشد وانچ قایم بذات باری بود چگونه در
مکان تواند بود پس درست شد که این تلبیس وخبط
است وگوید رسول آن وقت رسول بود که اندر
رسالت می کند وچون فارغ شد اورا رسول نشاید
خواند الا بمجاز وابن مشاط انکار این کند وگوید نه
مذهب اشعریست وخلاف میگوید که ابن فورک اصفهانی
از شارحان کتب اشعری بود وزیادت از اشعری
تعصب اشعری کند ودر کتاب مقالات اشعری این
یاد کرده است وابن فورک از اصحاب واتباع اشعری
است درین مسئله وجمله اصول اعتقاد اورا دارد وگوید
خدای تعالی چیزها فرماید وانرا نخواهد کند واگر چنین ها
محال بود وگوید صفتها باری [illegible] شد حق وقادر ومقتدر
ومتکلم وعالم وعلام وعلیم وبصیر وسامع وسمیع ومرید

متکلم

ومتکلم وحکیم وامر وناهی ومخبر وجز جمله مشتق اند از
معانی قدیم کی قایم اند بذات باری تعالی پس قدما از نه پیش
باشد وگوید کفر وایمان وفسق وفجور وطاعت وعبادت
ومعصیت وفواحش جمله خدای تعالی آفریند وقضا وتقدیر
کند وبر ایشان نویسد وبارادت ومشیت او باشد
واز کافر کفر خواهد وایمان نخواهد وقدرت ایمان
بدو ننهد وخواهد کی او را ثالث ثلثه خوانند وگوید
زن وفرزند وشریک دارد ودر میان ایشان انبیا بباز
فرستاد که انبیا ورسل را ساحران وکذابان خوانند
وناسزا گویند وایشان را بکشند وچنانک در ایشان [illegible]
باشد [illegible] قادر باشد ایشان را نهی کند
ورسولان وکتابها فرستد کی ایشان را بگویید تا اگر
من در ایشان آفریده ام واز ایشان پی خواهم وبر ترک
آن ایشان قدرت ندادم تا ایشان آن خلق را انکار دانند
واگر انکار داشتند ایشان را بکشید ومنشان ابدا در دوزخ
کنم وآتش پی سوزانم تا چرا ایمان که من از ایشان نخواستم
وایشان را بدان قدرت ندادم نیاوردند وکفری که من
در ایشان آفریدم واز ایشان آن خواستم وچنانک بر ایشان
نوشتم وقلم بران برفت از خود دور نکردند نعوذ بالله من
هذا الخذلان وگوید هیچ کس بطاعت وایمان بهشت نرود
واگر حق تعالی جمله انبیا را ابدا در دوزخ کند عدل باشد
واگر جمله کفار ومشرکان را در بهشت کند تفضل وانعام بود
وگوید چهارصد [illegible] نیاتست [illegible] وگوید [illegible] بود کی نه مامور بود
با دار رسالت پس لازم شود کی نوشتن بی فایده بود وگوید
فایده ارسال منفعت آن قوم بود کی پیغامبر رسول بدیشان

قال النبی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات

فرستد چون قبول کنند چون معلوم بود کی قومی آن قبول
نکنند غرض ایشان بعث رسل افساد ایشان بود تا کفر
وطغیان زیادت کنند وخدای تعالی می گوید وما ارسلنا
من رسول الا لیطاع باذن الله ودر حق رسول ما گوید
وما ارسلناك الا رحمة للعالمین وابو جهل وعتبه وشیبه
این جمله عالم باشند وچون بعثت محمد غرض افساد وزیادت
کفران ایشان بود محمد عذاب ایشان بود نه رحمت وگویند
خدای تعالی روز قیامت اطفال کفار را همه در دوزخ
کند وایشان را ابدا عقوبت کند بکفر مادر وپدر وگویند
جمله قبایح بر خدای تعالی روا باشد الا دروغ وبعضی
از شاگردان اشعری گویند دروغ بر وی روا بود که
بگوید وگویند روا باشد که معجزات بدست کذابان
ظاهر کند وتصدیق دروغ زن کند تا خلق را گم راه
کند وابو الحسین بصری در کتاب غرر گوید کتابی یافتم
در اصول فقه لبعض اشاعره در آن کتاب
در باب الامر بالنهی می گوید اجماع کردند اهل حق
یعنی جمله مجبره کی روا باشد که خدای تعالی تکلیف
کند بنده را بچیزی که بر آن قادر نباشد وخلاف کردند
در آنک روا باشد که تکلیف کند کسی را که پر ندارد
تا بپرد وکسی را کی چشم ندارد تا نقط مصحف بیند وقدیم را
محدث ومحدث را قدیم کند واجسام بیافریند بی آنه گوید
این خلاف است بعضی گویند این روا باشد وبعضی گویند
روا باشد واین قوم مجبره اند وگویند تکلیف کسی نیکو
بود که نیکو بود در تعذیب رنج رسانیدن بی عوضی عاجل
یا آجل وگویند روا بود کی نهی کند از نهج فرموده است

وامر کند



وامر کند از هر چه نهی کرده است وانک چه خلق را در آن هیچ
صلاح نبود وگویند چون دنیا نیک تعبیه کرد که یکی نیک
بخت بود که صد سال عمر او بود وهر روز وکفر وشر
وفساد وقتل انبیا وخراب کند که بوجود آمد باشد عاقبت
او در بهشت باشد چنانک تقدیر رفته است وانکی تقدیر
کرده است که یکی در دوزخ بود لکن چنانک عمر دنیا است
اورا عمر دهد وهمه عمر نیکی کند وطاعت وفرمان
برداری وما الهادی بالنار وی باشد ودر خیرات صرف
کند عاقبت او در دوزخ بود لیم پس بعثت انبیا ورسل
وکتب وطاعت کردن جمله عبث باشد نه طاعت و
خیرات سود میدارد ونه کفر وعصیان زیان تعالی
الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا وگویند معجزه نوح
طوفان بود ومعجزه هود باد وصاعقه که خلق بدان
هلاک شدند ومعجزه ابرهیم نجاة از آتش واین جمله بود
از سه وجه غلط است اول شرط است که معجزه عقیب دعوی
بود دوم آنک معجزه رحمت است وسبب هدایت باشد نه
سبب هلاک سیوم آنک تا دعوی معرفت باری بشرع واجب
شود ~~که نبوت الی~~ وبعد از آن واجب شود که نبوت او
ثابت شود ونبوت ثابت نشود الا بمعجزه وچون نوح
علیه السلم هزار سال کم پنجاه سال دعوی می کرد چون
معجزه وی طوفان بود نبوت وی درست شده بود وچون
نبوت درست نشده باشد ایشان مستوجب عقوبت
نباشند پس دعا کردن نوح بهلاک ایشان ظلم باشد و
حکیم نشاید که ظالم را بنبوت بخلق فرستد ونیز ایشان
از نیکی حقیقت هرگز اثبات نتوانند کرد که معرفت

خدای تعالی واجبست از بهر آنک نزد ایشان معرفت
خدای بقول رسول واجب شود وقول رسول آن وقت
حجت بود که اظهار معجز کند ومعجزه آن وقت ثابت شود
که این کس که رسول بوی فرستاده اند دانند که خلق
از مثل این عاجزاند وچون خلق از مثل این عاجز باشند
لازم بود که فعل خدای باشد وچون فعل خدای بود
باید که درست باشد ودلیل بود بر صدق رسول وانکه
دلیل بود بر صدق رسول که داند که خدای هست حکیم
وچون حکیم بود تصدیق کذاب نکند وچون تصدیق این
رسول کرد دلیل ~~بر آنک رسول کرد~~ دلیل بود بر آنکه رسول
است وصادقست پس نزد ایشان معرفت خدای موقوف
بود بقول رسول وقول رسول موقوف بظهور معجزه
وصحت معجزه موقوف بر آنک دانند که این معجزه فعل خدا
است واو حکیم است وتصدیق کذاب نکند پس حاصل
این قول آنست که تا خدا نشناسد رسول نتوان شناخت
وتا رسول نشناسد معرفت خدای واجب نشود پس بعید
افتاد هرگز نه این واجب بود ونه آن اعاذنا الله من النار
وگویند هیچ نیست شود بعد از وجود اعادت آن روا بود
از اجسام واعراض واین باطل بود زیرا که اصوات ولحظات
واعتقادات اعادتشان تصور نبندد والبحث که نزد او هیچ
عرض دو زمان باقی نتواند بود ونزد ما هر عرض که دو زمان
باقی تواند بود اعادت آن جایز باشد وقلانسی از اشاعره
گوید اعادت اجسام جایز واعادت اعراض محال بود
سهل صعلوکی وابن فورک وکسانی که در عصر ایشان
بودند از اشاعره گویند استثنا در ایمان لازم بود گویند انا



مومن

مومن ان شاء الله ومحمد طاهر وباقلانی وابو اسحق اسفرایی
از اشاعره گویند لازم نبود وماتریدی گوید مقلد نه مشرک
بود ونه کافر ونه مومن وگوید لکن یکی از کفار قبل از بلوغ
ایمان آورد اما از مادر وپدر جدا کنند واگر پیش از بلوغ
بمیرد اما در گورستان مسلمانان دفن کنند واما نه
مسلمان گوییم ونه کافر ومالش از آن مادر وپدر بود ای
عجبا اگر مالش از آن مادر وپدر بود چرا اما در گورستان
مسلمانان دفن میکنی واگر مسلمانست چرا مالش بمادر وپدر
میدهی وابن فورک اصفهانی از اشاعره گوید نشاید گفت
که انبیا ورسل وملایکه مومن اند قطعا واین سخن با صل
وی راست بود از بهر آنک وی گوید وقوع کفر از انبیا ورسل
جایز بود پس نزد او ممکن بود که بعضی از رسل وانبیا بی
کفر مرده باشند وهرکه مسلمان بود در کفر آنکه این اعتقاد دارد
شک نکند واشاعره گویند که وقوع خلاف معلوم خدای
ممکن بود در جنس اما واقع نشود ومکلف وصف اخص خدای تعالی
خلاف کنند اسفراینی گوید اخص اوصاف او آنست که
عالمست بعلمی قدیم وما تمایز در صفات دیگر وباقلانی
گوید اخص اوصاف خدای تعالی آنست که بدان ممیز شود
از جمله موجودات وگوید وصف اخص آن بود که وقت
رویت اما بدان بشناسد وابو المعالی جوینی گوید وصف
اخص آن بود که بدان ممیز شود از جمله موجودات الا
آنک خلق از معرفت آن عاجزاند اشعری گوید صفات بار
سه قسم بود اول ذاتی دوم معنوی سیوم فعلی واخص
اوصاف باری قدرت بود بر اختراع وابوبکر باقلانی وابو
المعالی جوینی گاه ایشان با ابو هاشم موافق باشند وجمله اشاعره

کذابان

والعباس القلانسی وابو عبدالله

گویند معجزه بدست کذاب ظاهر کردن روا باشد ولیکن معجزه
شما دلیل نبود بر نبوت چون تحدی با معجزه منضم شود دلیل
بود بر نبوت و خلاف کردند در آنک قدیمست لذاته او بقدم
کلابی و عباس قلانسی و عبدالله لذاتیان گویند و لیک
نقل اشعری قدیمست بقدم و متاخران اشاعره گویند
موجود لذاته و اشعری گوید فعل بقدرة خدای حاصل
می شود و قدرت بنده را در فعل هیچ تاثیر نبود و اسفراینی
و اصحاب وی گویند فعل مجموع قدرت خدا و قدرت بنده
حاصل شود و باقلانی و اشاعره گویند ما نعوذ نامشترک اند
در آنک هر دو حرکت اند و تمیز میان ایشان بدان باشد
که یکی را نماز خوانند و دیگری را زنا الا آنک امر زنا خوانند
بفعل بنده بیفتند و اصل حرکت بقدرت خدای حاصل
شود اشعری گوید روح بعد از موت فانی شود و عدم
محض بود الا آنک عند الحشر همان روح اعادت کند و باقلانی
و ابو عبدالله حلیمی از اشاعره گویند ملایکه بهتر از انبیا
اند علیهم السلام و جمله اشاعره کرامات اثبات کنند
الا اسفراینی گوید کرامات محالست و اشعری گوید وجه
و عین و ید سه صفت اند از صفات خدای تعالی و او
و اصحابش گویند امر و نهی و خبر هر سه قدیم اند و عبدالله سعید
گوید و اتباعش از اشاعره که کلام در ازل امر و نهی و خبر
نبود و چون بشنوند امر و نهی و خبر بود و صفی روایت کند
از اشعری که ارادت غیر رادی بود و گفت حرکات
متجانس است و با فتراق محال مختلف شود و گفت ترک را
جز انفعل هیچ معنی نیست و گوید همه متحرک ساکن بود و نه
همه ساکن متحرک باشد و گوید جسم عبارت بود از تالیف

قدیم

از شاگردان اشعری گوید

اولیا

تجانس اند و بافتراق محال

هم



هم شاگرد وی صفی روایت کند که گفت عرض را
هیچ حقیقت نیست عبدالله سعید و اصحابش از اشاعره
گویند هیچ عرض نتوان دید صفی گوید اجسام اعراض
مجتمع باشد شکل لون و طعم و رایحه و حرارت یا برودت
و رطوبت یا یبوست و گوید جواهر متجانس اند در نفس خود
و مختلف اند باعراض و گوید الابقا و البقا و الحرکة و
التحریک و السواد و التسوید یک معنی بود در موضعی دیگر
گویند نتوان گفت که جواهر و اعراض قطعا اعادت کند
و گویند فعل وی مفعول بود و حدث نفس محدث و گوید
قراة معجز حقیقی باشد و نفس کلام خدای معجز خوانند
و آن مجاز بود نه حقیقت تعالی قرآن قدیمست و قدم معجز
نباشد و گوید روا بود که خدای تعالی خلق را ابتلا بمهمل
فرو گذارد و هیچ رسول بدیشان نفرستد و گوید امامت
مفضول با وجود فاضل درست نبود و اصحابش گویند
درست بود و گویند اختیار امام آن وقت روا باشد که
ایشان که اختیار وی کنند همه اهل اجتهاد باشند
و هرگاه که از ایشان امامت را شاید و گویند امام چون اعلا
بعضی غلبه کنند و مقاومت ایشان نتوان کرد تقیه کردن
روا باشد و بتقیه از امامت معزول نشود و گویند خدای
تعالی را در قیامت بچشم سر توان دید و اگرچه نه
در جای و مکان بود و مقابل نباشد و این از جمله محالات
بود زیرا که کدی هیچ چیز نتوان دید الا آنکه در مقابل
وی باشد یا در حکم مقابل و مقابله با اجسام جایز بود و خدای
تعالی جسم نیست پس مقابله بروی روا نبود و چون مقابله
بروی روا نباشد دیدن وی محال بود و گویند علم و یقین



و فهم و فطنت و درایت و عقل و فقه بیک معنی باشد بر وی روا
لازم شود که شاید که خدایرا عاقل و عارف و فطن و فقیه
خواند چنانک ویرا عالم خوانند و نزد همه سلطان این روا بود
و در بعضی کتب روا داند که کسی نفس خدایرا بضرورت
بداند و نفس دیگری بضرورت شناسد یا نفس خود را اندر
اصلا ماند دیگری داند و جای دیگر گوید این روا نبود
و گوید شاید که باطل را حق خواند و اصحابش گویند
شاید که کفر را حق خوانند انها لکه خدای آفرید و هیچ
او آفرید حق و عدل بود و گوید روا باشد که چیزی
حادث شود که آن چیز نه جسم بود و نه جوهر و نه عرض
و گوید کفر عدل بود و حق و صواب و حسن و چون بنده
کسب کند باطل بود و ظلم و خطا و زشت سبحان خالق
الخلق کدام عقل قبول کند که یک چیز هم حق باشد
و هم باطل هم خطا و هم صواب هم عدل و هم ظلم هم حسن
و هم قبیح و مقابلان امام اهل سنت و جماعت است و از
دهلکات وان کتب که وی دعوی می کند ان معنی
[illegible] بجا باندی [illegible] و ابن کلاب انجاد و اشعری
اقتدی با ابن کلاب کرد چهار صد سالست که در ممالک
ملوک و سلاطین با ایشان مناظره می کنند و در مسئله
علما و فضلا با ایشان نه خود یعنی کتب که دعوی می
کنند می دانند و نه بفهم هیچ عاقل و عالم می تواند سایر
و اشعری گوید عرض شان بود الا در محل و شاید که
جوهر محل عرض بود پس بر مثل صد جوهر از جمله اعراض
خالی بود و محل از کون خالی بند معدوم باشد و گوید
شاید که صفت را صفتی دیگر کنی و ما را صفتی دیگر همچنین

ابدا

ابدا با یک صفت با صفات ناشایسته حاصل شود و گوید
روا بود که خدایرا متکلم و قایل خوانند و شاید که ناطق
خوانند و گویند کلام و قول و نطق یک معنی باشد و گوید
روح جسمست و حیاة عرض و روح نه حسّاس بود و نه محسّ
چون روح نه حساس بود و نه محس و حیات حیوان ضروری
است لازم شود که حس بیننا بود و چون روح مفارقت کرد
حیوان حسّاس باشد زیراکه تن دوی روح نه حساست و نه
محسّ و گوید شاید که کسی گوید اول وجود سواد بباید دانستن
بر دانستن که محدث و عرض ملون و گوید روا باشد
که گویند ترک معصیت معصیت است و گوید روا باشد که
عرض باشد که اورا ضد نباشد و گوید روا بود که یک خردل
دانه در کشتی افتد و کشتی را بغرق آب فرو برد و گوید
لکه بکشتی افتد و کشتی یک ذره بآب فرو نبرد و گوید انسان
تا در بود بی ترک موجود و این سخن نیز حاصل باشد و بعضی
از اصحابش گویند این نه سخن وی است و ضبط روایت کند
لیکن که گفت سنی که انها و هیچ آید و معنی که می
بوذ نه در مکاتب و ضبط گوید اشعری گفت تن کفر نه قبیح
است بلکه عین کفر نیکو بود زیراکه دلیلست بخالق عالم
فلک انکار این کنند و گویند و ابوذر اهل آخرت مکلف
باشند و بعین اصل لازم بود که کسی در دوزخ نبود زیراکه
چون تکلیف در آخرت جایز بود توبه جایز بود و چون توبه
جایز بود قبول لازم بود با شرایط انکه جمله کفار و عاصیان در
قیامت توبه کنند و هیچ کس مستوجب دوزخ نباشد
و ضبط روایت کند که اشعری گفت هیچ حکم او در عام بود اما
کل و بعض نباشد پس نزد او بهشت و دوزخ و نعیم اهل بهشت

تا اینجا

بعذاب اهل دوزخ یا نه کل باشد ونه بعض وهیچ عاقل در
فساد این قول شک نکند وگویند چون عصیان از پیغ
یا رسول بوجود آید ابدا عاصی خوانند تا انگه که توبه کند
چون توبه کرد اسم عاصی ازوی بیفکنند وصاحب
کتاب ملخص گوید نزد اشعری هرکه مومن بمیرد ابد هرچ
کرده بود از کفر وغیر آن جمله ایمان باشد واگر کافر
خدای بمیرد هرچ او کرده بود کفر بود واگرچه آن صورت
ایمان وطاعت بوده باشد وگویند هرچ ابلیس کرد در زمان
ایمان وطاعت آن جمله کفر بود وانچ ابوبکر وعمر وعثمان
ودیگر صحابه کردند از سجود اصنام وخمر خوردن وزنا کردن
وثالث ثلثه گفتن از جمله ایمان وطاعت بود این معنی از
اشعری روایتی کنند وصفی روایت کنند از وی که عزم
کردن بانک کافر شود درین عزم کافر بود وچون توبه کند
از گذشته عزم کردن که دیگر باره کفر نورزد لازم نباشد وگویند
شاید که چیزی موافق چیزی بود از جهتی ومخالف آن چیز
بود از جهتی دیگر واشعری وابن کلاب گویند رویت
خدای بچشم بود وادراک نه بچشم بود وگویند بنده را کسبی
هست وکسب او فعل ومفعول ومخلوق واحداث ومحدث
خدای تعالی بود روا بود که مقدوری میان دو قادر بود اما
روا نباشد که کسبی میان دو مکتسب باشد یا فعلی میان دو
فاعل یا مخلوقی میان دو محدث وگویند هرکه چیزی جنباند
وآن چیز جنبند نه حرکت وی جنبیده باشد پس لازم شود وبا
هرکه یکی را بکشد نه قاتل وی باشد وهیچ معنی لازم
نبود وطلب قصاص از قاتل ظلم بود وغیر آن ایشان گویند
که رسول صلی الله علیه وآله پیش از بعثت کافر بود وگویند



دلیل

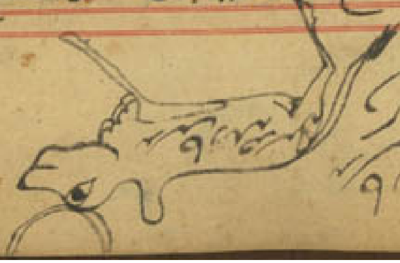
دلیل برین آنست که خدای می گوید ووجدک ضالا فهدی واشعری
گوید روا بود که خدای تعالی بنده را قدرت دهد تا
اعراض با وی آید چنانک دیگر چیزها گذشته باز آید وهم
چنین اصوات ولحظات بنابک مقالات اشعری ومحالات
وی بسیارست ودرین کتاب فایده نیست وبی ملالت خیف ذ
برین مقدار اقتصار کنیم اما مقالات اصحابش هم بسیارست غزالی در
کتابی که از امام سایل الغزویان کرده است گوید هیچ جزویت که قسمت نپذیرد
وقایم بود بذات خویش ما را جزیئی باشد وهم درین کتاب
گوید اخص اوصاف خدای تعالی آنست که قیومست ومعنی
قیوم آن بود که قایم است بذات خویش وانچش گفت که
نعم قایمست بذات خویش ومعین نیست پس این معنی مشترک
بود نه خاص ودر کتاب [illegible] گوید نفس ناطقه که بذات
انسان مکلف باشد نه جسم بود ونه عرض بلکه قوة الهی بود
مثل عقل اول چنانک فلاسفه گویند عقل اول معلول علت
العلل است ونفس معلول عقل وهم درین کتاب گوید
معلومات خدای تعالی متناهی باشد ودر [illegible] گوید نصوص متناهی
است ووقایع نامتناهی پس لازم بود که همه وقایع معلومات
خدای تعالی نباشد زیرا که معلومات خدای متناهیست
ووقایع نامتناهی واین سخن را حجة الاسلام خوانند ودر قسطاس
المستقیم گوید در رد امامان که ایشان گویند لازم بود که
امامی باشد تا با وجود او خلق بصلاح نزدیکتر باشند واز فساد
دورتر وخلاف از میان مردم برخیزد لکن [illegible]
غزالی گوید اساس خلاف علی بود خلافی که ابدا منقطع نشود
[illegible] گوید الی خلق گویش [illegible] خلاف از
میان ایشان بر دارم [illegible] گوید چگونه گویش [illegible] کنند

وخدای حکم کرده باشد و عدد آنک بریشان نوشته و تقدیر
کرده لکن عاقل نظر و تأمل شایسته کند درین سخن تا فرق
کند غرض وی درین باب جز تشنیع بر امیر المؤمنین بلکه بر
جمله انبیا علیهم السلام چیزی دیگر نبوده است. اول آنک
دعوی کرد که اگر خلق سخن بشنوند انسان که علی کرد
حاشا او باصلاح آورند دیگر دعوی کرد که حکم خدای
بود. و عدد آنک بریشان نوشته بود و دفع تقدیر شان
کرد پس علی سبب آن خلاف بود دیگر آنک گفت بدانک
خلق چندان امیر المؤمنین مختلف شدند علی سبب ضلالت
خلاف بود لازم آید که جمله انبیا و رسل علیهم السلام سبب اختلاف
باشند زیرا که خدای در قرآن میگوید. وما تفرق الذین
اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة پس این تشنیع وی
بر انبیا و رسل متوجه بود نه بر علی نعوذ بالله من الکلام
المفضی الی الکفر و هم درین کتاب سخن چند دیگر تشنیع
و ذکر کردیم و گویند قومی که ایشان را اهل سنت
محمد بود … بیشتر اصحاب … درین زمان
اهل سنت اند آنانکه … باشند
و دعوت بدیشان نرسیده باشد و گویند ایمان برسه قسم
باشد … که صفت … بدیشان رسیده
باشد … اهل سنت … باشد. قسم دوم که ایشان
معنی بدیشان نرسیده باشد این قوم معذور باشند یعنی
از اهل سنت باشند و قسم سیوم آنان که … کودک
شنیده باشند. که محمد … دعوی نبوت کرد و معجزات
و صفت او بدیشان نرسیده بود همچنانک کودکان ما شنیده
باشند که ابن المقفع دعوی پیغمبری کرد و دروغ بود

وگوید









وگویند که حکم این قسم سیوم حکم قسم دوم بود یعنی جمله از
اهل سنت باشند و این سخن در کتابی میگویند که نام آن
کتاب التفرقة بین الاسلام والزندقة نهاده است. بنگر که
چگونه دران کتاب علی را اهل سنت خدای میخوانند زیرا
که خدای تعالی میگوید ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک
و درین کتاب ایشانرا که بت پرستند و خدا را ثالث ثلثة گویند
و عیسی را پسر خدای دانند. اهل سنت خوانند و …
اعتقاد مستوجب آنست که … الاسلام خوانند و هر
خلاف … ناقص باشد دیگر گویند قوله تعالی قل الروح
من امر ربی … باشد. نه امر خدای یعنی روح قدیمست
نه مخلوق و متحیز و متجزی. و … مخلوق خوانند معنی
این بود که نطفه را استعداد قبول او … آمد همچنانک
آینه که … صافی شده باشد. چون صورتی مقابل او
بود مثال آن در آینه ظاهر شود و اگر چه در آینه صورتی نباشد.
و گویند ارواح پیش از ابدان موجود باشد لیکن بعد ازین تعلق
با ابدان بسیار شوند. و گویند فعل … مثل فعل
خدای تعالی باشد در عالم اکبر و گویند نسبت … دل
با … نسبت عرش بود و دماغ بمنزله کرسی و حواس
بمنزله ملائکه مطیع خدا باشد. بطبع و عصیان بمنزله
… و قوت … بمنزله عناصر که امهات
… چون لوح محفوظ و گویند یعنی آنک رسول
صلی الله علیه و آله گفت خلق الله الارواح قبل الاجساد
بدین ارواح ملائکه میخواهد. و … عرش و کرسی
… و کواکب و آب و زمین … و هوا این بود که
یاد کردیم. … اعضا آدمی یعنی اعضا و …

حاصل شود و باقی از عرش و کرسی و سموات و افلاک
و عقول و عناصر همه قدیمند چنانک فلاسفه و اهل طبایع
و دهریان گویند و این نوعی که اعتقاد این قوم است نمود
چی یاد کردیم و استیفا اختلاف بطومارها محتاج بود
و اصحاب اشعری در قرب ده اند مسایل بر خلاف
او باشند و مع هذا در کتابی از آن اشاعره یافتم که میگوید
هر انکس که متدین و حب اشعری رها کند کافر
بود پس بقول این شخص بیشتر شاگردان اشعری و اصحاب
کافر باشند مثل باقلانی و ضبی و قلانسی و سهل صعلوکی
و ابن سعید و حلیمی و جوینی و غزالی و فخر رازی و غیر
ایشان که در بسیار مسایل خلاف وی کرده اند و
فخر رازی در کتابی گوید پیغمبر رسول صلی الله علیه
و آله بخواب دیدم که شافعی بر دست راست او نشسته بود
و ابو الحسن اشعری بر دست چپ رسول پیغمبر با کفت
اکر فقه خواهی از شافعی فرا کیر و اکر اصول دین خواهی
از اشعری پس برین قول لازم بود کی هر که بخلاف
شافعی بود در مذهب بر باطل بود زیرا که لکن ابو حنیفه
و مالک و سفیان و اسحق و احمد بر حق بودندی رسول
نکفتی که فقه از شافعی فرا کیر و خلاف میان شافعی
و ابو حنیفه و غیره اظهر من الشمس است و هر که در مسله
خلاف کرده بود با اشعری از اصحاب وی قول
ایشان بدین قضیت باطل بود شک نیست که مروت
و دیانت است که مانع بود از تدریغ کفتن و چون ترکان
کردند هیچ نخواهند توان کفت لکن چند کلمه
احوال انصاف کار فرموده اما الیق والله اعلم

باب





باب شانزدهم

در مقالات صوفیان که ایشان از اهل سنت باشند
و هر که دعوی سنت کنند ایشان را اولیا و اصحاب کرامات خوانند الا ابو حنیفه
و اسفراینی و معتزله که انکار کرامات کنند و این قوم شش فرقه باشند

اول ایشان که دعوی اتحاد کنند و پیش ایشان
حسین منصور حلاج باشد و این حسین منصور حلاج ساحر
بود و بدان مهارتی داشت و در سحر شاگرد عبد الله بن هلال
الکوفی بود و عبد الله شاگرد ابو خالد کابلی و او شاگرد
ابن قار یا مه و ابن قار یا مه از کیسانی که از تجاع امر حشم
بودند و تجاع در زمان مسیلمه کذاب بود و دعوی پیغمبری
کرد و حلاج دعوی خدایی کرد و در سال سیصد و نه
از هجرت سلام فقیه حامد بن عباس کردند که حلاج
دعوی خدایی میکند و میگوید مرده زنده کنم و جن
خدمت من میکنند و هرچه خواهم پیش آورند و من تمام
که همه معجزات انبیا بکنم و نصر و سمری و جماعتی از کتاب
دیوان تبع وی شده اند و یکی از بنی هاشم دعوی میکند
که او نبی حلاج است و حلاج اله است و بیغاین قوم را
حاضر کرد و با ایشان مناظره کرد همه مقر شدند که ایشان
خلق را بالهیت حلاج میخوانند و ایشان میگویند است که
او مرده زنده میکند حلاج را حاضر کردند و انفیر سید
انکار کرد و گفت این قوم خلاف میگویند و من نه دعوی
خدایی میکنم نه دعوی نبوت من بنده خدایم نماز و روزه
و خیرات مشغول و از من جز این هیچ بوجود نیاید و وزیر
قاضی ابو عمرو و قاضی ابو جعفر بن بهلول را و جماعتی
از فقها حاضر کرد و قوم را یکی بعد یکی کواهی میدادند

و از ایشان سؤال کردند قاضیان و فقها گفتند تا پیش
ما درست نشود ما فتوی بر قتل او نکنیم و قول ایشان
که دعوی کرده است کنند بی حجت قبول نکنیم یکی از اهل
بصره گفت من اصحاب وی را می‌شناسم و ایشان در بلدان
متفرق اند و خلق را بالهیت او می‌خوانند و این بصری از
اصحاب حلاج بود چون بدانست که او ماجرا است ترک وی
بکرد و با او ابو علی هرون بن عبد العزیز کاتب انباری
گواهی داد و او کتابی کرده است در مخازی حلاج آنکه
حلاج را در سرای سلطان محبوس کردند نزد نصر حاجب
و حلاج را دو نام هست یکی حسین منصور دوم محمد بن احمد
الفارسی و دختر سمری صاحب حلاج در سرای سلطان
بود مدتی پیش حلاج رفته بود او را پیش حامد آوردند و بدید
لطفی و احوال پرسید ابو القاسم تنوخی گوید من حاضر بودم
و ابو علی احمد بن نصر بازیار حاضر بود چون وی احوال
او بپرسید گفت پدرم مرا پیش وی برد او مرا چیزها بسیار بخشید
و این زنی فصیح بود و عبارت و لهجهٔ خوش داشت گفت
چون این چیزها بمن داد مرا گفت تا پسر خود سلیمان را دادم
و فرزند من که در همه فرزندان عزیزتر است و از نیشابور
مقیم است لا بد باشد که میان تو و شوهر وقتها سخنی
افتد که خاطر از آن برنجد و من او را وصیت کرده‌ام
که ترا نیکو دارد لکن تعهد حال او بر تو است آن روز روزه
دار و در آخر روز بر بام شو و بر خاکستر و نمک هیچی بلغور
کرده بایست و چون روزه خواهی گشود از آن نمک
و خاکستر اندکی در دهان کن و بدان روزه گشای و
روی با من کن و هیچ بیگانه با تو نبود که من بشنوم

نزدیک



زن گفت روزی بامداد از بام بزیر آمدم و دختر حلاج
با من بود و حسین پیش از ما فرود آمده بود چون بنزدیکان
رسیدیم کی او مرا می‌دید و ما او را می‌دیدیم دختر وی مرا گفت
سجده کن او را گفتم جز از خدای دیگری را سجده توان کرد
حلاج آواز من بشنید گفت بلی خدای در آسمان است
و یکی در زمین مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و پر
آورد پر از مشک و بمن داد و گفت این را
چون شوهر باشد محتاج بوی خوش باشد این را در طیب
بکار دار و روزی مرا بخواند و بر بوریایی نشسته بود
مرا گفت گوشهٔ بوریا بردار از آن جانب و آنچه ترا آید بر
گیر چندانک خواهی گوشهٔ بوریا برداشتم دینار زر دیدم
پهن وا کرده و جمله خانه چنین بود من مبهوت بماندم و
این زن را در خانه وزیر حامد بازداشته بودند تا آن وقت
که حلاج را هلاک کردند وزیر طلب اصحاب وی بجد
کرد حیدره و سمری و محمد بن علی قنائی و یکی از خاص
او بیمان بشدند و از خانه وی کتابها چند بیرون آوردند
و همچنین از خانهٔ قنائی بعضی بند نوشته بودند در دیباج
بهیده و در آنجا اسما اصحاب وی از کش و شاکر یافتند
وزیر تجسس کرد از اصحاب حلاج که ایشان را گفته بود
کنند این دو داعی اند از آن حلاج در جانب خراسان
خلق را بدعوی خوانند و در میان کتبها نامهٔ چند یافتند
که بنو فرستاده بودند از آنجا چنانچه وصیت که او کرده
بود داعیان را که خلق را چگونه بدعوت خوانند و سخن گفتن
با ایشان بر قدر عقول ایشان و جوابها که با وی نوشته
بودند بر او هر که آنکس خواند که نوشته بود باللّٰه که بلغ

درین فصل سخنانی اندوسی گفتی مالم بود که عروسی

نوشته باشد ابو القاسم رازی گوید یکی با پدرم پیش وزیر بودم
وزیر برخاست ما برای پیش آمدیم و هرون بن عمران حاضر بود
با پدرم حدیث می کرد غلامی دیدم که اشارت بوی کرد
برخاست و بعد از ساعتی باز آمد لونش متغیر بود حال پرسیدم
گفت غلام من که موکل است بر حلاج و هر روز طبق پیش وی
می برد مرا خواند گفت بعادت هر روز طبق در پیش حلاج بردم
او را دیدم که خانه از سقف تا زمین از جسد خود پر کرده
بود در خانه هیچ جای نیافتم بترسیدم و طبق بینداختم و غلام
را تب گرفت ما عجب بماندیم ناگاه وزیر کس فرستاد و ما را
بخواند و غلام را بخواند و حال از وی پرسید غلام قصه باز گفت
وزیر وی را دشنام داد گفت از سحر حلاج بترسیدی
بعد از آن در میان کتب کتابی یافتند که او را گفته بود
چون خواهی که حج کنی و نتوانی بشو خانه خالی کن
چهار سوی پاکیزه کن در خانه خویش چنانکه کس در آن
آمد و شد نکند چون ایام حج آید آن خانه را طواف
کن و مناسک بجای آر چنانکه مناسک حج است پس سی یتیم
را حاضر کن و طعامی ساز از بهر ایشان چنانکه توانی و آن
طعام بخورد ایشان ده و تو خدمت ایشان کن چون خورده باشند
و دستها بشسته هر یکی را پیرهنی نو در پوش و هر یک را
هفت درم بده یا سه درم [illegible] چون این
بکنی قایم مقام حج بود و پندارم این دعوی میخوانند چون
بدین فصل رسید قاضی ابو عمرو حلاج را گفت این از کجا
میگویی گفت از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی گفت دروغ
میگویی یا حلال الدم ما کتاب اخلاص در مکه شنیده ایم
بماناً در وی این نیست و چون قاضی را گفت [illegible]

گفتی

گفتی و قاضی با حلاج سخن می گفت و حلاج الحاح می کرد
قاضی بنوشت و هر که در مجلس بودند جمله بنوشتند از قضاة
و مفتیان چون حلاج را حال معلوم شد گفت خون من حرامست
و شما را روا نباشد خون من ریختن و اعتقاد من اسلام
است و مذهب من سنت است و کتب من در میان خلق
بسیارست در سنت الله الله خون من مریزید او این
این کلمات می کرد و ایشان می نوشتند پس آن نوشته
پیش مقتدر فرستادند جواب بیرون آمد چون فتوی قضاة
و مفتیان چنین است او را بمجلس شرطه برید و هزار تازیانه
بزنید اگر نمیرد بعد از آن دست و پایش ببرید دیگر سرش
ببرید و بیاویزید و جثه اش بسوزانید چنین که فرموده بود
بکردند [illegible] سرش بر نیزه کردند و یک سال در همه
خراسان بگردانیدند تا جمله خلایق را معلوم شد که آن
سر زندیقی است

از جمله ابیات حلاج گوید

سبحان من أظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب
ثم بدا في خلقه ظاهراً في صورة الآكل والشارب
حتى لقد عاينه خلقه كلحظة الحاجب بالحاجب

و کتابی هست او را بنام المعرفة و طواسین الازل نام کرده است جمله
کفر و زندقه است در آنجا گوید هر که خدای را بصنع بشناسد
اقتصار بر صنع کرده بود صانع را نشناسد این جای کی گوید
دلالت کی شناسد صفاتی و معرفت دیدن [illegible] نیا
کی معرفت جهت [illegible] و هنا یات بسیار یاد کند آنکه
گوید در حقیقت کأنه کأنهما کأنه کأنه کأنهما کأنهما لکأنه
کأنه بیانهما سبحانهما ضحانهما اضحانهما هتهانهما ابدا قهما
انیانهما اثباتهما صفاتهما لباتهما لا هی هو و لا هو هی لا هو الا هو

ذکر گویند عارف با عرفان خود باشد و عرفان عارفست

شبلی گوید الفت

سر بندیان این طایفه ظاهرش پوشیده نباشد اما معنی
حال خود مانده باشد انکه گفت

شعر

کادت سرایر سری ان تشیر بما اولیتنی من جمیل لا اسمیه
فصاح بالسر منک عیبه کیف السرور بسر دون تبدیه
فظل یلحظنی سری لاحظه والحق یلحظنی ان لا اراعیه
وابدا الوجد یغنی الکل من صفتی وابدا الحق یخفینی ویبدیه

وانگه سید چه فرقست میان اولیا و انبیا گفت انبیا را
کردند با حوال مالک احوال شدند تصرف در احوال
می کنند چنانک می خواهند و احوال بر اولیا مسلط کردند
بر احوال تصرف در ایشان می کند نه ایشان تصرف در احوال
می کنند ذکر علوم من بند کار شد از نظر سهی کس
اندیشه در علوم من شولیده کردن و تعلق او با یک شود
لذ فهمها بشر یعنی بشر فهم معانی سخن من شولیده کرد ذکر
گوید من منم نه نعت دارم و نه صفت نعتم با سوی است و وصفم
دعاوی و امثال این کفرها بگویند انکه گوید انا منزه عن
نفسی من نفسی ان نفس خویش نه من نفس من و نه نفس من بنت
بعد از ان گوید ابویزید گفت سبحانی مسکین ابویزید کجا بود
در ابتدا نطق حق ناطق شد بر جهت او بعبارت در ندرتها
دیگر گوید خدای در ازل موصوف بود بدانک لایزال بدان
موصوف بود در سخن تعرض کرد بر قدم عالم بدانک این
کتاب او انا الحق با کفر جمله کفر و زندقه است از این نوع کی
یاد کردم و گوید خدای هر شب با دیگری با آسمان دنیا آید و با



لعنتاد نیز سخن گوید ذکر با ابدالمان سخن گوید ذکر
با کسانی که عاشق او باشد و نامها ایشان بنویسد تا اگر
بعضی نوح با بوح و معنیها بخود جزا دهد انکه نیز با
ما از خیرات کند و برکات کند ذکر با عز جلال و عظمت عین
خو ... و حلاج نامه نوشته بود بیکی از اصحاب خویش
در ان نامه نوشته بود من الله الی فلان بن فلان یعنی این
نامه از خداست بفلان بن فلان ابدا کشتند این خط تو
است گفت بلی گفتند چرا چنین نوشتی گفت این عین جمع
است نزد ما یعنی او و خدا یکی اند و گفت کتابت خدا است
و من و دست در میانه عاریت بودیم ابدا کشتند کسی دیگر
هست با تو کی چنین بگوید گفت بلی ابن عطا و شبلی و ابو
محمد الجریری واگر ما خواهیم که فضایح او جمله یاد کنیم بیش
شود مانند تطویل سخن ملالت خیزد و بایزید بن گفت سبحانی
سبحانی ما اعظم شانی و این قوم از کبار اولیا اهل
سنت اند و العجب که ما ... و شیعه تشنیع نتند کی عبدالله
سبا و اصحاب وی گفتند که علی خدا است و ابو الخطاب
دعوی کرد حلول اله در ایمه و نزد ما ایشان کافر اند
و شیعه در تسنخ باشد و ایشان که یاد کردیم و انچ یاد
خواهیم کرد نزد شما اولیا و اصحاب کرامات اند اما بایزید
بطامی را مقالها بسیار جز هست بعضی قبیح اول انکه گفت
سبحانی سبحانی ما اعظم شانی خبایک ایش یاد کردیم
دوم انک گوید من با آسمان رفتم یک یک آسمان نگریستم
بالای اسمانها هیچ کس ندیدم خیمه ما بر عرش زدیم بیکی
از ایشان بیش مکی نشسته بود گفت من هر شب خانه کعبه
دوم و طواف بکنم در یا موضع خداگم چون دوم ... این سخن

بان گفت باید گفت هست از توان کسی است کی کعبه
هرشب بزیارت وی آید چون زیارت وی کرد بان گردد
وکعبی که او جوی است از خالق وی در حجاب ابشه است
بکشف وبماخ وریا تکلیف کرده اند یعنی چون بر شدم
ظاهر شد از حق در حجاب اشاد چون بفنا اتصال کنند
یعنی خدای او را بشناسد وبداند که او است یا اوست
یعنی باید خدا است یا بعضی از او است ولی گوید عجبت
منک ومنی عجبت دایم از تو ومن جهتی بک عنی مرا جز ذ
در حجاب کردی از من تا چون نزدیک شد که رسم جسم مرا
نیست کنی مرا در مقام علو باز دانستی وبرهان من سابقت
من خدا از ممکن شدم حق تیقنت انی یعنی تا مرا یقین شد
که من تمام واین قوم دعوی کنند که در آن حکایت که
امیر المؤمنین علیه السلام بکمیل بن زیاد گفت لعلک هم
لا تلون عددًا الاعظمون عند الله قدرًا تا آخر حکایت یعنی عدد
ایشان اندک بود ومقدارشان نزد خدای عظیم باشد ایشان را
میخواهد یعنی این قوم را که دعوی اتحاد والهیت کنند تعالی
الله عن ذلک ودعوی کنند که یحیی بن زکریا علیهما السلام
از ایشان بود وخدای تعالی او را از بهر آن وسیدًا
وحصورًا خواند وخرافات این قوم که اتحاد وخدائی دعوی
کنند بیش از نیست ودر ذکر آن فایده نیست ومعجزها کی
ناس کرامات نهند وایشان باز گویند جمله زرق ومخرقه
وسحر بود فرقت دهم از صوفیان که خود را عشاق خوانند
ایشان گویند مشغول شدن بجز از خدای تعالی حجاب
معرفت خدای بود وانبیا خلق را بخدای می خوانند وتکالیف
پس ایشان خلق را بازی دانند از آنچ بخدای مشغول شوند

وهیچ

وهیچ خلق را از خدای باز ندارند آن باطل بود پس التفات
بقول انبیا ورسل نباید کرد وبتکالیف مشغول نباید
شد که آن بی حاصلست وغزالی در کتاب میزان گوید
با یکی از شیوخ صوفیان مشورت کردم که مواظبت
خواهم نمود بقرآن خواندن مرا از آن منع کرد وگفت علایق
دنیا وجاه علم از دل خود بیرون کن ودر خانه فارغ شو
واقتصار کن بر آنکه فرایض واندیشه را باز زبان جمع کن
می گوی الله الله واین حکایت از نقل قوی است از
عشاق که ایشان گویند نبوت کسبی است وخود را اهل
حقایق خوانند واعتقاد ایشان آن بود که بهترین خلق
خدا اند وانبیا را آن منزلت نشود وبا خلق اختلاط نکنند
وگویند علایق جسمانی از خود بیرون کرده ایم یعنی تا بمنزلت
انبیا برسیم وگویند مثال این چنانست که در حکایت معروف آمده
است که نقاشان چین وروم با یکدیگر مفاخره کردند نزد
سلطانی از سلاطین هر قومی گفتند نقش ما بهتر از آن
ایشان است سلطان بفرمود تا صفه از آن سلطان بهر دو
قوم نقش کنند ایشان پرده در میان صفه بطول صفه ببستند
وهر قومی شروع در نیمه از آن بارگاه کردند چنانکه ایشان را
اطلاع بر یکدیگر نبود اهل چین بصورت ونقش مشغول
شدند که کس مثل آن ندیده بود واهل روم در آن مدت
صقال نیمه خویش می دادند وبصفا آن مشغول بودند
اهل چین از نقش فارغ شدند سلطان را خبر کردند سلطان
حاضر شد بتماشا آن بارگاه پرده از میان برداشتند عکس
نقش چینیان با نیمه رومیان در نقش رومیان خوشتر
نمود واگرچه ایشان هیچ نقش نکرده بودند یعنی که چون

صورت برابر آینه بدانک عکس صورت در آینه صافی تر
نماید از صورت حقیقی و مخلص این سخن آنست که چون
شخص ترک علایق دنیاوی کرد و بتفکر و ریاضت مشغول
شد صفا اندرونی حاصل شود و مستعد قبول علوم غیب
بود پس علوم غیب بروی ظاهر شود و این نبوت بود
و گویند انکس که نبوت بکسب حاصل کرده باشد فاضلتر بود
از انک نبوت وی عطایی بود و در مثال این گوید نه
بینی که پادشاه که ویرا خاصکیان بسیار باشند بسیار چون خواهد
که یکی را برسولی فرستد ایشانرا بفرستد که بوی نزدیک باشند
کسی را فرستد که از خاص الخاص نازکتر بود پس ازین جهت
خود را از انبیا و رسل فاضلتر و بهتر دانند و گویند انبیا خود
را بحکم ولایت و علایق دنیاوی و حب جاه مشغول کردند
و ما از خلق و امور دنیاوی اعراض کردیم و از خرافات
ایشان که خود را اصحاب شوق خوانند گویند سلیمان پیغمبر
صلوات الله علیه روزی بر بساط نشسته بود و باد بساط در هوا
می برد خلق تعجب بدان می نگریستند سلیمان نظر کرد برزگری
دید بیل در دست داشت اصلاح زمین می کرد و التفات
بسلیمان و آن معجزه نمی کرد سلیمان را عجب آمد باد را فرمود تا بساط
بزمین نهاد چون برزگر بساط بزمین دید بیل بینداخت و
در نماز ایستاد نمازی چند بگزارد چون فارغ شد سلیمان بروی
سلام کرد و گفت چرا تو بصنع خدای تعالی نمی نگری چنانک جمله
مردم می نگرند برزگر گفت شوق من چندان و محبت من مر او را آن
اندازه که نظر کنم بدین حالت و اگر ترا مثل این شوق بودی
طلب ملک نکردی و بدین مشغول نبودی صد هزار لعنت و نفرین
بر آن نفرین باد کاعتقاد کند که شوق و محبت بندگی خدای را

عوطلب

عوطلب بیشتر از این نه مهمل باشد و این معنی باور ندارند و
اعتقاد نکنند الا انیه دینی ملعون و این بنیکر از جمله اولیا
لکن اهل سنت است و از جمله هذیانات ایشان گویند جزوی
از خدای در هر شخصی بباید حلول کند و نیز گویند در زمن
قوم کتابی کرده است در آنجا گوید چندین سال در عالم می
گردیدم و طلب حق می کردم و از هر که می پرسیدم شفا
من حاصل نمی شد بلکه گشتم و آنجا مجاور شدم و بتفکر مشغول
مشغول بودم گویند شبی بخواب بحقیقت بدیدم منظر ذی
خدای ذات از وی سوال کردم تا مرا راه نماید بحق بر
شخصی بدست من داد و گفت محکم دار که این حقیقت
من چون از خواب بیدار شدم دیدم در دست داشتم
و اینجا این بیت بمثل آورد:

بیت

تو حقیقت وفای دو جهانی — چکنم قدر خود ندانی

یعنی با هر یکی جزوی از اجزای باریست اما قدر خود
نمی دانند و گویند این رسول میگوید من عرف نفسه فقد
عرف ربه این مقالات ایشان می خواهد یعنی چون نفس
خود شناخت خدایرا شناخته باشد یعنی چون بدانست که
جزوی از باری در وی حلول کرده است خدایرا شناخته بود
تعالی الله عن قولهم علوا کبیرا هزار هزار لعنت بر آن ملعون
باد که اعتقاد چنین دارند **فرقه سیوم مغنیه** و این
مغنیه گویند حجاب دو است یکی نورانی و دوم تاریک آنچ نورانی
بود مشغول شود با کتاب صفات خوب چون توکل و شوق
و تسلیم و مراقبت و انس و وجد و حالت اما آنچ تاریک بود مشغول
شود با فعال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت
و امثال آن چنانک شیطان تاریک است فعل وی لطیف

چنینها بود این شخص هم از عقلا گفت بعضی حکایت کرد
کی پیر این قوم که ایشان خودرا اهل رضا و تسلیم خوانند
وپیش من شد دنبادیه بعدت لذ ایام مراگفت دوش لحظه
بخواب رفتم فلان شخص بیامد و دست بپای من نهاد
بیدار شدم با خود گفتم لکدکوب چه بی کنی لذت رضا و تسلیم
پیوسته باشم خاموش بودم دست بر بالا فراکند تا آن
وقت که بیچاره را بکشتند و مع القصه فارغ شدند باز گردید
وپیش هیچ نگفتم این شخص را گفت چرا دوش خاموش
بودی چرا امروز فریاد و سوا کردی صوفی گفت من نه
تشنیع بودی بی آن معلوم توی کنم که رضا و تسلیم من
تا چه غایت است و این قوم گویند نشاید که خدایرا از بهر
بهشت عبادت کنند یا از بیم دوزخ و این قوم دعوی
کنند که صهیب از ایشان بود وگویند عمر گفت نیکو مردی
است صهیب اگر از خدای نترسیدی گناه نکردی
وگویند روایت است که در قیامت بعضی را بیارند گویند
خدایرا از برای چه پرستیدی گوید خدایا تو چیزی بیافریدی
نام آن دوزخ کردی من عبادت تو کردم از بیم دوزخ
خدای تعالی گوید ای ملایکه بر من گواه باشید که من
این شخص را ایمن کردم از دوزخ و بهشت او را واجب کردم
دیگری را بیارند وگویند عبادت از بهر چه کردی گوید
خدایا تو چیزی بیافریدی و نام آن بهشت کردی من عبادت
تو از بهر بهشت کردم خدای تعالی گوید ملایکه گواه باشید
که من بهشت او را واجب کردم و از دوزخ ایمنش کردم و
فردوس اعلا جای وی کردم دیگری را بیارند گوید ای بنده
از بهر چه عبادت من کردی گوید خدایا تا نه از بیم دوزخ

عبادت کردم و نه بطمع بهشت و باک ندارم که مرا در بهشت
کنی یا در دوزخ فقط از بهر دوستی تو پرستیدم خدای تعالی
گوید ای ملایکه مرا این شخص را هیچ مکافات نیست جز لقا
جمال من و تجلی انگه خدای تعالی تجلی کند و خودرا بنماید
و از جمله ترهات ایشان گویند وقتی رابعه عدویه رنجور شد
دو کس از مهتران وی به پرسش وی رفتند چون بنشستند
یکی گفت هرکه در رنج او صبر نکند در دوستی نه صادق
بود آن دیگر گفت خاموش باش ای بطاله هرکه الم ضرب
او نیابد نه صادق بود در دوستی رابعه گفت خاموش باشید
ای بطالان صادق نباشد در دوستی او هرکه در ضرب
او نه در عیان بود سخن رابعه نزد ایشان بمنزلهٔ هر دو
بود بلانک معروف و مشهور است در دعوات رسول صلی
الله علیه وآله که لعم جلالت ستوده گفتی اللهم انی اسئلک
الجنة واعوذ بک من النار گفتی بهشت از تو می خواهم
و پناه بتو می گیرم از آتش دوزخ و این قوم گویند عبادت
نه از بهر طمع بهشت و خوف دوزخ باید کردن فرقت
چهارم از ایشان واصلیه این قوم را واصلیه خوانند گویند
ما واصل ایم و بمانرسیده نیعه و احکام دیگر انبیای آن نهاده
اند تا شخص اول بدان مشغول شود و تهذیب اخلاق حاصل
کند و امعرفت حق حاصل شود چون معرفت حاصل شد
او واصل بود یعنی بحق رسید و چون واصل شد تکالیف
از وی برخاست هیچ چیز از شرایع دین بروی واجب نبود
و جمله محرمات از خمر و زنا و لواطه و مال مردم بروی حلال
بود و کس را بروی اعتراض نبود هرچه او کند نیکو باشد
اگر ما اندر خانها بهشت ما اگر دختر ما اگر خواهر ما اگر باشد ما اگر پیر ما اگر

پسر خود واگر ان دیگری واگر زن دیگری

خاله واگر عمه واگر پسر باشد یا خواهر یا دختران ایشان واگر ان
دیگران واگر زن دیگری واگر یکی با بغض آنکنند • جمله
لعنا مباح بود وآنرا نیکی باشد وگویند لکن یکی از ایشان را
شهوت غالب شود وانرا دیگری مجامعت طلب کند اگر منع
کند آن نه فاصل باشد فمنع کفر بود • واگر کودکی یا مردی
بانکی از اصلان باشد اجابت کند وشهوت او براند
این شخص بدرجه ولایت رسد واز اولیا بزرگ باشد زیراکه
راحتی با صلحی رسانیده است • واین مذهب واعتقاد جمله عارفان
است • که درین زمان مانده اند اگرچه این ساعت عارفان اعتقاد
ندارند بگور وقیامت وحشر ونشر وگویند عالم قدیمست این
قلندران کفر اعتقاد کرده باشند **فرقه نهم از صوفیان** ۷۰
این قوم گویند اعتبار بنظر واستدلال نباشد ومهارت
علوم وتدریس ونظر در کتب علوم کردن حرام بود ومعرفت
خدای بمجاهده وتلقین شیخ حاصل شود • وگویند ایمان
نه مخلوقست لیکن آنک فعل خدای بود وافعال خدای نه
مخلوقست • وگویند سعادات اخروی بمجاهده ورياضت حاصل
توان کرد واعتبار بعلوم نباشد وگویند انبیا واولیا کمال
بمجاهده ورياضت حاصل کردند وفرهند واین قول صریح
است • بانک نبوت کسبی بود واین قومی باشند که تقشف
نمایند وخرقه دهند ومریدان را بخلوت نشانند وایشان را از علوم
دین هیچ بهره نباشد با نواقض وضو ونماز وغسل بعضی
حاصل کنند وفنون تلبیس نمایند وعلما واهل بیت را دشمن دارند

فرقه دهم از صوفیان قومی باشند

که همت ایشان جز شکم نبود خرقها در پوشند ودلوه وعصا
وسجاده ترتیب دهند واز حرام احتراز نکنند وایشان را نه

علم

علم باشد ونه دیانت در اطراف می گردند لذیذ لقمه
وهمیشه طالب طعام ورقص باشند وچون شکم سیر کردند
رقص وبازی کنند وحکایات ایشان همه لوتان بود که
فلان شهر در خانقاه لوتها نیکو سازند وسماع ورقص
بود صوفی باشد که در سمرقند بشنود که در مصر خانقاهی
کرده اند وانجا لوت بسیارست وتعلق می دهند از سمرقند
قصد مصر کند وهیچ آدمی را همت بیش از تمامان ایشان نبا
این جمله اصناف صوفیاند که بعضی دعوی ربوبیت کردند
وبعضی دعوی معجزات وکرامات وعتاب ازین اعتقاد در
ایشان گویند در قصیده • مطلوب از بهشت طامات

بشر اصناف الشیوخ تنبها اطلس عنی تبعه اذا ابتلا
ملوخ الجبهة من تجادو بالفتیا ان مات من لم یلطی

باب یازدهم

در کلماتی چند که قشیری در رساله یاد کرده است

در سال چهارصد وسی وهفت قشیری این رساله ببعضی
صوفیان نوشته است در آنجا گوید خدای این طایفه را
یعنی صوفیان را برگزید از اولیاء خویش وایشان را تفضیل
نهاد بر کافه خلق بعد از انبیا ورسل وطهارت ایشان معدن
سر خود کرد وایشان را از میان امت برگزید بمطالع انوار
خویش وایشان پناه خلق اند ودر عامه احوال خود برند
یعنی با حق در حق می گردند واز کدورت بشریت ایشان را
صافی کرده است وایشان را بمحل برده است بمحل مشاهدات
رسیده اند بانک تجلی کرده است ایشان را از حقایق احدیت
همان اتحاد وحلول که بسطامی وحلاج دعوی کردند
این نیز می کند وایشان را توفیق داده است بقیام بعبودیت

ایشان نیز میکنند وخرافات بسیار گویند یکی آنکه گویند صوفیان از رق اعلال

و خرافات بسیار یاد کنند انکه گوید متصوّفه زمان ما دعوی کنند
که ایشان از تبعیت اعلال بیرون آمده اند و بحقایق وصال
رسیده اند و ایشان قایم اند بحق احکام از ایشان جاری
است و ایشان محو شده اند و خدایرا با ایشان هیچ ملامت و عتا
بیست با هیچ ایشان بکنند و با هیچ ترک کنند و ایشانرا
کشف بوده است از اسرار احدیت یعنی همه چیز دانند و
ایشان را بکلیت از خود بعده است و بشریت از ایشان بیرون
رفته است و بعبادات که ایشانرا از بشریت نیست کرده اند
باوقات صمدیت باقی مانده اند انک از ایشان سخن گوید جمله
ایشان است متصرّف که می کنند نه ایشان می کنند
بلکه ایشانرا می کنند ابوبکر واسطی گوید هر که
گوید من مومنم حقا گویم حقیقت اشارت بود باحاطت بحقیقت
ایمان و هر که را در این احاطت نبود دعویش باطل بود
و این سخن مجرد است که ایشان گویند نشاید گفت که
فلان قطعا مومن است و نزد ایشان لیکن خود محض پای در
بهشت نهاده باشد هم نشاید گفت که او مومن است که
روا بود که اعدا ازان بجای ایشان کرده اند و مبتلا بود بلک
که جمله انبیا و رسل نزد ایشان روا بود که ابدا در دوزخ
باشند و این معنی از بهر آن اینجا یاد کردیم تا معلوم شود که
این قوم با آنک دعوی ربوبیت و اتحاد کنند و حلول جمله
مجبره باشند ابوبکر واسطی گوید فرعون دعوی کرد
بظاهر و معنی که دعوی کرد بظاهر و معتزله دعوی کردند
در سر یعنی ایشان گویند بنده را فعل بود و قول واسطی
جبر محض است و گویند ابراهیم خواص بیابانی گذشت که
دیو درا اندرون وی بود بانگ نماز در گوش وی بگفت

شیطان

شیطان از اندرون وی آواز داد رها کن تا این را بکشم
که این میگوید قرآن مخلوقست و بدین رساله میگوید
اقوال صوفیان ابرهیم ادهم بود گویند کسی را بدید اسم
اعظم بوی آموزانید و آن اسم را بخواند خضر را دید و
گفت که این اسم اعظم با برادرم داود علیه السلم بتو آموزانید

ذکر ذو النون مصری

پس فضیل عیاض پس معروف کرخی و گویند معروف استاد
سری سقطی بود یعنی سری که گفت چون ترا حاجتی باشد
بخدای تعالی بگو بحق معروف سوگند ده و گویند معروف کرخی
نصرانی بود بدست رضا صلوات الله علیه مسلمان شد
گویند سری سقطی گفت معروف را بخواب دیدم زیر عرش
خدای بملایکه گفت این کیست گفتند خدایا تو داناتری
خدای گفت این معروف کرخی است از دوستی من مست
شده است لا ملقا من با هوش نیاید و گویند همچنان کلاذ
بنا بودی گویند هر که را ظن افتد که نفس او بهتر از
نفس فرعون است اظهار کبر کرده باشد گویند اصل جنید
از نهاوند بود و منشاش بغداد بود و بر مذهب ابوثور بود
از او پرسیدند که عارف کدام بود گفت انک از او المقعون فحر
دهد وقتی خاموش باشی و گویند جنید را گفتند که این علم
از چه حاصل کردی گفت از نشستن پیش خدای زیر آن
درجه سی سال و اشارت بدرجه کردی در خانه بود و گویند
در زمان جنید سه کس بودند که ایشانرا جهان نبود جنید
در بغداد و ابوعثمان در نیشابور و ابوعبدالله بن الجلا در
شام و گویند عبدالله بن مبارک گفت نعم را گفتم مرا وصیتی
کن گفت این میسر نشود الا بتسلیم بحق از کسی توانی با دیگران

نه ما کی نه بترهات صوفیان مشغول مشو و همه خلق بر در
نشنید و طالب همه خلایق نفس خود است بظاهر شرع
و طالب این طایفه نفس خداست بحقیقت ورع و مداومت
صدق هر که با ایشان نشیند و در چیزی با ایشان خلاف
کند از حقیقتشان خدای نوا یابان از ذل وی بر کنند
بدانکه این قوم یا بعد از حلول و اتحاد و جمی چنانک یاد کردیم
اعتقاد آنست که ایشان بهترین خلق عالم اند و انبیا استثنا
کنند در اول که ایشان بهتر خلق اند بعد انبیا تغلیط
است زیرا که هیچ کس از انبیا و رسل علیهم السلم دعوی اتحاد
نکردند فاصل و اولیای این طایفه اتحاد و حلول و جرات
و نمود ایشان بظاهر شرع بحق بی توان رسید پس شریعت
مودی بود بحق و چون مودی بود بعثت انبیا و رسل
عبث باشد و نیز چون حقیقت حق خلاف ظاهر شرع بود
قول باطنیه لعنهم الله درست شود که ظاهر قرآن را
باطنی هست ابو علی دقاق گوید سماع بر عوام حرامست
و بر زهاد حلال و دقاق گفت چون ابرهیم با سمعیل گفت
انی اری فی المنام انی اذبحک او گفت این جزا کی بود
که از دوست بخواب شود اگر تو بخواب نرفته بودی این خطاب
باتو نکردندی و گویند شبلی گفت حق تعالی نظر کرد
بمن و گفت هر که بخسپد غافل شود و هر که غافل شد از
حق در حجاب باشد و گویند شبلی هر شب نمک پاره در چشم
کردی تا خواب نکند پس شبلی در خواب نرفت تا از
خدای در حجاب نباشد و ابرهیم خلیل بخواب از خدای
در حجاب شد تا او را بذبح اسمعیل فرمودند اکنون این سخن
از امامیه در حق امامی گفتی کشندی رافضی است

اماما

امام الفضیل بن سلیمی بعد چون از شبلی می گویند
مذهب اهل سنت است و ایمان بدان واجب جنید گوید
در سه موضع رحمت فرماید بحقیقت بعضی صوفیان نزد سماع
که ایشان از سماع نشنوند الا از حق و بر نخیزند الا از
وجد و نزد طعام خوردنشان و نزد آنک ندا کنند
کی ایشان سخن نگویند الا در صفت اولیا سبحان الله
تا عقل بدان نرسد که حرام را حلال گفت الا که تو حرام
رحمت بر خود آید لکن این سخن بی گفته بودی که وی بر
خلاف اعتقاد نواصب بودی گفتندی که از آنست و چون
اولیا که ایشان می گویند حق است شک نیست که حق تعالی از
پیغمبر هیچ رسول سماع نکرد و ما ایشان از حق سماع نشنیده
این معصیت اهل تصوف استعیذ بالله من النار بندار بن
الحسین از ایشان گوید سماع سه نوع است بعضی بطبع شنوند
و این نوع خاص و عام در آن مشترک باشند لا دعم حال شنوند
و آن چنانک تامل کنند در آنچه می شنوند از عتاب یا خطاب
یا وصل یا هجر یا قرب یا بعد و امثال این سیوم بحق شنوند
و آن خدای شنوند و خدا را شنوند و وصف این شان
کرد با حوال کی حظ بشر آمیخته بود کی آن چیزی بود
پاک از علل از صفا توحید بشنوند بحق نه بحظ عبدالله سهل
تستری گوید سماع علمی است که خدای او را برگزیده است
کس نداند الا او و مثل این در سماع بسیار گفته اند
این قوم و گویند عبدالله سهل تستری هشتاد روز چیزی
نخوردی و چون طعام خوردی ضعیف شدی و اگر هیچ
نخوردی قوی بودی و اول رمضان در خانه رفتی و در
خانه بگل و خشت برآوردندی سوراخ رها کردندی تا از آن هر

فی ان السماع ... نبی قط

فی انواع السماع

شب تا نان بدان سوراخ بدی دادی بعد عید که از خانه بیرون
آمدی بی نان بیرون آمدی یعنی هیچ خورده بودی از طعام
و شراب و خواب نکرده بودی و کی بود ظهور کرامات علامت صدق
آنکس بود که بوی ظاهر شود و العجب کی تند جمله مجبره
تصدیق کذاب و اظهار معجز بر دست کذاب نیکو بود چگونه
کرامات دلیل بود یا علامت صدق بود و هیچ صانع کند از
او زین ظلم و کفر و غیره نزد ایشان نیکو بود و بعد از چنین
سخن گویند لابد که کرامات غلط بود که نقض عادت کند
در زمان تکلیف چون ظاهر شود بر کسی که موصوف بود
بولایت و در آن یعنی تصدیق نالمعی بود و عجبا این قوم
کی گفتی احوال ایشان سماع و رقص بود و اعتقاد ایشان
اتحاد و حلول و تشبیه و جبر ظهور معجزات بر دست ایشان
روا دارند و آنرا کرامات نام نهند و کدام معجز بود که آن نه
کرامت است و آنچه کرامت بود که نه معجز باشد آنکه
بر شیعه تشنیع زنند که ایشان ظهور معجزات بصدق
معصومان از ائمه جایز دارند و گویند روافض گویند امام
غیب داند و از پیش گفت کی از جنید پرسیدند که عارف
کدام باشد گفت آنک از اسرار تو خبر دهد و تو خاموش باشی
و رسول میگوید نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر می گوید
ما حکم بظاهر کنیم و ضمایر خدای داند علت چه بود که
لکن گویند که آنکس که از غیب رسول بود کی خلقت
تعلیما من غیب واحد و او گفت سلونی عما دون العرش را نداند
رافضی بود و آنکس که نقض کند و گویند تند سماع رحمت
فرو آید و گفت از اولیا باشد و غیب داند و گویند جعفر حداد
شیرازی گفت با ابو عمر و اصطخری مجالست کردی وقت

بودی

بودی که از نشانها باصطخری گفتی یک سال ایچ دیدمی من
بودی امّا جواب دادی بعد از آن یک سال نشستم گفت پس
هر مسأله که در خاطر من گذشتی در نشان از اصطخری جواب
من دادی و مشکل مرا مکشوف کردی لعنت بر آن قوم باد کی
امثال این بعینی معصوم روا دارند و در حق معصوم انکار
کنند و قایل از ضلال خالی باشد بدانک جمله گویند الا ابو حنیفه
و معتزله و اسفراینی از اشاعره واجب است اعتقاد کردن که
کرامات اولیا حق است دیگر گویند کرامات اولیا لاحق بود
بمعجزات انبیا هر که در اسلام صادق بنود کرامات بروی
ظاهر نشود و در یعنی تحقی چند یاد کنند دیگر گویند سری
سقطی گوید لکن کی در بستانی شوذکی در آنجا درختها بسیار
باشد و بر هر درختی مرغی نشسته باشد بزبان فصیح سه گویند
سلام خدای بر تو باد ای ولی خدای لکن اگر او را ترسی نبود
ابلیس این مکر است با او مکر کرده باشد بدیدن و ابن
فورک از اشعری روایت کند که در کتاب روایت کبیر
گفته است که شاید که اولیا در جهان خدا را ببیند و بعضی
گویند شاید دگر باز این ابو محمد نکرعابد گوید که هر کی
گوید که محمد خدا را دید دروغ گوید و خدای تعالی بموسی
گفت لن ترانی پس محمد سید المرسلین و موسی کلیم الله
صلوات الله علیهما خدای تعالی را ندیدند و اولیا از اهل
سنت در دنیا خدا را ببیند این دلیل بود بر آنک اولیا بهتر
باشند از انبیا و رسل حاشا هم و امکان دانند که گر
رحمت که جنید گفت که در حال سماع و رقص بر اهل تصوف
فرو آید این بدعت و جهل بود کی اشعری جایز دارد
که اولیا را در دنیا باشد والسلام علی من اتبع الهدی



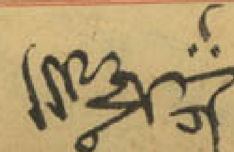
کویند بشر بن الحارث گفت عمرو بن عتبه را دیدم که نماز می کرد
و ابر سایه بر سر وی افکنده بود و سباع گرد وی در آمده
بودند و در شرح جنبانیدند ابرهیم رقی گویند قصد زیارت
ابو الخیر تیناتی کردم و چون برسیدم نماز شام می
کرد فاتحه غلط خواند من در اندرون خود گفتم رنج خویش
ضایع کردم بدین سفر چون از نماز فارغ شدم بیرون
رفتم بجهت وضو شیری قصد من کرد باز گردیدم و گفتم
شیر قصد من می کند وضو نتوانم کرد ابو الخیر بیرون
آمد و بانگ بر شیر زد و گفت نه ترا گفته ام که مهمانان مرا
رنج مدار شیر باز گردید انگه من وضو کردم و باز آمدم مرا
گفت شما براست کردن زبان ظاهر مشغول گردید لاجرم شیر
می ترسید و ما براست کردن دل مشغول بودیم شیر از ما می
ترسد و این همه که در حق امامان معصوم صلوات الله علیهم
گوئی ایشان گویند این نقایض وضع کرده اند و چون در حق
کسی میگویی که از ایشان بود و الحمد لله ثبوت خارق
کرامات اولیا است و کرامات ایشان حق باشد و گویند
سلیمن خواص گفت روزی ببغداد کوشه نشسته بودم و کسی
را درد رنج می بود و او سر در پیش می افکند من چوب بر سر وی
می زدم سر برداشت و گفت اینک سر من چندانکه می خواهی
بزن پس خود را زینه فرا عوت کند که این قوم که نزد ایشان
اولیا اند غیب دانند محمد جریر گوید در معنی و عنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو و انکس که اولیا اطلاع دهند از ضمیر یا خلق
یا حبیب یا ملک و غیر آن ایشان در الهام کنند الف الف
لذلت و کلام لام ابد و میم آخر میان ازل و ابد باشد و صاد
لقال انکس که بنده متصل شود و با ایشانا انا ناع این

تفاسیر





تفاسیر بسیار بود و انما حقایق خوانند در سول می گویند
من قرأ القرآن بر ایه فقد کفر و ابو حفص گوید در معنی و اذ
قلنا للملائکة اسجدوا لآدم غرض آن بود تا ملایکه را
معلوم شود که سجود ایشان نزد خدا هیچ وقع ندارد که
لکن سجود ملایکه نزدیک وقع داشت هرکه نظر بود کی
که ابدا سجده کنند و این سخن معلوم شود که هر کرامت
که خدای با رسل و انبیا کرد نزد او هیچ وقع ندارد و هر آن
چیزی که نزد حلیم او را وقعی باشد که بدان چیز منت
نهد و خدای در قرآن می گوید و لقد کرمنا بنی آدم
و حملناهم فی البر و البحر می گوید و لقد اخترناهم علی علم
علی العالمین و در سول می فرماید خدای تعالی ... بنده
هر ... بود ازو غنیم که ابدا فرزند آید و او تشنه کی آب یابد
و بعضی از اهل تصوف را پرسیدند چه فرق میان آدم و ابلیس
و هر یکی از ایشان ... کردیست آدم کار می کرد
و گناه بنبک دید و عمل از اندک و ابلیس طاعت را بنبک داشت
و معصیت را اندک از این جهت گفت انا خیر منه و چون
بحقیقت نظر کنند معلوم شود که هر دو معتود تلبیس بودند
الا آنکه با آدم مسامحه کردند و با ابلیس را مسامحه نکردند
و اعتقاد جمله مجوس آنست که هیچ لذتی ظاهر می شود
که اضافت آن با بنده می کنند جمله تلبیس و مکر بود شخصی
را میدیدا گفت فلان زاهد هر شب بله نعد و بازاید ابو یزید
گفت شیطان ملعون بیک ساعت از مشرق بمغرب بعد
و عبد الله سهل تستری گوید در باب خدای می گوید و علی
الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم ایشان اصحاب
معرفت باشند یعنی این قوم که نزد ایشان اولیا الله



باب ششم

در مقالات آن قوم که دعوی اهل سنت و جماعت کنند جز ان معتزله و بعضی از خوارج و در حق خدای تعالی و انبیا و رسل و ملائکه علیهم السلام

بدانک این قوم جمله اهل جبر باشند چنانک انبش یاد کردیم گویند خیر و شر و کفر و ایمان و فسق و فجور و فواحش و هر فساد که در عالم واقع شود جمله خدای آفریند و فعل او بود و بقدرت او حاصل شود و بقضا و قدر و ارادت و مشیت خدای تعالی بود و بنده بهیچ چیز قادر نبود و قدرت بنده را در فعل هیچ تاثیر نباشد الا اسفراینی از ایشان که گوید فعل بنده بقدرة خدا و قدرة بنده حاصل شود و امثال این بسیار یاد کردیم بدانک یکی از معبران ایشان در کتاب از آن خویش گوید اگر کسی حق سبحانه و تعالی را بخواب بیند با فرزند یا بر حالتی نیکو بود و نشانه نیکی چنانک پیداست که باری للعقل داند همچنان مظاهر و پیدا بیند بآن حال که در خواب دیده بود و اگر بیند که در شهری یا محلتی یا سرای یا بیابان فرو آمده است دلیل بود که ایشان مظلوم باشند و نزدیک بود که نصرت یابند و خصم را قهر کنند و اگر اهل آن دیار ظالم باشند دلیل بود که وقت انتقام از ایشان و ضعیف و مغلوب شوند اگر بر صورة شر او در باغ یا خانه یا بکلی از خویشان نزدیک بیند آن شفقت و فضلی بود که خدای تعالی با وی خواهد کرد اگر بیند که نمازی کند یا تسبیح آن رحمت و مغفرت بود از بحثها که دیده بود و اگر کارزاری بیند در آن غزا شهدا و صالحان بسیار کشته شوند و آن کفر و زندقه بود

اما در حق انبیا و رسل صلوات الله علیهم اول آدم علیه السلام گویند چون حوا علیها السلام حامله شد و شکمش بزرگ شد و هراسان شد آن ندیده بود ابلیس لعنه الله پیش وی آمد و گفت نمی دانی که در شکم تو چیست بهیمه است یا انسان یا نوعی دیگر و از کجا بیرون آید از چشم یا از بینی یا از گوش حوا بترسید و گفت نمی دانم ابلیس گفت اگر من دعا کنم تا انسانی سلیم باشد و از آنجا که آمدی بیرون آید تو مطیع من شوی حوا گفت بلی و گویند حوا نزد آدم شد و گفت نخستین خواب دیدم و قصه با آدم بازگفت آدم علیه السلام بگفت باید که همچنان کنیم اگر فرزند آید که در وی نقصان نباشد نامش عبد الحارث کنیم آدم علیه السلام گفت آن شیطانست که بتو آمده است چند بار و گویند چون فرزند بوجود آمد نامش عبد الحارث کردند و از آنست فلما آتاهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتاهما فتعالی الله عما یشرکون این معنی فرموده و حماد بن ابی ناطف روایت کند از سدی که چون فرزند بوجود آمد ابلیس لعنه الله آدم را گفت این فرزند را بنده من نام کن و اگر نه او را هلاک کنم آدم گفت یکبار فرمان تو بردم مرا از بهشت بیرون کردند نام عبدالرحمن کرد ابلیس او را هلاک کرد بمرد فرزندی دیگر آمد ابلیس بطریق بار اول بیامد آدم علیه السلام او را اجابت نکرد و نام پسر صالح کرد ابلیس او را هم بکشت حوا فرزندی دیگر آورد ابلیس بیامد گفت اگر او را نام بنده من نکنی او را هم بکشم گویند ایشان او را نام عبدالحارث کردند گویند هو الذی خلقکم من نفس واحدة تا آخر آیت در حق آدم و حوا علیهما السلام فرو آمده اثبات کردند که آدم و حوا علیهما السلام

از مقالات قومی که دعوی سنت و جماعت

ای غم مرهم طلب کاران چشم مست بلای شیاد



بعد از توبه شرک آوردند و خدای تعالی میگوید ان الله اصطفی
آدم و نوحا تا آخر آیت و خدای تعالی توبه ایشان از خردان
کنیم یاد کرد و از شرک یاد کرد بر ایشان لا انهم
بوده که می‌کنند اگر توبه از شرک کرده بودندی خدای تعالی
یاد کردی چنانک آن از کل آدم یاد کرد ولکن کسی را
این اعتقاد بود اندر اسلام هیچ بهره نبود دلیل دیگر انکار
کرد و وفا بعهد نکرد و رجوع کرد در هبت روایت کنند
از حماد بن سلمه از علی بن زید از یوسف بن مهران از ابن عباس
که او گفت چون آیت دین فرو آمد رسول صلی الله علیه و آله
گفت اول کسی که انکار کرد آدم بود سه بار انکار کرد
خدای تعالی ذریت وی از پشت وی بیرون آورد و جمله را
بر وی عرضه کرد شخصی دید در میان ایشان نورانی می درخشید
گفت یا خدایا این کیست گفت پسر تو داود گفت عمر او
چند است گفت شصت سال گفت خدایا عمر او زیادت
کن خدای تعالی گفت تو از عمر خویش او را بعضی بخش
آدم علیه السلم از عمر خویش چهل سال بوی بخشید و عمر آدم
هزار سال بود خدای تعالی بر آن خطی نوشت و ملایکه
بر آدم گواه بودند چون نهصد و شصت سال بگذشت ملک
الموت آمد آدم گفت عمر من چهل سال مانده است گفت
بپسر خود داود بخشیدی انکار کرد دیگر بار یاد دادند
انکار کرد سه بار برین صفت انگه خدای تعالی خط فرو فرستاد
و ملایکه بیامدند گواهی دادند پس از آن عمر آدم هزار سال
تمام کرد و عمر داود علیهما السلم صد سال و هم درین معنی از
شعبة بن ابی بشر از سعید بن جبیر روایت کنند و همچنین
از محمد بن عمرو از ابی سلمه از ابی هریره روایت کنند که



رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای تعالی آدم را بیافرید
و روح در وی نفخ کرد بر هر دو دست و بر نگریست و آدم را
گفت هر کدام که میخواهی بگیر و آن دیگر رها کن آدم گفت
راست اختیار کردم خدای تعالی باز گشود صورت آدم
و فرزندانش در وی بود و اجل هر یک بر پیشانی وی نوشته
بود آدم اجل خود را هزار سال دید و در فرزندان خود قومی
دید که نور از ایشان می تافت گفت یا رب ایشان چه قوم اند
گفت انبیا اند از فرزندان تو ایشان را برسالت بفرستم و حال
آن بود که نور داود در میان ایشان از نورهای دیگر
روشن تر بود چون اجل داود بدید چهل سال بود گفت
خدایا چرا عمر او کوتاه است گفت چنین نوشته ام گفت از
عمر من شصت سال کم کن و بر عمر او بیفزا گفت چنین کردم
چون آدم را نهصد و چهل سال تمام شد ملک الموت آمد
آدم علیه السلم گفت تعجیل کردی که عمر من هنوز شصت
سال مانده است گفت بپسر خود داود بخشیدی آدم انکار
کرد از آن جهت فرزندان وی انکار کنند که بیند رسول
گفت ازان روز گواه و قباله بنهادند و رسول بگزید و گفت
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان
یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
و این حدیثها اگرچه در بعضی الفاظ مختلف اند در معنی
متفق اند بر آنک آدم انکار کرد و بعهد وفا نکرد و امانت
نگه نداشت و در مکابره مبالغت نمود و تکذیب خدای
تعالی و ملایکه کرد و مثل این بر شیاطین گفتن روا
نباشد فکیف بر حق آدم صلوات الله علیه
اما چون اعتقاد با اسلام نبود هیچ خاصه تو آن گفت

و گویند ذریت آدم [illegible] میثاق با خدای تعالی نفاق کردند

روایت کنند که چون خدای تعالی آدم را علیه السلام از
بهشت بیرون آوردند پیشانیش بزمین آمد دست راست
بر جانب راست آدم فرو مالید ذریتی چند از وی بیرون آمدند
مانند در و لولو ابیض ایشان را گفت در بهشت روید برحمت
من و دست چپ بجانب چپش فرو مالید ذریتی چند بیرون
آمدند سیاه گفت ایشان در دوزخ باشند و من باک ندارم
و معنی اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال
ما اصحاب الشمال گویند اینست بعضی از ایشان را گفت الست
بربکم اصحاب یمین گفتند برغبت بلی و اصحاب شمال
بنفاق گفتند بلی و در اخذ میثاق خلاف کنند بعضی گویند
در زمین بود و بعضی گویند در آسمان بود و روایت کنند
از سعید بن عبد الحمید از مالک از زید بن ابیه از عبد الحمید
بن عبد الرحمن از مسلمه بن یسار الجهنی که از عمر پرسیدند
از معنی این آیت که و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم
ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الآیه گفت از رسول
صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت خدای تعالی دست راست
به پشت آدم فرو مالید و ذریت او بیرون آورد و گفت اینان
را از بهر بهشت آفریدیم و از برای عمل صالح دیگر دست چپ بر
پشتش مالید و ذریتی چند بیرون آورد گفت اینان را از برای
دوزخ آفریدیم و از بهر عمل اهل دوزخ مردی گفت یا رسول
الله عمل کن فایده ندارد گفت خدای تعالی چون بنده را از
بهر بهشت آفریده باشد او را بر عمل اهل بهشت دارد و چون
بنده را از بهر دوزخ آفریده باشد او را بر عمل اهل دوزخ دارد
و عمر گفت خدای تعالی ذریت آدم را [illegible] و جداه از

پشت

پشت آدم بیرون آورد ملائک این قوم ایشان حدیث اصول
مذهب خود اثبات کردند از قول تشبیه که خدای تعالی
را دست راست و چپ گفتند نعم جبر گفت خدای تعالی
کفر بدیشان آفرید و بدیشان تقدیر کند و از ایشان کفر خواهد
و ایشان را قدرت بر ایمان ندهد و ایمان از ایشان نخواهد و ایشان را در
دوزخ کند و ایشان را عذاب بی کند سیوم آنکه روا باشد که
خدای تعالی عبث کند و رسل و انبیا فرستد بحق می که
کفر در ایشان آفریده بود و از ایشان کفر خواهد و ایشان را
جبر بر عمل اهل کفر داشته باشد و قدرت ایمان نداده
باشد و نخواهد که ایشان هرگز ایمان آورند انبیا
را فرستاد بعبث و این قوم را بگویید تا خلق من و ایچ من در
ایشان آفریدیم مکر را ستد و عمل کفار که من در ایشان
آفریدیم نکنند و عمل اهل ایمان که من از ایشان نمی
خواهم و ایشان را قدرت آن ندادم بکنند و اگر نکنند ایشان
را بکشید و مالشان بغارت برید ایشان را حلال
بود اگر هر کرا مثقال ذره عقل بود داند که مذهب قدریه
هر بطلانچه باشد و مذهب چنین صانعی را نشاید و نه
مذهب چنین رسول را نشاید و هر که این جایز داند
او را از اسلام هیچ نصیب نبود تعالی الله عما یقول الکفرة

و گویند نوح علیه الصلوة والسلام خمر خورد

از جمله کفر ایشان گویند خمر خورده بود مست شد
و خفته بود عورتش پیدا شد حام بدید بخندید و برادران
دیگر را خبر کرد سام چون آن بدید جامه بگرفت و بر
عورت نوح انداخت نوح چون بیدار شد و از آن حال
خبر یافت بر سام دعا کرد و گفت فرزندان حام بندگان او

شمر بلال ... باشد سبحان الله امیر المومنین روایت کند
از رسول صلوات الله علیهما که گفت خمر حرامست بر
زبان جمله انبیا و نوح شیخ المرسلین بوذ خمر خورذ و مست
شوذ بصفتی که عورتش ظاهر شوذ و خلق می بیند عجب
ی دیانت قومی اند و این حکایت ابوحاتم رازی از اصحاب
شافعی در کتاب الزینه نقل کرده است از اصحاب ابوحنیفه

و گویند نوح صلوات الله علیه

دعوی باطل کرد بر خدای تعالی و گواهی داذ از بهر
کنعان که انه من اهل نوح است و نه انه من اهل نوح بوذ
و خدای تعالی با نوح عتاب کرد و او را پند داد و محکم کرد
بجهل نوح حاشا و آنکه استغفار و توبه کرد و خدای
تعالی قبول کرد چنانک نوح گفت و الا تغفر لی و ترحمنی
اکن من الخاسرین و این چنان بوذ که خدای نوح را
وعده داذ که قومش را هلاک کند و اهل نوح که از
ناجیان باشند چون نوح در کشتی می نشست و اهلش را
در کشتی برد خدای را گفت که کنعان انه من اهلی است و
ظن نوح آن بوذ که جمله اهل ناجی خواهند بوذ خدای
تعالی گفت انه لیس من اهلک یعنی نه از آن اهلست که
ناجی خواهند بود بلک از آن هالکان است زیرا که کنعان کافر بوذ

و آنچه ازین مذهب روایت کنند

که نوح علیه السلام دعا کرد و خدای تعالی قوم وی را
هلاک کرد بغرق پشیمان شذ بر آن دعا کردن و پانصد
سال بر آن می گریست و از بعد آن گویند نوح نام او کردند
و پیش از آن نام او عبد الاعلی بوذ و گویند وهب گفت
پناه می گیرم بخدای از فعلی که عاقبت آن ندامت بوذ

وبعد شما نوح خشم گرفت و دعا کرد بعد از آن پشیمان
شد و بعد از آن که پشیمانی سوذ نداشت و جماعتی از متصوفه
گویند نام نوح شکر بوذ و قومی از ایشان گویند شکر بن
لمک بوذ و وی که دید سگی زشت دید گفت عظیم زشت سگ
با او به آمد گفت عیب نقاش میکنی یا از نقش وی را معلوم شد
که خطا گفت نوحه می کرد از آنکه نام وی نوح کردند بلا نک
این حکایت بر خلاف قرآنست از آنک چنانچه در قرآن
می گوید که نام او نوح بوذ پیش از آنک دعا کرد چنانک گفت
ولقد ارسلنا نوحا الی قومه دیگر میگویند که قوم نوح
دعا کردند یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا پس باطل
شد که او را آن وقت نوح خواندند که قوم غرق شدند
و سبب آن پانصد سال بگریست دیگر آنک ندامت نوح
از دو حال بیرون نباشد یا قوم مسلمان بودند و نوح دعا
کرد تا غرق شدند و این کفری عظیم باشد که شیخ
المرسلین دعا کند تا عالم طوفان بگیرد و چندین هزار مسلمان
هلاک شوند و اگر کافر بودند نشاید که نوح ندامت خورد
به هلاک دشمنان خدای و نیز نشاید که خدای تعالی از
میان خلق کسی را برگزیند که فعلی کند که او را
پانصد سال بر آن باید گریست و خدای تعالی گفت ان
الله اصطفی آدم و نوحا و وهب پناه گیرد بخدای از فعل
کسی که خدای او را برگزیده باشد با آنک این قوم را عادت
است که همیشه فواحش و عثرات با انبیا و رسل و ملائکه
نسبت کنند و غرض ایشان آن بوذ تا اگر کسی گوید ایشان را که
مقتدایان شما زلات و کبایر کردند و سجده بت گویند
انبیا نیز کردند و از ایشان کبایر صادر شد و اجازت چند

دیدن یعنی وضع کرده باشد که بدان فضایح ایشان ظاهر شود

وگویند ابرهیم صلوات الله علیه

چون شب آمد ستاره بدید گفت این خدای منست چون
ماه بیامد آنرا اعتقاد بگشت گفت هم خدای منست
چون آفتاب برآمد گفت این بزرگترست این خدای منست
ابرهیم بدان حال مشرک بود و خدایرا جسم میدانست
والعجب که مشرکان که بت می پرستیدند گویند ما نعبدهم الا
لیقربونا الی الله زلفی میگویند ولئن سالتهم من خلق السموات
والارض لیقولن الله که اگر از ایشان پرسی که آسمانها
و زمین که آفرید گویند خدای و ابرهیم خلیل الرحمن اعتقاد
کند که زهره یا قمر یا شمس خدای ویست بعد کارست پناه کی برید
بخدای تعالی از اعتقادها چنین **وگویند ابرهیم صلوات الله علیه**
شک کرد اندر آنک خدای تعالی قادر بود بمرده زنده کردن
یا نه اندر این گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم
تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بمن نمای که مرده
چگونه زنده کنی گفت تو بدان ایمان نداری گفت بلی
ولکن میخواهم که دلم را طمانینه حاصل شود و بصحت
این تاویل فاسد حدیثی وضع کردند که تفسیر نصری
روایت کنند انا ابو سلمه انا ابو هریره از رسول صلی الله
علیه واله که گفت من بشک اولیترم از ابرهیم
و گفت رحمت بر لوط باد که با نیا پناه یافت و گفت لو ان
لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و رسول گفت
اگر مرا بدان خواستندی که یوسف را خواندند من اجابت کنم
بدان ای برادر که چند کفرها اضافت با رسل کردند
اول آنکه ابرهیم شک کرد در آنکه خدای تعالی قادر بود

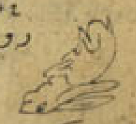
بمرده

بمرده زنده کردن یا نه زعم آنکه خدای تعالی او را گفت
تو بدین ایمان نداری گفت بلی ولکن میخواهم که دل
من ساکن شود چون سکون دل نباشد ایمان درست
نبود و چون ایمان درست نبود آنک گوید من بدین ایمان
دارم دروغ گفته باشد سیوم آنک گویند رسول
صلی الله علیه واله گفت من بشک اولیترم از ابرهیم
یعنی چون ابرهیم شک کرد در قدرت خدای تعالی
من اولیتر که شک کنم پس رسول هم شک بود که
خدای بمرده زنده کردن قادرست یا نه چهارم آنک رسول
گفت خدای بر لوط رحمت کناد که او را پناه گاه و قوت
بود و گفت ندارم یعنی دروغ گفت و این خدای نقل
لوط گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید
لوط خلاف گفت و او را قوه آن بود پنجم آنک رسول گفت
اگر مرا بدان خواستندی که یوسف را خواندند من اجابت
کنم یعنی آنکه یوسف را بزندان خواندند اگر مرا بخواندندی
من اجابت کنمی و او ننمودی احتراز نکنم پس یوسف بهتر
بودی از رسول ما که یوسف از آن زندان احتراز کرد ما و گویند
من نکنم و خدای تعالی میگوید ان اکرمکم عند
الله اتقیکم خدایا تو حکم ده صد هزار لعنت فرست
بر آن کس که در حق انبیا و رسل علیهم السلم چنین اعتقاد
دارد **بعضی گفتند از عکرمه که او گفت از ابن عباس رضی الله عنه**
از رسول علیه السلم که او گفت ابرهیم صلوات الله علیه
سه دروغ گفته است و خدای تعالی او را بدان مواخذه
نکند اول آنکه چون بتان را بشکست او را گفتند تو کردی
گفت بت بزرگتر کرد و ابرهیم کرده بود دوم آنک نظر

در خوم کرد گفت من بیمارم گویند ابن عباس گفت
خدای که نبود سیوم آنک گفت ساره خواهر منست
و دویش هرند بدانک هرچه گفت روا بود که رسول
سه دروغ بگوید بیش از سه هم روا بود و چون دروغ
بعضی روا بود نه معصوم باشد و چون معصوم نباشد بر
قول وی اعتماد نباشد پس فرستادن رسول بخلق که
قول او حجت نبود عبث باشد و عبث بر حکیم جایز نبود
و این یعنی از ایشان عجب نباشد از بهر آنک عطوی از
شاگردان ابو الحسن اشعری گویند دروغ بر خدای تعالی
جایز بود چنانک از پیش یاد کردیم و چون دروغ بود
خدای روا بود بطریق اولیتر که بر انبیا جایز باشد پس
اعتماد نه بقول خدای بود و نه بقول رسولان تعالی
الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا بدانک ایغ گویند که
ابرهیم صلوات الله علیه اعتقاد کرد که زهره خدا است دروغ می
گوید بلکه قوم زمان ابرهیم بعضی زهره را سجود می کردند
و بعضی مشتری را و بعضی ماه را و بعضی آفتاب را
ابرهیم علیه السلم بطریق انکار چون کواکب بدید گفت
هذا ربی این خدا است یعنی این نه خدا است و صانعی را
نشاید و غرضش تنبیه قوم بود و ایغ خدای تعالی را گفت
مرا بنمای که مرده چون زنده کنی و خدای گفت ایمان
بدان نداری گفت بلی اما سکون دل می طلبم راست
گفت و ابرهیم را ستی بود که خدای قادر است بر احیا
موتی از بهر آن طلب این یعنی می کرد که خدای تعالی
ابرهیم را علیه السلام خبر داده بود که من یکی را خلیل و دوست
خواهم گرفت و علامتش آن بود که بردست وی مرده زنده

گردانم

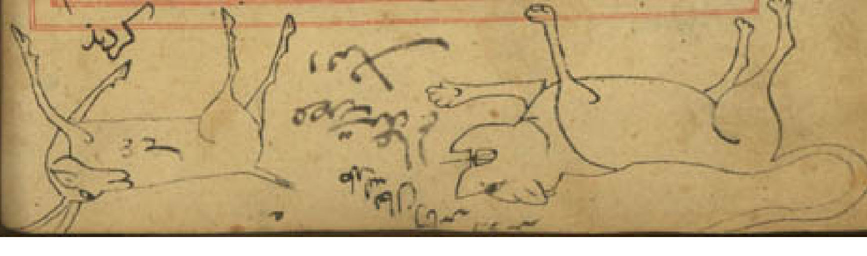




گردانم ابرهیم را خاطر افتاد که آن شخص ابرهیم خواهد
بود این یعنی از خدای تعالی طلب کرد تا بداند که خلیل
او خواهد بود یا دیگری و ایغ گفت او لم تؤمن قال بلی
یعنی من ایمان دارم و آنک تو قادری بر احیا موتی و
لکن می خواهم که مرا سکون دل حاصل شود بدانک
من خلیل تو خواهم بود و ایغ گویند که رسول گفت که ابرهیم
سه دروغ گفت این محالست و هر کی رسول این نگوید و سخن هر سه
راست بود اما آنک بتان را بشکست و گفت بل فعله کبیرهم
هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون شرط کرد که اگر ایشان
سخن می توانند گفتن بزرگ ایشان کرده باشد و
غرضش تنبیه ایشان بود که چون بتان جمادند و سخن
نمی توانند گفتن صانعی را نشایند و ایغ گفت من دخولیم
خدای تعالی ابرهیم را علیه السلم بر اسرار نجوم اطلاع داده
بود چنانک گفت وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات
والارض ولیکون من الموقنین ستاره بینی می دانست
که چون ستاره بتبیج طالع ابرهیم می رسید رنجور می
شد چون نظر کردان ستاره بدان وقت بتبیج طالع
وی خواست رسیدن ابرهیم گفت انی سقیم یعنی من این
ساعت رنجور خواهم شد و ایغ گفت ساره خواهر منست
راست گفت خدای تعالی می فرماید انما المؤمنون اخوة
مؤمنان همه برادرند و خواهر یکدیگرند و نیز ساره دختر عم
ابرهیم و دختر خالهٔ وی بود و خواهر لوط بود صلوات
الله علیهم چون دختر عم و خالهٔ بود از جهه زنش بود از
قرابت نزدیک گفت خواهر منست و حدیث علیه انا ابن عباس
دروغست و گویند نوح علیه الصلوة والسلم عصیان کرد و خون بنا حق

بربخت بجهت قتل کرد گفت این فعل شیطان بود و نزد
ایشان نه موسی و نه شیطان را در قتل قبطی هیچ
تاثیر نیست بلکه قتل قبطی بفعل خدای حاصل شد
اینجا نیز گوییم اندر حال بی فعل که بود قبطی یا مومن بود
یا کافر اگر مومن بود نشاید که کلیم خدای مومن کشد
و خدای می فرماید که هر که مومنی بکشد عمدا همیشه
در دوزخ بود و نیز قصاص قبطی از موسی استیفا نکردند
لازم بود که خدای تعالی در قیامت از موسی قصاص قبطی
باز خواهد و اگر نخواهد ظلم بود و اگر قبطی کافر بود و
موسی بکشتن وی مطیع بود و غازی نه عاصی اگر
گویند چون قبطی کافر بود چرا گفت هذا من عمل الشیطان
یعنی این فعل من شیطانی بود نه رحمانی گوییم هذا اشارت
است و اشارت موسی علیه السلم نه بفعل خویش بود لکن
که اشارت بفعل قبطی می کرد یعنی فعل قبطی فعل
شیاطین بود یعنی کافر بود اما این حجت گفتیم و از سفیان
بن عیینه روایة کنند از الزهری از عبدالله بن عبدالله از کعب الاحبار
که موسی علیه السلم تیز بود و تند خشم که چون از مناجات
باز آمد و قوم گوساله می پرستیدند لوحها که وحی و کلام
خدای بر آن نوشته بود از دست بینداخت و لطمه بهرون
زد و محاسن هرون برکند و هرون را گفت یا من خیانت
کردی و با ایشان موافق شدی و شریک ایشان شدی
در گوساله پرستیدن هرون برگریست و گفت ایشان مرا
خوار شد گفت چون موسی گریه هرون علیهما السلام بدید
خشمش ساکن شد و بدانست که بد کرد امکه گفت رب اغفر لی
ولاخی بدانک درین موضع اثبات ارتداد هرون علیه السلم

کردند



حدیث موضوع

کردند که گوساله پرست شد و اثبات خطا موسی علیه
السلم لکن موسی خطا گفت اگر یعنی مرسل گفت که مرتد شدی
کفر بود و اگر راست گفت هرون گوساله پرست شده باشد
و هرکدام که مسلم دارند لازم آید در حال کفر لازم شود

و گویند چون وقت وفات موسی بود و ملک الموت آمد تا قبض روح کند

بی دستوری در پیش موسی رفت موسی علیه السلم گفت
تو کیستی که بی دستوری در پیش من آمدی گفت من ملک
الموت ام مرا فرستادند که روح ترا قبض کنم موسی
علیه السلم گفت من رسول خدایم و هیچ وحی بمن یعنی
بمن نیامد و مرا این خبر ندادند و خصومت کردند موسی
ملک الموت را لطمه زد یک چشم ملک الموت کور کرد و گویند
این یعنی حسن بن عمر روایت کنند از حماد بن سلمه از عمار
بن ابی عمار مولای بنی هاشم از ابو هریره که او گفت
رسول صلی الله علیه و آله گفت ملک الموت بظاهر
پیش مردم آمدی تا آن وقت که نزد موسی صلوات
الله علیه آمد و موسی او را لطمه زد و چشمش کور کرد
ملک الموت باز نزد خدای تعالی رفت و گفت خدایا بنده تو
موسی چشم من کور کرد و اگر نه آن بودی که او را
کرامتی هست نزد تو من او را برنجانیدمی خدای ملک
الموت را گفت نزد بنده من شو موسی و بگو تا دست خود را
بنهد بر دم موی که زیر کف او باشد هر یکی سال
عمر او باشد این می خواهد یا ملک الموت بیامد و وی را
خبر داد موسی علیه السلم گفت و بعد این عمر چه خواهد
بود گفت مرگ موسی گفت عمر نخواهم اکنون چیزی بوی
موسی را بنهاد چون بوی آن بشنید روح تسلیم کرد



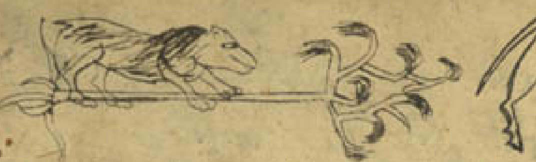
فلک بوسیده می مالدم اگوش
که در حب علی و آل میکوشش

و آنان وقت که موسی این معاملت کرد با وی پشیمان خوردم ی
بود تا ملک کن دین خرافات‌شان و فساد اعتقاد در حق
رسل و انبیا صلوات الله علیهم اول آنکه موسی مطیع فرمان
خدای تعالی نشد دوم آنکه لطمه زد و چشم ملک الموت کور
کرد لکن این سخن حرکات ایشان را لازم شود که روز قیامت
چون ملک الموت طلب قصاص کند و خدای حق وی از موسی
بستاند موسی را علیه السلام یک چشم بود و آنچ کفته‌اند آن
وقت که موسی او را لطمه زد پشیمان شد مردم بی روز مکر
از جهت آنک چنین بی کرد که مبادا که دیگری وی را لطمه
زند و چشم دیگرش کور کند لکن محتاج قایلیک بود و مع
القصه بیقین دان که هر که بقیامت ایمان دارد دروغها
چنین بانبیا بندد و از قتاده بن عامد السدی و از دو سا معتزله
بروایت کنند که چون زلیخا قصد یوسف کرد در خانه
برویت یوسف عزم نحو کرد حاشا نحو آن رغبت نمود تا که
یعقوب را علیهما السلام دید انگشت بدندان گرفته گفت یوسف
تا از انبیا بی شمار زد تو قصد نحو و عمل سفها بی کنی
و از سفیان عیینه روایت کنند که اول یوسف قصد زنا
نعجب کرد مانند زلیخا بدان موضع نشست که زن از آن بنشیند
که جنشه نبان کند و بروایتی دیگر در میان قد یار زن
چنان نشست که مرد نشیند در حال مجامعت با حلال خویش
و این حکایات جمله در تفسیرها یاد کرده باشند و این
فواحش از تاویلات آیات قرآن استنباط کنند مر انبیا و
رسل بندند مذهب اهل سنت و جماعت است و هر که
خلاف این گوید او را رافضی و مبتدع خواسته و در حق داود
پیغمبر صلوات الله علیه گویند داود گفت اوریا بن حیان را

دید و آن زن برهنه بود و غسل می کرد داود بر وی عاشق
شد و این اوریا از اصحاب داود علیه السلام بود و داود را
از عشق آن زن قرار نبود حیلتی اندیشید و اوریا را بغزا فرستا
و فرمود که در پیش تابوت ایستد و رسم ایشان چنان
بودی که هر که را در پیش تابوت داشتندی بهزیمت نتوانستی
رفت یا ظفر یافتی یا کشته شدی و نشایستی که باز گردد
و چون داود بفرمود که اوریا در پیش تابوت دارند اوریا
کشته شد داود علیه السلام زن اوریا را نکاح کرد گویند خدای
تعالی دو ملک بفرستاد تا او را بدان گناه تنبیه کنند داود در
خانه و یک بوستان رفت و او را بدانش گفت تا اوریا
کجفتند کدام اوریا بی خواهی گفت اوریا بن حیان اوریا گفت
چه کار داری داود گفت مرا حلال کن اوریا گفت از چه
داود گفت من زن ترا بدیدم و بر وی عاشق شدم چون ترا بغزا
فرستادم فرمودم که ترا در پیش تابوت دارند چون تو کشته
شدی زن ترا بزنی کردم اوریا هیچ نگفت بعد از آن
چندانک داود آواز می کرد اوریا جواب نداد داود بعد از آن
می گریست تا آنگه که خدای توبه وی قبول کرد این قصه
در تفسیر وهل اتاک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب یاد کنند
بکر ذلیک این قوم و قلت دیانتشان تا بجائیست که گویند
بی فرمان خلیفه خدا چنانک باری تعالی گفت یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض بوزنی عاشق شد و قصد خون یکی کرد
از امثال خویش تا او را بکشتند و داود زن او را ببرد الحکایت
بعضی از شیوخ ایشان که بعنق و سالوس ایشان را اولیا می
خوانند اطلاق بکنند ولو بحق شیخ ابو اسحق یا ابو علی سرجانی
یا ابو سعید ابو المجید این سخن بگوید وقتی سخی از مریدان خویش

با سلیمان دیگر بدین طریق بخانه برد که بند کار ذات و خویش
مباحث که در حق انبیا این اعتقاد دارند بجز ایشان
در حق انبیا و رسل می گویند اعتقاد اهل سنت و جماعت
ست آن رفض باشد **قصه سلیمان بن داود صلوات الله علیهما گویند**
روات چنین کنند ابو بکر هذلی از شهر بن حوشب در قصه
دیوان ما این قدر مقصود است اینجا یاد کنیم گویند سلیمان
پیغمبر صلوات الله علیه بغزا رفته بود در جزیره از جزایر عرب
که آنرا صیدون خوانند ملک آن جزیره را بکشت و دختر آن
ملک بغنیمت بیاورد و سلیمان او را عظیم دوست می داشت
از سلیمان درخواست تا از بهر وی تمثالی کنند بصفت
پدر وی سلیمان علیه السلام دیوان را بفرمود تا صورتی کردند
مانند صورت آن ملک چنانکه تمثال پدر بود هر روز آن صورت
را جامها آراسته می داد و بویها خوش بوی می کرد
و سلیمان می دید و غلامان شیاطین تنها گفتند احترام پدر
کن او را عزیز دار چون سلیمان بیرون رفتی زن سجده
آن صورت کردی چون کنیزکان وی سجده کردن او
دیدندی ایشان نیز سجده صورت کردندی و گشتی این
دین ملک ... مملکت و جمله روز بدین حال سجده صورت
می کردند و سلیمان نمی دانست و جمله قصه دیوان گویند
ملک سلیمان بسبب انگشتری بود و هر گه که سلیمان بوضو
رفتی انگشتری پیش زنی نهادی که نام او امینه بود
وقتی چون مستراح خواست رفتن انگشتری پیش امینه
بنهاد در شب تاریک دیوی که او را نام صخر بود بیامد و
با امینه گفت انگشتری من بده زن پنداشت که سلیمان است
انگشتری بوی داد چون سلیمان بیامد و طلب خاتم کرد
زن

زن گفت بوی دادم سلیمان علیه السلام گفت از خدای بترس
من ترا امین داشتم با من خیانت مکن زن گفت تو از خدای
بترس و چیزی که یک بار استدی دیگر طلب مکن چون
این محاکات فارغ شدند سلیمان نگه کرد دیو را دید
بر تخت نشسته سلیمان بگریخت و مالک یک ساعته قوت
نبود دیو چهل روز بر تخت سلیمان نشست بقدر آن ایام
که در خانه سلیمان بت پرستیده بودند چون چهل روز
تمام شد قوم نزد آصف بن برخیا شدند گفتند ای ولی خدا
سلیمان را چه بوده است که حکمهای چندین کند خلاف
آنکه پیش ازین می کرد آصف گفت من نیز عجب مانده ام و منکر
این حکمها ام پیش زنانش روید و از ایشان تفحص کنید قوم
پیش زنان رفتند و حال معلومشان کردند زنان گفتند
ما نیز عجب مانده ایم که پیش ازین هرگاه که ما را حیض بودی سلیمان
با ما نزدیکی نکردی و این ساعت نه در حیض ما را نمی
گذارند و نه در پاکی صخر را چون این حال معلوم شد دانست
که او را بخواهند گرفت بگریخت و انگشتری در دریا انداخت
و بدریا فرو شد سلیمان پیش ملاحی آمد و خود را باجرت
بوی داد تا ماهی از کشتی بساحل نقل می کند تا دو ماهی
بوی دهند باجرت چون نقل ماهیها بساحل کرد دو ماهی
بوی دادند یکی را بعوض قرص بفروخت پیش خود بنهاد ...
بیامد یک قرص ببرد و یکی بماند سلیمان آن ماهی بگرفت
و بخانه آن پیرزن رفت که شب بخانه او می بود او را گفت
این ماهی را بریز بریان چون شکم ماهی بشکافت انگشتری
یافت چون سلیمان بیامد پیرزن گفت ای جوان این چیست
که در شکم ماهی تو بود چون سلیمان انگشتری دید



بکریت و خدایرا سجده کرد انکه پیمغان آمد و هر درخت که بی
گذشت شاخها فرو بی گذاشت و همه چیزها سجده سلیمان بی
کرد انکه دیوانرا بطلب صخر فرستاد او را یافتند بیاوردند
تا سنگی بمیان حوضی بکندند و صخررا در آن جا کرد
و سنگی دیگر بر آن نهاد و بخاتم مهر کرد و در دریا انداخت
و گفت این زندان تو است تا بعد قیامت و این قصه دراز است
تنگ کردیم که انچ مقصود بود با آخر رسید بدانکه چون تا بیخ
ثعلبی کی معلوم شود که هیچ فاحشه از فواحش بیت
انبیا نرفت و بی خرخشانی و شنیع نفاق و قتل وطی در
زنان دیگران نکردند و سجده صنم کردن در خانه رسول
و دیورا تمکین به وطی زنان انبیا و رسل که منزلت اهل
سنت و جماعت انبیا و رسل بجسته اند و در حق ایشان
چاین ندارند و از جهل و غباوت اندیشه نکنند که دیو
چگونه با ملک وطی تواند کردن و اگر این چاین و ممکن بودی
دیوها نکردندی که یک دختر بکر بشوهر نرفتی بلکه همه
دختران را دیو بکارت بردی و با صلاء ایشان شاید که بعضی
بلی گویند آنعم ایشان توانند بوجود آمدن و سنی جب
ملامت نباشد کی چاین بود که پیغمبرش حاضر نباشد و دیو با
مانندش مواقعت کند آن بعض بوجود آید و این بعض که
بنفکت کی توانند بوجود آمدن صادق باشد ذکر نبذ
عن انبیا علیهم السلام نعوذ باشد روایت کند انا ابو القسم عبد الرحمن
بن عبد الله المسار ان شیخ انمیمون بن مهران ابن
عباس که گفت خدای تعالی چون موسی را برسالت فرستاد
گفت خدایا تو پیوسته کالک لکن خواهم که همه طاعت
تو دارند و همه فرمان بردار باشند و اکر خواهی که نافرمانی کنند

هیچ

هیچ کس عصیان نکند موسی علیه السلام وحی کرد کی
انچ من کنم از من نپرسند موسی دگر این سخن نگفت چون
خدای تعالی عزیر را بخلق فرستاد و توریة بخلق فرستاد بعد از ان
انک از میان بنی اسرائیل با ایمان بود و انبر این بود گفتند
عزیز پسر خداست چون عزیر جاه و منزلت خود بدید سوال
کرد چنانک موسی کرد یعنی درعقب خطاب آمد انچ من
کنم از من سوال نکنند عزیر بران اختصار نکرد باز دوم
بپرسید خدای تعالی گفت یا عزیر تو آنی که دیگر گذشته
باز پس آری گفت نه گفت تو توانی که حیلی جان بازدهی گفت
نه گفت همچنانک این نتوانی که از من سوال کنی ورنی
تا بدین سوال عقوبت نکنم الا آنک نام تو اندیوان انبیا
محو کنم گویند نام عزیر اندیوان انبیا محو کرد و عزیر رسول بود
و فرا فانی چند یاد کنند در تمامی این قصه ترک آن اولیتر
و این حکایت از امالی محمد بن محمد بن زید نقل کردیم ما و
در یکشنبه سلخ ربیع الاخر در سال چهارصد و شصت و نه در
مسجد سراجان کردر حضرت این جماعت املا کرد مخلوق بنیاد
این انبیا شد ای عجبا لکن ملکی خواهند که یکی از خاص او
باحوال رعیت مطلع باشد البته عقل در ترتیب ملک اقتضا آن
کند که یکی با وی کی بید که داند که در کدام احوال آن کند که
رضا ملک بود و مصلحت ملک در آن باشد و اگر خلاف این بود
گویند مردم اورا عاقل و سزای پادشاهی ندانند بار تعالی
عالمست بکل اشیا در انک ولقد اخترناهم علی علم علی
العالمین انکه یکی را برگزیند و بخلق فرستد که فرمان
وی نبرد و نامش اندیوان انبیا محو می باید کرد تعالی الله عن
اقوال الظلمة مرسلی رسولی فرستد که بعد از ان رسالت نام وی

بلغ

لذوعان رسولان محو بی باید کرد لکن مرسل حکیم و عالم
باشد و چون حکیم و عالم بود صانع نداشاید والله

واز ابن عباس روایت کنند که علی صلوات الله علیه

همه وقت گفتی خدایا تو ای کاس موت لذکتی بان داناتی
لذین باندا بعکوید بنن آن بی خاست که لوان مرگ می
ترسید و دنیا دوست می داشت و آخرت بی اندیشه حاشاه
اصحاب ابو حنیفه گویند عیسی را علیه السلام چون بآسمان می بردند
ست بوذا نبیذ و ابو حاتم بانک این حکایت در کتاب ان سنه
یاد کرده است گویند یونس علیه السلام خشم گرفت چون خدا عذاب ایشان برکات
و ازیشان قوم بیرون شد و پنداشت که خدای قادر نیست
و بانک تعالی اورا اندر شکم ماهی باز داشت و محبوس کرد تا
آن وقت که توبه کرد پس ماهی را فرمود تا اورا بساحل انداخت
و بر خرافات چندین بدعت وضع کرده اند و ذکر آن هیچ
فایده نیست و اگر خواهیم که هر یاوات ایشان همه یاد کنیم
کتاب احتمال آن نکند **اما حال رسول صلی الله علیه و آله لا اخبار**
قومی از ایشان گویند چهل سال بر دین جاهلیت بود چون خدای
تعالی خواست که اورا برسالت فرستد بعث بود چنانکه خدای
گفت و وجدک ضالا فهدی و گویند رسول صلی الله علیه
و آله زینب زن زید بن حارثه را بدید بر وی عاشق شد و چون
زید طلاقش را از او ابا نکرد و عامه ایشان گویند
فلان کس زید مظلوم است آن نیز خواهند که رسول چون
نظر بر زینب افکند زید را معلوم شد زید از نفس کراهیت
زنا طلاق داد پس زید مظلوم بود و گویند چون زینب
پیش رسول آمد که زید طلاق دهد رسول گفت زنا نکه
دار و طلاقش مده آیت آمد واذ تقول للذی انعم الله علیه

وانعمت

وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی
نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه
گویند اندرون رسول خلاف ظاهر بود یعنی در باطن میخواست
که طلاق دهد و در ظاهر بخلاف لکن گفت تا خدای
تعالی آیت فرستاد و باطن رسول بخلق آشکارا کرد
و بر تاکید این بدعه از حسن بصری امام المعتزله روایت کنند
که او گفت هیچ آیتی بر رسول نیامد سخت تر از این اگر رسول
چیزی از وحی پوشانیدی این آیت ظاهر نکردی و
این حکایت بقرآن لعنه کنند که باطن رسول بخلاف
ظاهر بود و با یشان اندر چیزی لازم شود اما گویند که
رسول نفاق می کرد حاشاه یا گویند تقیه می کرد و تقیه نزد
بیشترین ایشان نفاق است **و از جمله کفرها که بر رسول**
صلی الله علیه و آله بندند گویند رسول نماز صبح می کرد
بر آن زینه بعد از الحمد سورة والنجم می خواند چون بجا رسید
افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان
بر زبان رسول انداخت تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن
لترتجی این بتان معبود بزرگوارند و بشفاعت ایشان امید
دارند و گویند رسول چون این خوانده بود معلومش شد که کفر
گفت و بجز آن در قرآن زیادت کرد که نه از قرآن بود آنکه
سجده سهو کرد و صحابه جمله با وی سجده کردند بدانکه این زندقه
که ایشان وضع کرده اند باطل است از سه وجه اول آنکه این
قول تلک الغرانیق العلی کفر است و هیچ مسلمان نگوید توبه
آن کفر بسجده سهو بر خیزد وجه دوم آنکه رسول صلی الله علیه
و آله گفته است که هیچ وقت بنده بخدای نزدیکتر از حالت
نماز نبود و چون در نماز بنده بخدای نزدیکتر بود و رسول

مع جلالت قدر ته در نماز دیو کفر در قراءة القا انداز امکان
دارند که در بعثت انکه وحی بخلق می رساند دیو کفر
در قراءة او انداخته باشد و رسول آنرا خوانده و کاتب للوحی
آن نوشته بوده و درین بطریق اولی تر بود انکه در نماز
مناجات با خدای می کند چنانک رسول گفت المصلی یناجی
ربه و در حال ادای وحی مناجات با خلق می کند پس بدو
قرآن اعتماد نشاید کردن وجه سیوم انک ایشان دعوی
کنند که رسول گفت شیطان از سایه عمر بگریزد و شک
نیست که سایه نه شخص بود پس رسول نزد خدای چندان
نفع و رتبت نیست که آن عمر دارد که شیطان از سایه عمر
بگریزد لکن عمر جنب بود و او که بیک در نماز کفر در قراءة
رسول انداخت پس عمر نزد خدای بزرگوارتر بوده باشد از رسول صلی
الله علیه و آله پیداست بر هیچ عاقل که تامل کند پوشیده نماند
که این دعوی ایشان باطل و محال و موضوع است اما عادت
این قوم خیانت که هر که چیزی بیابند از افعال عاقلان
شیعه که محل اعتراض بود زیادت از ان وضع کنند در
رسول صلی الله علیه و آله یا بر دیگر انبیا علیهم السلام نهند و اعراض
از کفر و عیب کفر نکنند تا اگر سنی بر آن اعتراض کند گویند
از رسول نیز زیادت از این بوجود آمده است حاشا هم عن
ذلک و این حکایت از آن وضع کردند که ایشان روایت
کنند که یعنی عمر خطاب نماز بامداد بکرد چون سلام
باز داد گفت ای قوم شما اعادت نماز کنید که من جنب
بودم بسهو نماز کردم عمر غسل کرد و رفت و صحابه نماز با سر
گرفتند چون اخفاء این حال نتوانستند کرد از تشنیع ترسیدند
که خصم گوید که در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نماز جماعت

کند

کند و او جنب بود چاره باشد که اکثر اوقات جنب نماز
کرده بود و یاد نیاورده باشد چنانک از این بازش یاد
آمد و سهو در نماز تعلق با بعد شرع دارد نبی و امام را تعالی بود
پس ایشان نسبت به وضع کردند تا اگر کسی اعتراض کند
ایشان گویند چون جایز بود که رسول بسهو در نماز کفر
بیان باشد چرا روا نباشد که عمر بسهو جنب نماز کند

و از جمله دروغها که بر رسول صلی الله علیه و آله نهند

گویند رسول صلی الله علیه و آله اهل مدینه را دید که بر
نخل می دارند ایشان را گفت چه می کنید گفتند بر نخل میدهیم
با صلاح نخل می کنیم رسول گفت این نافع نباشد ایشان
ترک کردند آن سال خرما اندک بود و فایده بود نه نیک بود
رسول پرسید که چرا ثمره امسال کم است و نیک نیست گفتند تو
فرمودی که اصلاح مکنید که سود ندارد ما ترک کردیم
لاجرم این ثمره اندک بود گویند رسول گفت شما با معیشت داناترید
من عالم تر نیستم یعنی رسول ایشان را چیزی فرمود که فساد حال
ایشان در آن بود با انک قوت اهل مدینه خرما باشد
و نان اندکی یابند و خدای می گوید و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین پس آن سال نه رحمت ایشان بوده باشد
که قوت با ایشان بفساد آورده باشد و نیز خدای میگوید
و ما ینطق عن الهوی و آنکه رسول این سخن ایشان را گفته بجهل
وحی باشد و از جمله دروغها آنکه گویند رسول صلی الله علیه و آله مزاح کردی
بیانک سخن مزاح و مزاح لایق چه سلمان بود نیاکه وقع
و مهابت شخص بود چگونه سید الانبیا و الرسل مزاح کند از
جمله هذیانات گویند یعنی رسول بی رفت شخصی استیند
بود ما اند رسول غافل بود رسول صلی الله علیه و آله از

بینی وی جدا آمد و دستها بر چشم انهاد و از آنجا خود بکشید
و گفت که بی حد از این بنده آمدن و گویند با عایشه بسی بی بود
و می دوید یکبار عایشه برو سبق برد و یکبار او بر عایشه
سبق برد و گویند روزی زینب با گفت در حجره شوهر
تو ابی بکر نیستم تن غمناک شد بنباشد که چیزی بدان
بیخواهد که عیب بود و گویند روزی پیرزنی نزد رسول
علیه الصلوة والسلام آمد و پرسید کدام علت که بدان بهشت
توان رفت رسول گفت زنان پیر در بهشت نروند پیرزن
غمناک شد و گویند روزی در خانه یکی شد از انصار و او را
طفلی بود مرغی داشت بدان بازی می کرد گویند او را بازی
بست و مرغ از وی بشد کودک بگریست و رسول می
خندید و کودک را می گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر رسول این
می گفت و کودک جزع زیادت می کرد و رسول می خندید
با امثال این خرافات که نقل مجانین بود بیشتر بعد رسل و انبیا
نبندند و عجب که ایشان گویند چون عمر را زخم زدند و
می خواست که از جماعت یکی را نصب کند چند کس را بر شمردند
عمر هر یکی را عیبی بگفت چون بعلی رسید گفت او مزاح بسیار
می کند مزاح این کار را نشاید چون مزاح خلافت را نشاید
چگونه رسالت را شاید مذاهب این قوم که ضد ما اهل سنت و جماعت
خوانند مقالات ایشان در حق انبیا چهار قسم بود قومی گویند کفر
بر انبیا جایز بود و واقع شد و قومی گویند جایز بود و واقع نشد
و قومی گویند کفر نه جایز اما وقوع کبیره جایز بود و واقع شد
و قومی گویند کبیره نه جایز اما صغیره جایز و این قوم که
گویند کفر نه جایز و آنان که گویند کبیره نه جایز خطا می
کنند نیز لکن آنچه ما از پیش یاد کردیم نزد جمله نواصب بر انبیا

جایز می دانند از جمله فواحش و مجوز و شهرستانی از اشاعره
در قصه یوسف گوید که برادران یوسف انبیا بودند و جمله
حنابله را این اعتقاد بود و آنچه ایشان با یعقوب و یوسف
صلوات الله علیهما کردند اهل ورع و دیانت روا ندارند
با مسلمانان [illegible] فکیف با رسولی و ایشان را رسول
خدای سوگند بدروغ خوردند این نقل کسی بود که ایشان را
رسول و ایمان داند و گویند ابلیس ملک بود و معلم فرشتگان بود
و گویند در جمله آسمان و زمین وجبی نباشد که او سجده
بر آن نکرد و از جعفر بن المغیره و از سعید بن جبیر روایت کنند
از ابن عباس که خدای تعالی ابلیس را بفرستاد تا از روی زمین
خاکی چند برگرفت و بدین حدیث گویند ابلیس رسول بود
و در حدیث دیگر گویند آن خاک خمیر کرد و آدم را چنین ساخت
و چهل سال میان مکه و طایف افتاده بود و گویند آنکه روزها
که گذشت بودی هر روزی از آن هزار سال بود و گویند
ملایکه بر وی می گذشتند و از وی می ترسیدند و ابلیس
بیشتر می ترسید و گویند ابلیس بدهانش فرو رفت و از دبرش
بیرون آمد ملایکه را گفت مترسید که خدای شما صمد است
یعنی نه مجوف عجبا کار این قوم که ترهات وضع کنند
و در تفاسیر بنویسند و گویند ابلیس ملک بود و معلم ملایکه
بود و اعتقاد او آن بود که خدای جسم است صمد نه مجوف
و چون معلم ملایکه بود باید ایشان هم این اعتقاد داشته
باشند و چون ملایکه را این اعتقاد بود و ملایکه نزد اکثر
نواصب بهتر اند از انبیا و رسل لازم آید که انبیا و رسل هم
این اعتقاد داشته باشند و هر که از اسلام بهره بود روا ندارد
اطلاق این معنی کردن بر ملایکه و رسل و انبیا صلوات

لله علیهم وگویند هاروت و ماروت دو ملک خدای
تعالی ایشان را بزمین فرستاد تا میان خلق حکم کنند و زنی بود
فاحشه نام وی زهره پیش ایشان آمد بحکومتی ایشان بوی فتنه
شدند خواستند که با وی فساد کنند او ایشان را گفت که
لکن وقت مطیع شما شوم که اسم اعظم بمن آموزانید ایشان
از غش او اسم اعظم بوی آموختند او آن اسم اعظم بخواند
ستاره شد و بآسمان دوم رفت و آن ستاره است که دوشی
که می بینیم آن زهره زانیه است که هاروت و ماروت را بفتنه
افکند و گویند سهیل عشاری بود که عشر از مال مسلمانان
بستدی و خلق ازو در رنج بودند خدای تعالی او را
مسخ کرد بآسمان هشتم فرستاد و گویند هر که از رسول را
چشم بر سهیل افتادی گفتی لعن الله سهیلا کان عشارا
گفتی لعنت بر سهیل باد عشر از خلق گرفتی و گویند روز
قیامت وی را بر شکل گوسفندی بیارند و بکشند تا اهل
بهشت ایمن شوند از موت بدانک بهیچ عاقل و خردمند فساد
این حکایت پوشیده نباشد که فاحشه تا آن غایت نبود که
زینت آسمان شود و عشار را نور کردانند و بدیشان
سوگند خورند چنانک گفت فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو
تعلمون عظیم و چون از جاین بود ممکن باشد که این کواکب
که ما می بینیم هر یک از ایشان فاحشه یا زانی یا عشاری بوده
باشند یا ظالمی که خدای ایشان را مسخ کرده بود و آن انوار
گردانیده و زینت آسمانها بدان کرده بر حال فساق و فجار
و ظلمه بهتر بوده از حال زهاد و عباد و اولیا و اصفیا از آنجهت
آنک هرگز هیچ کس نگفته است که یکی از اولیا یا اصفیا یا زهاد
کوکب شد و فلان کوکب فلان زاهد است یا فلان ولیست

چنانک

چنانک می گویند زهره زنی زانیه بود و سهیل عشاری بود لذا
هر که تأمل کند و بچشم حقیقت بنگرد بداند که این قباح
و فساد که اضافت می کنند با انبیا و رسل و خرافات دیگر
جمله موضوعات زنادقه است و علمای دین نتوانستند که
دفع شریعت کنند بکلی این موضوعات بیامیختند و تلبیس
بکردند تا با احادیث صحیح و تفاسیر بیامیختند و جهال
ازیشان قبول کردند و ایشان که دعوی علم می کنند
چون دیدند که این ترهات جمله خلاف مذهب و اعتقاد
آل محمد است از تعصب و عداوت آل محمد ترتیب آن
نکردند عوام تبع ایشان گشتند حال بدان انجامید که
امروز هر که خلاف این کند او را رافضی خوانند و هر که
این اعتقاد دارد سنی بود و از قوم ناجیان نعوذ بالله من
الخذلان بدانک این قدر که یاد کردیم از ترهات و موضوعات
اندکی است از بسیار و یاد کردن جمله آن ملالت انگیزد
ترک اولیتر بدانک چهار مسئله است که علما و متکلمان از قدیم
الدهر تا بوقت ما در آن مناظره می کنند با صوفیان
از سالک و اصحاب ایشان تا معنی آن لفظ و حقیقتش معلوم
کنند میسر نمی شود ابهام آنک خبط است و تناقض نه خود
می دانند نه بفهم دیگری می توانند رسانیدن **مسئلهٔ اول**
قول صوفیان و صوفیان از بایزید و حلاج و اتباع ایشان
و اکثر قدما صوفیان بین باشند یعنی در دعوی
کردن اتحاد و هیچ وجه ایشان را حقیقت آن معلوم نیست و
چون کسی دعوی چیزی کند که خود نداند چگونه بفهم
کسی رساند و چون از صوفیان پرسی گویند لا عبارة عنه
یعنی چیزی است که در عبارت نمی تواند آمد و وجدی چند

و دراتبه چنین گویند و این جمله بود مسئلهٔ دوم حال ابو هاشم
که او گوید و جماعتی که اتباع وی باشند خدای تعالی را
حالاتی چند است و آن حالات مختلف است. و اگر مختلف
نبودی صفات مختلف نبودی و معانی معقول ایشان
متباین نبودی و آن احوال نه موجود است و نه معدوم و نه
ذات خدا است و نه غیر ذات او و باقلانی و ابو المعالی جوینی
از اشاعره موافق ابو هاشم باشند درین مسئله و این سخن
ایشان نیز باطل است مسئلهٔ سوم کسب نجاریان
و کلابیان و اشاعره که گویند خالق و موجد فعل خدا است
بنده را کسبی هست و مواضع این قول ابن بلندی بود و این
قسم نیز وی شنید و غرضشان آن بود که اسم جبر از خود دفع کنند
و جهال را سرگردان کنند چون معنی کسب از ایشان پرسی
حوالت بر چیزهای نامعقول کنند انجمله آنک گویند قدرت
بنده را در فعل تاثیر نبود و خالق فعل بنده خدا است پس کسب
را هیچ معنی نبود و نه قدرت بنده را و العجب که نزد ایشان
قدرت با فعل بود و چون فعل بنده خلق خدای بود لازم آید
که بنده را هیچ قدرت باشد انجمله آنک ابدا هیچ فعل نیست
و اگر گویند بنده را قدرت هست لازم آید که فعلش بود که
قدرت نزد ایشان مع الفعل باشد و بهر طریقی که خواهد
سخن متناقض باشد و اسفراینی از اصحاب وی گوید
فعل بقدرت خدای و بنده حاصل شود پس لازم آید که
شریک باشند در یک فعل و این معنی از دو وجه فاسد است
یکی آنک صانع را شریک گفته بود دوم آنک یک فعل از دو فاعل
تصور نبندد مسئلهٔ چهارم قول ابن کلاب و اشعری که
ایشان باری تعالی را هفت صفات قدیم اثبات کنند لکن چه

در عبارت

در عبارت ابن کلاب گوید این صفات ازلیست و اشعری
گوید قدیمیت و گویند این صفات نه ذات باری است و
نه جز از وی و نه بعضی از یکدیگر و این سخن نامعقول بود و
متناقض زیرا که چون گفتند صفات نه ذاتست غیریت
اثبات کردند و چون گفتند نه غیر او اثبات کردند که
ذات و صفت یکی نبوند که چیزی نه دو باشند و نه یکی باشند
و نه بعضی از یکی تا این موضع مقالات یک امت از اصول
فرق که ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند و خصم
ایشان را بعضی این لقب خوانند والحمد لله رب العالمین والکلم
بیان آنک شیخ اشاعره نام وی عبد القاهر بن طاهر تصنیفی
کرده است در ذکر مقالات فرق اسلام و بغدادی
آنک گوید ایشان یعنی اشاعره و اصحاب حدیث و اصحاب
رای از اهل سنت و جماعت اند و اصل دین و عدل
و توحید با هیچ بیا میخشند و گویند ائمه کلام و احادیث و فقه
و نحو و لغت و تفاسیر و تواریخ و سیر جمله از اهل سنت و
جماعت باشند و گوید اهل اهوا را از روافض و جهمیه
و معتزله و نجاریه و کرامیه و جمله اصناف بدعت ایشانرا
جز از شبهتها هیچ دلیل نبود و کتب علوم و تفاسیر و غیر آن
نباشد و گوید ذبایح ما دام که با ما باشند از مساجد ما و بیع
و غنیمت ایشانرا منع نکنیم و گوید اصحاب در قتلشان خلاف
کرده اند قومی از ایشان گویند جزیة قبول کنیم و کشته
ایشان بخوریم و زنان ایشان نکاح کنیم و اکثر اهل سنت یکی را
از ایشان بکشند مطلق تذبیح نکنند چون جهود و ترسا بود
و گویند این اختیار ابو اسحق اسفراینی است و باقی اصحاب
گویند حکم ایشان حکم مرتد بود و قتلشان واجب بود و گویند اما

غلاة روافض لکن توبه کنند ابتدا توبه ایشان مقبول بوذ
نزد ابو حنیفه و شافعی و اسفراینی کویذ توبه ایشان قبول
نباشذ کرد و کویند اهل حق شافعی است و ابو حنیفه
و مالک و احمد و شریک و ابو یوسف و ابو ثور و مزنی و اهل ظاهر
و کویند اکر کسی شک کنذ در کفر معتزله و جمله اهل بدعت
لکن با صول ایشان جاهل بوذ فاسق نباشد و اکر با صول
ایشان عالم بوذ و نقض اصول ایشان نکند بقدر وسع و طاقت
فاسق و عاصی بوذ **بدانک ایشان کویند** قدریه اهل حق
بوذ که کویند که افعال از کفر و معاصی و جمله فواحش و
ظلم نه بقضا و تقدیر خدای بوذ بلکه فعل بنده باشد و اهل
عدل کویند که قدریه انکس بوذ که کویند که کفر و معاصی
و فواحش بقضا و تقدیر بوذ و خدای آفریند و بهترین که
فرض کنی خلاف نیست میان امت محمد که یهود کی کویند
عزیر پسر خداست و محمد کذاب و ساحر بوذ و همچنین ترسایان
در عیسی علیهما السلام و مشبهین یهود کویند فعل بنده بقدرت
اوست نه خلق خداست و خدای کفر نیافریند و نه خواهد
و نصاری کویند عیسی پسر خداست و ثالث ثلثه کویند و محمد
را ساحر و کذاب دانند و نزد ایشان خون بهای یهودی یا نصرانی
ثلث دیت مسلمان باشد و نزد ابو حنیفه خون مسلمانان بوذ
قصاص کنند و چون مسلمانی که صد سال نماز کرده
بوذ و روزه داشته و حج کرده و جمله فرایض بجای آورده و پلها و
رباطها و خیرات کرده و اعتقادش آن بوذ که کفر و
فواحش نه فعل خداست و نه بارادت و قضاء وی چون او را
بکشند یهودی کویند جمله اصحاب ما دانند که حکم او حکم مرتدان
بوذ و اجب نشود و اسفراینی کوید یازده یک دیت مسلمان لازم

شوذ

شوذ این قدر که یاذ کردیم غرض آن بوذ تا چون چشم انصاف
نکه کنند معلوم شوذ که اقوال و عقیدها این قوم جمله
ضلال است و بتر از نیست • اما عصبیت و هوا نفس این شخص تا
بدان داشت که اظهار عیوب دیکران کرد و عیب خوذ
نمی شاید لکن چه اکثر خلق را طبیعت هم برین مثال بوذ
و عظیم لایق است درین موضع این ابیات **شعر**

فان عبت قوما بالذی لیس فیهم — فذلک عند الله والناس اکبر
اذا ما ذکرت الناس فاترک عیوبهم — فلا عیب الا دون ما منک یذکر
وان عبت قوما بالذی فیک مثله — فکیف یعیب العور من هو اعور
وکیف یعیب الناس من عیب نفسه — اشد اذا عد العیوب وانکر
فسالمهم بالکف عنهم فانهم — بعیبک من عینیک اهدی وابصر
ومن ذا الذی ینجو ولم ینج قبله — فلا احد الا النبی المطهر
علی انه لم ینج من قول قایل — یقول بغیر الحق فیه فیکثر

لکن چه درین باب سخن بتطویل انجامید و آنچ یاذ کردیم اندکی
بوذ از مقالات ایشان باعث این تطویل تعسف این
کتاب بوذ که انچش یاذ کردیم • والله اعلم بالصواب

باب نوزدهم در مقالات اصحاب اصل بعض از فرق اسلام که ایشان را شیعه خوانند و خصم ایشان را روافض خوانند

بدانک درین زمان قومی که خوذ را شیعه خوانند چهار فرقت
بیش نمانده اند اول امامیان دوم زیدیان سیوم اسمعیلیان
چهارم نصیریان و هر یکی ازین فرق چهارگانه مخالف خوذ را
کافر دانند و ما مقالات این قوم را انانک نه مانده اند یاذ کنیم
فرقت اول سبائیه بدانک عبدالله سبا را اتباع وی کفتند
علی خداست و این ملعون در زمان امیر المؤمنین علیه السلام بوذ

الفرقة الثانية الشيعة
وهم اثنان وعشرون فرقة

مواقف

۱ السبائية

وامیر المؤمنین قوبی را از اتباع ابن سبا بگرفت واو بابا باطل
مداین گریخت و بعلی بفرمود و گوی بکندند و دیدها بی
آتش کردند وایشانرا بسوزانید و بعضی ایشانرا دیدا آتش اندرخت
کعتند مارا یقین زیادت شد که تو خدای از آنجاکه
رسول صلی الله علیه وآله گفت خدای بندگانرا عقوبت کند
و تو مارا بآتش عقوبت می کنی یقین شد که تو خدای و
امیر المؤمنین چون ایشانرا بآتش بی انداخت این بیت گفت

بیت

لما رایت الامر امرا منکرا | اججت ناری ودعوت قنبرا

و بعضی از شعرا دین معنی گوید

بیت

لترم بی الحوادث این شاءت | اذا لم ترم بی فی الحفرتین

و بعضی امیر المؤمنین را صلوات الله علیه بکشتند گفتند او
مرده است بلکه زنده است و بکذابات و رعد آواز اوست
و برق تازیانه اوست واو بزیر آید و دشمنان خدا بکشد
و بعضی ایشانرا گویند این کی بود که عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله
بکشت گویند شیطان بود خدا بصورت علی بود
که بعد از لعنت عبد الرحمن ملجم نشاید کرد و ظلم بود زیراکه وی
بمعنی علی را برهانید واو مستحق ثواب و مدح باشد بقتل شیطان
و مدح سبائیه گوید یکی از شعرا این ابیات از قصیده

بیت

بریت من الخوارج لست منهم | من الغزال منهم وابن باب
ومن قوم اذا ذکروا علیا | یردون السلام علی السحاب
ولکنی احب بکل قلبی | واعلم ان ذلک من الصواب
رسول الله والصدیق حقا | به ارجوا غدا حسن الثواب

سبائیه را دو زمان ناصریه خوانند **فرقت دوم کاملیه**

۲ الکاملیة

۳ البنانیة

۴ المغیریة

۵ الجناحیة

۶ المنصوریة

۷ الخطابیة

۸ الغرابیة

الذمیة



اصحاب ابو کامل

بدانکه کاملیه گویند که صحابه بعد از رسول صلی الله علیه
وآله جمله کافر شدند از آنکه حق علی باطل کردند
و علی کافر شد که با ایشان جنگ نکرد و ایشان بروند بشا
بود و می امرا گفتند چه گوید در حق ابو بکر و عمر
و علی این بیت فرو خواند

بیت

وما شر الثلثة ام عمرو | بصاحبک الذی لا تصحبینا

یعنی ای مادر عمرو بدترین این سه تن آنکس نیست که ما با وی همراهی نکنیم

بیت

الارض مظلمة والنار مشرقة | والنار معبودة مذ کانت النار

صفوان انصاری بر بشار رد کند بقصیده که اول
آن قصیده اینست

شعر

زعمت بان النار اکرم عنصرا | وفی الارض تحیا بالحجارة والزند
وتخلق فی ارحامها وارومها | اعاجیب لا تحصی بخط ولا عقد
وفی قعر لجج الاجال خلق تقطم | نبعدا املاک الفلک ساعة الحشد
من الذهب الابریز والفضة التی | یعوق و یضحی ذا الشاعة والزهد
وکل فلز من نحاس وانک | ومن نعت علی ونوشاذر سند
وفیها ضروب القانت التی والمها | واصناف کبریت یطاوله الوقد
وکل یواقیت الانام وحلیها | من الارض والاحجار فاخرة المجد
وفیها مقام الرکن والحل والصفا | ومستلم الحجاج من جنب الجلد
تفضلت ابا بکر وقلع بعده علیا | وتفتخرنا کلت ذا الاثان
کانک غضبان علی الدین کله | فطالت ذحلی لا تبیت علی حقد
تواثب اقیانا وانت مشوه | واقرب خلق الله من شبه القرد

وبد قصیده دیگر گوید والله الخنزیر فی قبحه من بعد ان لیس او جهه
بلی قد جها احسن من وجهه وتفسه اکرم من نفسه **فرقت سیوم**

بیانیه بدانکه خصم گوید که بیان بن سمعان واتباع وی

دل خسته بد و قلم شکسته

کفتند که معبود بصورت انسانست وجمله هلاک شوند
الا بدین او وصاحب مخاریق ونیز نجات بوذ ودعوی
کردی که زهره رابه خواند واجابت او می کند وابح می کند
باسم اعظم بی کند وابح خدای در قرآن میکوید هذا بیان
للناس وهدی وموعظة للمتقین اما بدین بی خواهد وکفت
که روح خدای در علی رفت آمد و بعد از علی در محمد بن
الحنفیه وبعد از او در پسرش ابو هاشم وبعد از ان در بیان ودعوی
الهیت کرد بدانک هر که این اعتقاد دارد کافر بوذ
از سه وجه اول آنک خدای را چون صورت اثبات کرد
جسم بوذ وجسم خدای را نشاید دوم آنک خدای تعالی قدیمست
لم یزل ولایزال وچون کوید هلاک شوذ محدث بوذ ومحدث
صانعی را نشاید سیوم آنک هر که دعوی الهیت کند کافر
بوذ وبا کفر جاهل نیز باشد زیرا که هر که او را عقل باشد و
خود را شناسد دعوی خدای نکند چون داند که وی
محتاج است ومحتاج صانعی را نشاید ومعوش را کوییم اگر
بیان خدای بوذ چرا دفع قتل از خود نکرد وهمچنین اگر
او اسم اعظم دانستی چرا از خدای نخواست تا دفع شر
بیان کند وخالد بن عبد الله القسری او را هلاک کرد
باقبح وجوه فرقت پنجم اصحاب مغیرة بن سعید العجلی
ایشان کویند مغیرة نبی بوذ واو اسم اعظم بی دانست وآن
معجزه وی بوذ وبدان مرده زنده می کرد ایشان را کوییم چرا
چون خالد قسری او را بکشت بدان اسم اعظم دفع او
از خود نکرد ومغیریه کویند که معبود از نورست ونور
او مرد بر سر دارد واو را اعضاست ودل او منبع حکمتهاست
وحروف بمثال اعضا اوست الف مثال هر دو قدمست و

چون

چون خدای خواست که خلق آفریند اسم اعظم بگفت وآن
تاج بوذ لا تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا ومنهج
لعین قوم را ذکر کردیم انتقل خصم بوذ اکر این معنی راست
شمره واصحاب وی بی شک کافر باشند فرقت ششم منصوریه
ایشان کویند منصور عجلی را باسمان بردند وخدای تعالی
دست بسروی فرو مالید انکه از اسمان فرو امد وکویند
او خدای میکوید وان یروا کسفا من السماء ساقطا
یقولوا سحاب مرکوم بدان منصور عجلی را می خواهد

فرقت ششم خطابیه ایشان کویند

ابو الخطاب اسدی نبی بوذ وبعد از ان دعوی کردند
که اله بوذ وبعضی از ایشان کفتند صادق صلوات
الله علیه اله بوذ وابو الخطاب فاضلتر وبهتر از او بوذ بعد
از ان شاخی شدند ایشان را کوییم اگر ابو الخطاب بهتر
وفاضلتر از صادق بوذ چکونه صادق خدای بوذ واگر
صادق خدای بوذ باصل شما محال باشد که ابو الخطاب
از او بهتر بوذ یا مثل وی باشد وکویند خدای کفت در قرآن
مجید ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة بدان عایشه را
می خواهد وکویند در معنی انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام بدان ابو بکر وعمر وعثمان میخواهد وکویند
جبت وطاغوت عمرو عاص ومعویه میخواهد واین
فرقت را بح انچه یاذ کردیم تمامی جمله کافر باشند
وصادق صلوات الله علیه ابو الخطاب واتباعش را لعنت کرده

فرقت هفتم غرابیه ایشان کویند

جبرئیل را بعلی فرستاده بودند بغلط بمحمد رفت از انک علی
برسول می ماند چنانک کلاغ سیاه بکلاغ سیاه ماند وصادق

صلوات الله علیه ابو الخطاب را و اصحاب وی را لعنت کرد
و ایشان خود برانند و هر که امام وی را لعنت کرد او کافر بود
و غرابیه هم فرقتی اند از خطابیه فرقه هشتم شریعیه و ایشان
گویند خدای تعالی در پنج تن در علی و فاطمه و حسن و حسین
در آمد و ایشان صلوات الله علیهم آلهه اند و نیز گویند
خدای تعالی در عیسی در آمد و او الهست و این کفر و ضلالت باشد

فرقه نهم هشامیه ابو الهذیل گوید

یکی را از هشامیه پرسیدم که خدای بزرگتر یا کوه گفت
کوه و این لعنتی گوید هشام گفت میان خدا و میان اجسام
مشابهتی هست و الا نتوان شناخت آنست که دلیلی [illegible] کند
بوجود صانع و جاحظ گوید که هشام گفت خدای تعالی هفت
بدست خویش است مانند شعاعی که ازو منفصل شود و لا
نیز بر [illegible] بکنند مانند آن شعاع [illegible] هفت بدست
است معلوم [illegible] و ابو عیسی وراق گوید هشام
گوید خدای تعالی مماس عرش است نه عرش ازو زیادت
و نه او از عرش و اشعری گوید هشام گفت که معبود هفت وجب
است بوجب خود و گفت هیچ عالم نبود الا که معلومات او
موجود باشد و گوید جزو لایتجزی ممکن نبود و نظام ازو
فرا گرفت و گوید هشام گفت خدای تعالی جسم است نه مانند جسمها
بدانکه فرقتهای مشبهه چنانکه از پیش یاد کردیم کافرند
تا حقیقی اصحاب بشر گویند هر که از ایشان ایمان را [illegible]
[illegible] باشد بدانکه این حکایات که از هشام بن الحکم
باز گفتند و آنچه از هشام بن سالم باز گویند سخن خصم است و آنرا
اصلی نیست و در هیچ جای از کتب وی باز نتوان نمودن و
جمله از موضوعات نواصب است و غرض ایشان آن بود تا عوام

لذ فقها

لذ فقها امامیان نفور شوند و اعتقاد کنند که ایشان
کافرانند اما آنچه گویند که او گفت که خدای جسم است
لا کالاجسام و گویند این قول از صادق علیه السلم روایت
کرده است یعنی این سخن آنست که قایم است بذات
خویش و این عبارت از جهت لفظ خطا باشد و از جهت معنی
درست بود و آنرا نیز توبه کرد و این توبه آن وقت بود
که هشام قصد مدینه کرد چون نزدیک مدینه رسول
رسید صادق صلوات الله علیه [illegible] که وی را پیش خود راه ندهد تا از آن
قول توبه نکند چون هشام را معلوم شد که قول خطاست
توبه کرد و این خلاف آنست که خصم گویند که او اضافت
این قول با صادق علیه السلم کرد و آنچه از هشام بن سالم گویند
نزد امامیان آنرا حقیقتی نیست و در کتب مخالفان می یابیم
و این بر ما حجت نباشد و اگر درست شود او را خطا افتاده بود
و او نه معصوم بود و دلیل بر توبه وی آنست که تا صادق زنده
بود و نزد صادق [illegible] اگر آن قول توبه نکرده بودی
امام علیه السلم وی را بخود راه ندادی و این معنی با اهل امامت
تشنیع نباشد و اتفاقست که اشعری در اول معتزلی بود
بعد از مدتی مذهب اظهار جبر کرد و موافق اهل حق شد
اگر آن بر شیعه عیب باشد این از آن بتر بود از بهر آنکه او
در جمله اعتقاد مخالف معتزله است و هشام بن سالم اگر
درست شود در یک مسئله خلاف امامیان کرده باشد

فرقه دهم یونسیه و ایشان گویند

یونس بن عبد الرحمن بن یقطین گفت که خدای تعالی جسمست
و صورتش بصورت آدمی ماند و این حکایت [illegible]
از بهر آنکه وی از کبار تلامذه رضا علیه السلم بود و اصل این



لشکی زا گرفت و هیچ خلاف نیست که اعتقاد ایشان این بود
که خدای تعالی جسمیست که هیچ جای خلو ازو نماند

فرقت یازدهم مفضلیه ایشان گویند

مفضل جعفی گفت بالله تعالی نور است که بشنیدها ماند
این مثال بهتانست زیرا که تصانیف مفضل موجود است
و در هیچ کتاب از تصانیف وی این نتوان یافت اما وی
از صادق علیه السلام روایت کند که او گفت ان الله تعالی
نور لا ظلمة فیه حق لا باطل فیه صدق لا کذب فیه نواصب
نتوانستند که بظاهر بر صادق علیه السلام تشنیع زنند این دروغ
بر مفضل بستند و بدین قول صادق آن خواهد که
خدای تعالی روشن کننده آسمان و زمین است و حقی
است که باطل در وی نیست و راست گوی است و دروغ نگوید
و خدای گفت الله نور السموات والارض یعنی روشن کننده
آسمان و زمین است لاکن صادق علیه السلام گفت بهیچ
است بی طعن در آن که نه باشد نه در قول صادق علیه
السلام لکن گویند این مانند قول ثنویانست که خدای نور است
و ظلمت نیست گوییم ثنویان خدا را نور گویند یعنی آنکه جسمی
است روشن و معنی قول امام آنست که در آن است یعنی
روشن کننده حقایقست و پیدا کننده راه است خلقان را
بدلیلها ظاهر بیانک این سخن راستی صدق است و در آن
شبهه نیست و بیان این روشن است و در آن اشکالی
نیست و خدای تعالی می گوید انا انزلنا التوریة فیها هدی
و نور یعنی نه آن بود که در وی اجسامی چند روشن هست
یعنی در وی راه راست روشن کردیم پس سخن صادق علیه السلام
با قول خدای تعالی موافق باشد فرقت دوازدهم زراریه ایشان

گویند

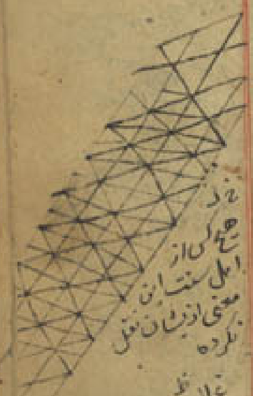


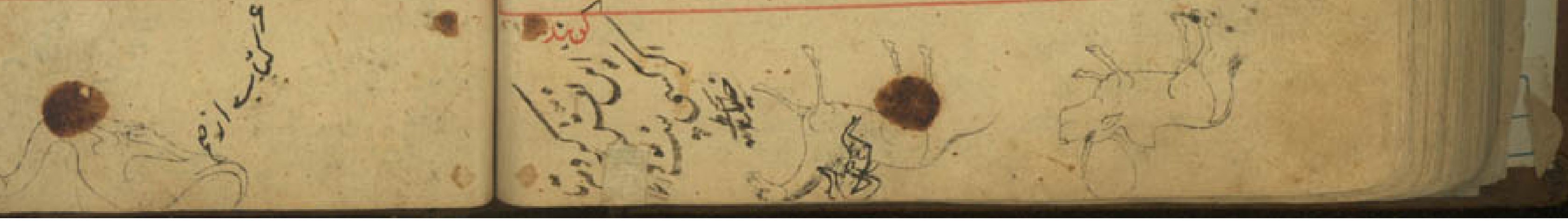
عمرت دراز باد که من ... هی تو

دارم او میدان که با میدها رسیم



گویند زرارة بن اعین گفت خدای تعالی صمد است یعنی
چون تو نداند و این یعنی دروغ است و موضوع نواصبست
و این از آنجا میگویند که زراره گفت از صادق علیه السلام
شنیدم که گفت صمد صمت باشد که اندرو جوف نباشد و این
یعنی است از معانی صمد در لغت و از احمد حنبل روایة کنند
که او گفت صمد آن باشد که اندرو جوف نباشد و صادق
علیه السلام را غرض ازین بیان لغوی بود نه اثبات صفات باری
تعالی و همچنین از صادق روایت است که صمد آن باشد که طعام
نخورد و در روایتی دیگر از صادق علیه السلام که گفت الصمد المصمود
الیه فی الحوائج یعنی آنکه قصد او کنند در طلب حاجات
و گویند سدیر صیرفی گفت که باری عز و جل عقل صافی است
مرد باهر جسمی که خواهد بیانک این حکایت دروغست مانند
حکایتها دیگر و اگر ایشان انکار کنند ایشان را گوییم بیان
کنید که در کدام کتاب از کتب شیعه این حکایت باشد
ممکن نبود که بیان توانند کرد پس این محالات دیگر این
خصم را گوییم بلکه دعوی کند از شافعی یا ابو حنیفه یا غیر
ایشان از اسلاف شما که ایشان مجسم بودند و ظلمت گویند
این نقل مقبول کنی یا نه اگر گوید مقبول کنم نیک حجتی
جاهل بود و اگر گوید مقبول نکنم از انجا که اهل سنت هیچ
کس این یعنی ایشان نقل نکرده اند و اگر بودی نقل
کردندی گوییم اینجا تو دعوی کردی از سدیر صیرفی
در هیچ کتب شیعه نقل نکرده اند لاکن است بودی در
کتب مسطور بودی فرقت سیزدهم گویند اسحق بن غالب
و عبدالله بن سنان و محمد بن مسلم و ابو حمزه الثمالی و حمران
بن اعین و ابان بن تغلب گفتند خدای تعالی شی لا کالا





شبانه جسمست ونه صورت وهیچ بنو نماند واو حیزی نماند
کوییم این حقست ومذهب اهل امامت اینست واکر کسی
جز این اعتقاد کند باطل بود وفاسد وکوینده جز این
کمراه بود **فرقت جهاردهم** کویند بیشتر مادو
ابو بصیر وهشام بن سالم وهشام بن الحکم کفتند امام
مارا خبر داد که در قیامه خدایرا ببینند بچشم سر کوییم از هشام
بن سالم واز هشام بن الحکم روایت کرده اند وجز ایشان
از هیچ کس روایت نکرده اند وجمله اهل امامت
برآنند که خدای تعالی نه در دنیا توان دید ونه در آخرت
وایشانرا برین دلیلها قاطعست از عقل وقرآن وخبر رسول
صلی الله علیه وآله وایشان معصوم نبودند وخطا ایشان بر
اهل امامت عیب نباشد چنانک خطا صحابه بر اهل اسلام
عیب نبود وچون رسول صلی الله علیه وآله از دنیا رحلت
کرد عمر کفت رسول نمرد واورا باسمان بردند همچون
عیسی علیهما السلم واو باز اید وقومی را دست وپای
ببرد وقومی را بکشد بانک خدای تعالی میکوید کل
نفس ذایقة الموت وبرسول کفت انک میت وانهم میتون
وکویند قومی از شیعه کفتند که خدای تعالی حکم بباطل وظلم
وکفر وسفه وفواحش وامر کند چنانک جمله مجبره وحشویه کویند
کوییم این حکایت دروغست وما اهل امامت هیچ کس این
سخن نکفته اند ودر هیچ کتاب امامیان این نیابی وهر که
با اهل اسلام [illegible] باشد بداند که این معنی بر خدای
بند[illegible] از الغاهیه بود وفروع مذاهب امامیان نداشت
ودر اعتقاد جبری بود ونه فقیه بود ونه عالم باصول
دین وهیچ شعرا کویند از نخاس فاسد بود پیکران

عیب

عیب نباشد وهیچ زندیقی از نزول اسلام نیابی که در
بیان ایشان قوی تر باشد که اعتقاد ایشان فاسد
بود علی الخصوص اصحاب شافعی وابو حنیفه که امروز
اغلب کتب که میخوانند از اصول کلام واصول فقه
وخلاف از کتابهای فلسفه ومنطقیان بود واصطلاح
وعبارات اهل اسلام بنهادند ودران کتب توان یافت
والعجب که باغیان از کبار متقدمان اصحاب شافعی
است وفخر رازی از شاعران هر یک تفسیری کرده اند
ودر آنجا چیزها کویند که هیچ مسلمان اطلاق آن لفظها
وسخنها در تفسیر قرآن روا ندارند واصحابشان ایشانرا
از محققان دانند یعنی ایشانرا نام حقایق کرده باشد
وچون آن حقایق [illegible] اینست که هیچ کس را با اسلام
چندان منت نباشد که ابو علی سینا وابو نصر فارابی
را باشد که شیخ آنچ ایشان حقایق بی خواستند از
شاعران فلاسفه ابن سینا وفارابی بودند واصحاب
شافعی از جمله القابها که فخر رازی را بدان خوانند
یکی آن بود که حجة الله علی الخلایق خوانند تا خ یاد
کردیم هیچ بر ایشان عیب نیست وجمله العامه جبری
بر اهل امامت عیب بود این معنی نزد عقلا پسندیده نباشد
وهر که کتب سیر وتواریخ مطالعه کرده بود داند که اول
کسی که جبر آشکارا کرد در اسلام معویه بن ابی سفیان
بود واساس جبر در اسلام او نهاد وازینجا است که علی کفت
التوحید والعدل علویان والجبر والتشبیه امویان **ودانک**
خصم دعوی کند سدیر صیرفی ومفضل جعفی وعبدالله بن
اعین ومؤمن طاق که خصم ایشان شیطان الطاق خوانند

اهل شاخ بوذند وهشام بن سالم وهشام بن الحکم
وابو بصیر وبیان تبان کفتند کی ایلام اطفال را بی
استحقاق باشد وشاید که ایشانرا الم ورنج رسانند و
مستحق عوض نباشد بدانک این دروغ وباطلست مثل
لعنت واین همه مذهب تبان وبیان وبغیره وابو الخطاب است
وما بیان کردیم که ایشان کافر بوذند وصادق صلوات
الله علیه ایشانرا لعنت کرد واین همه که شما دعوی کردیت
در هیچ کتاب از تصانیف این علما امامیان که شما
این دروغ بر ایشان می بندید نیاید **فرقه پانزدهم**
مفوضه این قوم دعوی کنند که خدای تعالی امور
عالم تفویض با رسول وامامان کرد علیهم السلام
وایشان آمر وناهی وحاکم اند بر جمله امور شریعت وبی
دیگر از ایشان کفتند که تفویض خلق واحیا واماتت
بدیشان کرد برسول وامامان مستحق عبادت اند
وایشانرا نامها نهند باسما خدای تعالی ومعتزله و جمله
نواصب این حکایت بان علما امامیان بندند که نامشان
از پیش یاذ کردیم از سدیر صیرفی ومنظر ای وکت از
مفضل وغیره **ایشانرا کوییم هر که دعوی کرد در چیزی و**
برهان حجت وبیان ننمایند واشارت نتوانند کرد بکتابی از
مصنفات این قوم کتب ایشان در اقطار عالم ظاهر و
مخالف وموافق می بیند ومطالعه می کنند این شخص جاهل
بوذ ودانایی سخن کفتن حرام بوذ در بابی باصول وشرع
تعلق دارد اگر کویند امامیان این همه از ایشان در کتب
نیاوردند که محل تشنیع بوذ دفع تشنیع را ترک آن
کردند **کوییم اگر کسی تا کوید که اهل مذهب تقیه دری**

بوذند

بوذند و کفتند عالم قدیمست وانبیا دروغ زنان بوذند
حاشا ثم وجمله برین اعتقاد بوذند ودفع تشنیع را این در
کتب ذکر نکردید هر جواب که شما دهید خواهی داد آن
جواب تو باشد از ان سوال که از ما کردی وانک می
تا هیچ خلاص نباشد بلی در بعضی احادیث آمده است
که خدای تعالی تفویض کرد برسول که حکم کند
در امور شرعی بعلم خویش هر جا که در ان موضع نصی از
قبل خدای نباشد واین حدیث از احادیث احادست و
موجب علم وعمل نباشد ومعنی عمران شیخ معتزله و جمله
فقها وعلما بدین حدیث کار می کنند واگر دین حدیث
عیبی هست لازم آید که قیاس ورای واستحسان خود
کفر بوذ واگر از فرق شیعه کسی کفت که شاید که خدای
تعالی خلق وروزی واحیا واماتت تفویض کند برسول
یا بعلی از آنایه بود مالان کس کافر وملعون باشد وجز از
مغیره وابو الخطاب واعز احمر وبشر نصیر وغلاتی که
ایشان غلو کردند در کفر رفتند وامام از ایشان تبرا
کرد از هیچ کس دیگر از شیعه این معنی درست نشد
کویند که بعضی از فرق شیعه کویند که نبوت باستحقاق
بوذ وآن جزا عملی باشد که از پیش کرده باشد بدانک
این مذهب عباد واتباع ویست از انصار معتزله وهیچ
کس از شیعه نکفته است که نبوت جزا عملی بوذ که
از پیش کرده باشد واگر کسی از امامیان این کفته باشد
که نبوت باستحقاق باشد معنیش آن بوذ که هر کرا
بنبوت فرستد اوّل اهلیت آن نبوت باشد وآن وقت
اهلیت آن دارد که بهترین آن قوم بوذ که وی بدیشان



وزیناده باشند چنانک گویند فلان مستحق امامتست وفلان
مستحق قضا وفتوی وولایتست که هرکه کی بکی کار
از ناموس دینی یا دنیاوی بیکی فرمایند واجب کند که از عدل
واهلیت آن کار باشد تا آمر حکیم توان خواندن واگر بخلاف
این بود آمر را حکیم نشاید خواند نه بینی که از کیاد شاهی
را شاید که وزارت وقضا ودیگر کارها بکسانی بفرماید
که نه اهل آن کار اند پس درست شد که معنی استحقاق
بجز این نیست که گفتیم فرقت شانزدهم کیسانیه بدانک
کیسانیه گویند که امام بعد از رسول ع امیر المومنین علیهما
السلام بود وبعد از وی حسن دیگر حسین وبعد از حسین علیهما
السلام محمد حنفیه وقومی گویند بعد از رسول امام امیر المومنین
وبعد از او محمد حنفیه وحسن وحسین نه امام بودند وسبب
مختار وسید حمیری کیسانی بودند اما سید بعد از آن توبه
کرد ونزدیک صادق شد ودین ومذهب امامیه فرا گرفت
وقومی گویند ابو مسلم هم کیسانی بود واین درست نیست
وقوم کیسانیه گویند محمد بن حنفیه خواهد بود
وا زنده است ودر کوه رضوی است از کوه ها بیرون وچون
دجال بیاید او خروج کند ودجال را بکشد وجهان پر از عدل
کند وایشان را مقالات بسیار است ودر ذکر آن فایده نیست و
قومی ایشان گویند محمد حنفیه اله است ومستحق عبادت بود
وجمله فرق کیسانیه نزد امامیه کافرند فرقت هفدهم ابو
مسلمیه واین فرقت را از شیعه نهند از بهر آنکه وی خروج کرد
وخلقی بسیار را از اعدای آل رسول بکشد که اعدا خدا ورسول
از بنی امیه وغیرهم بکشت بدانک این خطاست وابو
مسلمیان از فرق شیعه نباشد ونه از فرق سنیان زیراک

اعتقاد

اعتقاد ابو مسلم آن بود که امامت بمیراث نه بنص
چنانک شیعه گویند ونه باختیار چنانک سنیان گویند
وبعد از رسول صلی الله علیه وآله امامت از آن عباس بود
وابو بکر وعمر وعثمان بعدی ظلم کردند که حق وی
باطل کردند وخروج از بهر آن کرد که بنی امیه تا
برهانند وامارت با بنی العباس دهد چنانک بکرد واکر ایشان را
اعتقاد آن بود که امامت از آن امیر المومنین بود بعد
از هلاک بنی امیه امامت تفویض بصادق علیه السلام
کردی نه بسفاح از بنی العباس واین نیک درین
مذهب تبع ابو مسلم بود وقومی از عباسیان گویند که ابو
هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه وصیت کرد بمحمد بن علی
بن عبد الله بن عباس بدان وقت که از دنیا رحلت کرد
بزمین سراة از بلاد شام ومحمد بن علی نزد او بود وپسر
ابو هاشم کوچک بود از بهر این وصیت بپسر عبد الله کرد
واو ویرا گفت چون محمد بن ابی هاشم بزرگ شود بدو باز ده
گفتند واصحاب عبد الله بن معویه واصحاب محمد بن عبد الله
خصومت کردند که وصیت بعبد الله بن معویه کرده است
واین حکومت پیش شخصی بردند از ابو ... ایشان نام وی
ریاح ... جماعتی ... گواهی دادند که ابو هاشم وصیت
بمحمد بن علی کرد وامام او است وقومی از ایشان باز گشتند
وگفتند امام محمد بن علی است وبیشتر گفتند امام عبد الله
بن معویه است بعد از آن عباسیان به فرقت شدند قومی
آنان که یاد کردیم وفرقت دوم ایشان را راوندیه خوانند
وایشان گویند محمد بن علی وصیت کرد بپسر خود وچون
ابو مسلم خروج کرد او با ابو مسلم بود وابو مسلم خلق را بوی

خوانند و قوی سر دعوی آن کنند که ابو مسلم صاحب
دلایل و معجزات بود و این قوم را خرمیه نیز خوانند و
ایشان پراکنده باشند در بلاد اسلاف خویش و نام
رئیس ایشان بنام ابو ازین جهت ایشانرا بنامیه خوانند و ابن
المقفع ازین قوم بود دعوی کرد که روح ابو مسلم
نقل بوی کرده است و او را الهیت بدعوة او بکشش ماورا
النهر ظاهر شد وقومی ازیشان گویند ابو مسلم زنده است
و گویند هیچ چیز از تکالیف از نماز و زکوة و روزه و حج و
غیر آن واجب نیست و ایمان و دین دو چیز است اول
معرفت امام دوم امانت نگه داشتن و فرقت سوم گویند
امامت در بنی العباس است از جهت محمد بن الحنفیه بعد
از علی امام محمد حنفیه بود و هریریه راوندیه ازیشان گویند
امامت بعد از رسول از آن عباس بود و ایشان آن کسان
که از آن علی بود کافر گویند و ابو مسلم را معظم و مبجل دانند
و ابو منصور سفاح ایشانرا الزام کرد که بگویند که امامت
میراث است بعد از رسول از آن عباس بود که عم
هرکه بعد از رسول امامت کرد او غاصب بود و ضال
و گفت بعد از عباس امام عبد الله بن عباس بود پس علی بن عبد
الله پس محمد بن علی بن ابرهیم بن محمد بن علی دیگر از آن سفاح
برادر ابرهیم و انکار امامت محمد بن الحنفیه و غیره کردند
و این حکایت دراز است و این قوم را از آن هریریه خوانند
که رئیس و مقدم ایشان ابو هریره دمشقی بود و گویند
اصل این قول که امامت میراث است او نهاد و این قوم را
شیعه عباسیه خوانند و کسانی که فرق میان شیعت علی
و شیعه عباس ندانند ایشانرا بر شیعه علی بندند و قومی

ازیشان

ازیشان گفتند منصور الهست و ابو مسلم رسول منصور
ایشانرا جمع کرد و گفت توبه کنید ازین مقالت قومی
باز گشتند و بیشتر بر آن باستادند منصور ایشانرا بکشت
و بر دار کرد و این قوم را راوندیه خوانند اصحاب ابن
الراوندی باشند پس درست شد که این فرقت نه از شیعه
امیر المؤمنین اند و ایشان با اهل سنت نزدیکترند که بشیعه
زیرا که ایشان و سنیان متفق اند که از زمان منصور تا آخر
دنیا امامت از آن بنی العباس است و نزد ما این قول
باطل است و اصلی ندارد بدانک از جمله فرق که ایشان
دعوی تشیع کنند سه ماند ما چهار فرقت پیش نه یا بنی
نصیریان بیان کفر ایشان کردیم دوم اسماعیلیان سوم
زیدیان چهارم امامیان و خرانیها یک آدمی نیابت امر ملک
با اعتقاد آن قوم بود که از پیش یاد کردیم و جمله هلاک
شدند بدانک این قوم را در هر موضعی بلقبی خوانند در بلاد
اصفهان و نواحی آن خرمیه گویند و گوذکیه خوانند و در
قزوین و ری و زنک و سنباک و در ماهین محمره و در دار البیحا
دقلیه و بما وراء النهر مبیضان فرقه دوم اسمعیلیان و ایشانرا
باطنیه و قرامطه و خرمیه و سبعیه و بابکیه و محمره خوانند
اما باطنیه از آن خوانند که گویند هر چیزی را از قرآن
و احادیث رسول ابدا باطنی و ظاهری هست ظاهر بمنزله
پوست بود و باطن بمنزله مغز چون پوست با نام و مغزش
و این آیت را دلیل سازند لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ
مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ و گویند خدای تعالی نه موجودات
و نه معدوم نه زنده و نه مرده نه قادر و نه عاجز نه عالم و نه
جاهل نه متکلم و نه اخرس نه بینا و نه کور نه شنوا و نه کر

درجمله صفات این معانی خبر گویند بین بطون که
یاد کردیم و گویند معرفت خدای تعالی بعقل بعلم صادق
حاصل شود و آن یا نبی بود یا امام و گویند عیسی بر یوسف
نجار بود و آنچ در قرآن می گوید که عیسی را پدر نبود
یعنی پدر تعلیمی نداشت که علم ازو فرا گرفته باشد و او علم
از نقیبان آموخته بود که در زمان وی بودند نه از معلم
صادق و آنچ گفته است که عیسی مرده زنده می کرد
یعنی دلها مرده بعلم زنده می کرد و خلق را براه راست
می خواند و امثال این و ابطال جمله شرایع کنند و گویند
هیچ از تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست و نماز عبارت بود
از طاعت امام و روزه نا خواستن و زکوة عبارت بود از آنک
هرچه از قوت تو و عیالت زیادت بود بخداوندان از بهر
دعوت خانه و گویند عبارت از بانگ نماز و قامت آن بود
که خلق را بطاعت مقتدا ایشان خوانند و بعضی عبارت
از آن بود که از آنچ او کند خاموش باشی و عیب آن
مقتدا ایشان نه طلبی و هرچ او کند از جمله فواحش و
زندقه و اباحت و صواب دانی و در هیچ حال منکر وی
نباشی و چنان مطیع باشی که اگر فرماید که خود را هلاک
کن در حال خود را هلاک کنی بی توقف و گویند حج
عبارت بود از قصد بود آن امام ایشان هر که را
تمنا بود لازم باشد که بخدمت وی رود و همه محرمات را
حلال داشتند و گویند محرمات عبارت بود از قومی که ایشان را
دشمن می باید داشت و از ایشان بیزار شدن و ایشان را
لعنت کردن و گویند فرایض عبارت بود از قومی که
موالات ایشان واجب بود و گویند آنچ خدای گفت اذ

قال

از برای زلف نه رویان چمن
ورنه ما را با گل با گیلان چه کار

قال الشیطان للانسان اکفر یعنی شیطان عمر می خواهد
و انسان ابوبکر و گویند هرجا که در قرآن ذکر فرعون
و هامان است فرعون عبارت بود از عمر و هامان عبارت
از ابوبکر و جمله قرآن و احادیث بنوع این خرافات تفسیر
کنند **و خرمدینیه از ایشان گویند** و این قوم بکوهستان
بیرون باشند از بلاد آذربیجان گویند که خدای از
ملوک ایشان برسالت بخلق فرستاد پیش از اسلام نام
او شروین بود و او بهتر و فاضلتر از محمد و جمله انبیا و رسل
بود و گویند وضو عبارت بود از اساس دین ایشان و نماز
و نماز عبارت بود از ناطق فصیح و بانگ و قامت عبارت
بود از داعی که خلق را بدین ایشان خواند و گویند آنچ
گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر بدین
صلوة ناطق می خواهد که خلق را نهی کند از آنک صلوة
ظاهر فعل بود و نهی از فعل تصور نبندد و از فاعل جایز بود

بدانک اول کسی که اظهار دعوی باطنیه کرد

در زمان عبدالله بن میمون القداح الاهوازی بود در زمان
مامون و حمدان قرمطی و قرامطه در عقب ظهور بدعت
ریحان بود و باطنیه گویند امام هفت بود علی و حسن و حسین
و زین العابدین و باقر و صادق و اسمعیل و گویند زنده است
و باخر زمان باز آید و مهدی او باشد و این قوم اعتقاد نکنند
قیامت و حشر و نشر و حساب و بهشت و دوزخ نه و گویند
حال آدمی همچون گیاه بود که خشک شود و بپوسد هرگز
اعادت نباشد و این مقدار کسی ظاهر کنند که بر
اعتقاد ایشان باشد و حکایت صفات باطنیه و معرفت
بمعلم صادق و حال انبیا و احکام قرآن و احادیث از بهر تغلیط

بمعلم صادق حواله کنند

ظاهر کنند تا خلق بندانند که ایشان بخدا و رسول و امام
و قرآن اعتقاد دارند بدانک عبدالله بن میمون القداح
الاهوازی که واضع این کفر بود ملازم صادق صلوات
الله علیه بودی و خدمت اسمعیل بن صادق کردی و چون
اسمعیل بمرد او را پسری بود نامش محمد خدمت وی بکرد
و چون ابو الدوانیق صادق را علیه السلام زهر داد این
عبدالله میمون القداح محمد اسمعیل را بگرفت و بمصر شد
با محمد بن اسمعیل و چون محمد اسمعیل وفات یافت و او را کنیزکی
حامله بود گویند قداح آن کنیزک را بکشت و کنیزک خود
را بجای او بنشاند چون کنیزکش بزاید پسری که قداح
لعنه الله زندقه بیاموزانید و گفت این پسر محمد اسمعیل است
چون بزرگ شد گفت امامت حق ویست فرزندان ملوک و
سلاطین عجم تبع او شدند بدین تلبیس خلق بسیار گمراه شدند
و جماعتی از نسل او ملوک مصر شدند و اسکندریه و مغرب
شدند پس از آن دعاه را در عالم پراکنده کرد تا اول کسی که از ایشان
بامامت نشست مهدی بود دیگر قایم بدین ترتیب تا آن مال
نشر حسن صباح تصنیفها کرد و حجت اند بستند و این ملعون
خلق بسیار گمراه کرد بعد از آن ملک ملوک مصر منقطع شد
و اتباع صباح تا زمان ما همچنان باقی اند و ایشان را ملکی و
شوکتی عظیم هست و ایشان درین وقت چندین فرقت
اند [illegible] صباحیه گویند اگر عقل کفایت
است هیچ کس را بر دیگری اعتراض نرسد و اگر عقل
کفایت نبود لابد که خلق را امامی باشد ایشان را گوییم
اگر عقل نبودی محق از مبطل ظاهر نشدی و چون عقل
کفایت بود در معرفت خدای تعالی حاجت بامام نباشد

واگر

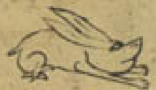
واگر عقل در معرفت کفایت نبود لکن امام که شما
دعوی می کنید محالات و شما هیچ نتوانید دانش
الا بقول صادق و چون شخصی بیاید و دعوی کند
که من امام شما را معلوم نشود الا که صادق دیگر
بگوید که این صادقست و قول در صادق هم شک قول
در صادق لازم بود و تسلسل انجامد و این باطل بود اگر
گویند معجز بدانیم که وی صادقست گوییم معجزات وقت
دلیل بود که شما دانید که صانع حکیم هست و این
معجز فعل وی است و او تصدیق کذاب نکند و شما را
معرفت صانع حاصل نشود الا بقول صادق و صدق این
معلم صادق حاصل نشود الا بعد از آنک صانع را بشناسید
و توحید و عدل را دانید پس شما هرگز نه خدا شناخته و نه امام

فرقت دهم ناصریه پیروی ایشان ناصر خسرو اند

و این ملعون شاعر بود و خلقی بسیار گمراه کرد فرقت
سیوم قرامطه اصحاب احمد بن قرمط و این ملعون
لندیم بود و یکی از دعاة ملاحده بوی رسید او را این دین
بیاموخت چون آن داعی برفت این قرمط دعوی کرد
که من داعی ایشانم و خلقی بسیار کافر شدند بدعوة او
و خروج کردند و قافله حاج بکشتند و مالها بگرفتند
و قصد مکه کردند که کعبه خراب کنند خدای تعالی ایشان را
هلاک کرد فرقت چهارم بابکیه اصحاب بابک
و این ملعون از آذربیجان بود قومی بسیار بوی جمع
شدند و خروج کردند بزمان معتصم و بعد از چند مصاف
لعنه الله بگرفتند و هلاک کردند فرقت پنجم مقنعیه اصحاب
ابن المقنع بدانک ابن المقنع از اتباع ابو مسلم بود چنانک

مقنع





دیگری سلمیه یاد کردیم وچون دعوت ملاحده ظاهر
شد در زمان مامون اصحاب ابن المقفع با ایشان شدند
واین ساعت از جملهٔ ملاحده اند نه از سلمیه واین ابن المقفع
از بنی امیه بود چنانک یاد کردیم دعوی نبوت کرد بعد از آن
دعوی الهیت کرد وبکش ما ورا النهر اتباع وی بسیار
باشند واو دعوت اباحت اظهار کرد وچون دعوی خدای
کرد از خلق در حجاب شد وخود را مکبن بیخ منود و
نیک نبین بکرد ونگفت کسی را شاید دیدن چون
خلق الحاح بسیار کردند تا خود را بدیشان نماید واین
قوم را اعتقاد آن بود که چون او خود را بدیشان نماید
تا تند که اورا به بینند از غایت سوخته شوند آنکه
آن ملعون در مقابلهٔ ایشان در اندرون خانه شد
نفت آینهٔ چند محرقه بساخت چنانک عکس شعاع بدان افتد
چون دستوری داد ودر اندرون رفتند قومی که از
پیش بودند بعکس شعاع سوخته شدند وقومی که از پس ایشان
بودند باز گردیدند چون آن حال بدیدند گفتند لا تدرکه
الابصار آمدا شان دیدن واین ملعون یکچشم بود وآن
اهل مرو بود وحیل ومخاریق نیک دانستی ونامش هاشم
بود وبجایی اهل ایلاق وکش از بلاد فرغانه گمراه کرد
واین قوم بعد از ظهور دعوت ملاحده تبع ایشان شدند
واین ساعت از فرق ملاحده اند فرقت نهم از شیعه
زیدیان وایشان در زمان ما سه فرقت اند بدانک اهل
کوفه اکثر ضایع بودند ودعوی کردند که ما از
شیعه امیر المومنین ایم چون با امیر المومنین آن معاملت کردند
که در تاریخ مذکورست وبا حسن وحسین علیهم السلام

وان

وان ملاعین چنانک دشمنان اهل البیت بودند دشمنان
بنی امیه بودند فنعمان ملک بنی امیه بود خواستند که بر
ایشان خروج کنند یعنی ندا شنید تدلیس کردند ونزد
شیعه رفتند وگفتند شما بی دانید که امر معروف واجب
است واین ظلمه بنی امیه خلق برداشتند واگر ما خروج
نکنیم ببین ببیم کافر باشیم قومی از شیعه بقول ایشان
فریفته شدند وغرض ایشان آن بود که بقیتی از اهل
البیت که مانده بودند هلاک شوند جمله پیش زید رفتند
تا آن وقت که شنیدن که زید رغبت کرد بیعت هزار سوار
با وی سوگند خوردند وچون زید خروج کرد بیست هزار
سوار با وی بودند چون بدر جامع رسید اندکی مانده بودند
ودیگر بعضی بودند زید گفت رفضونی حرب کردند زید را
بکشتند وبکشتند وصلب کردند وبعد از آن بسوزانیدند
وخاکستر در جاهی ریختند واین ساعت گویند که امامت
فرقت دهم از زیدیان جارودیه وایشان را سرخوبیه نیز خوانند
بدانک ابو الجارود که رییس ایشانست بباقر علیه السلام
چیزی میخواند ومنافق بود وگویند باقر او را سرحوب خواندی
وگفت سرحوب نام شیطانیست کور ومسکن او در دریا
باشد وابو الجارود واصحابش گویند رسول صلی الله علیه
وآله نص کرد بر علی بصفت نه بتسمیه وآن نص خفی خوانند
یعنی نه روشن بود وبعد از رسول امام او بود وخلق کافر
شدند که دیگری را نصب کردند وقومی از جارودیه گویند
رسول چنانک بر امیر المومنین نص کرد بر حسن وحسین صلوات
الله علیهم نص کرد وامامت هر سه بنص بود از رسول
وبعضی گویند امامت حسن وحسین بنص امیر المومنین بود







نه بنص رسول و تفضیل زیشان و ابو خالد واسطی گویند
هر که بر علی تقدم کرد کافر شد و هر که از فرزندان حسن
یا حسین باشد علم او چون علم رسول بود پیش از آنک بیاموزد
و اگر چه در خرقه بود و بعضی ازیشان گویند که علم
مشترک است میان ایشان و میان عوام و شاید که در عوام
قومی باشند که علمشان بیشتر از اولاد حسن و حسین علیهما
السلام باشد و گویند امام بعد از رسول علی بود دیگر حسن
دیگر حسین و بعد ازین هر که از نبیرهٔ فاطمه باشد
و عالم و شجاع بود و خروج کند و بعضی گویند مهدی محمد
بن عبد الله بن الحسن بن الحسن خواهد بود و او زنده است و
از زمان خروج کند و قومی گویند محمد بن القاسم بن علی
بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب خواهد بود
خداوند طالقان معتصم وی را حبس کرد کس نداند که حال
وی بچه رسید ایشان را گویم لکن چنانک شک در موت او موجب
آنست که منتظر باشد شک در حیاتش موجب آنست که نه
امامت و قومی گویند یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن
زید بن علی صاحب کوفه باشد و اتفاق اهل تواریخ و سیر است
که حسین بن اسمعیل وی را بکشت و سرش بستین فرستاد و
ایشان خود روایت کنند که یکی از اولاد رسول صلی الله علیه
و آله در پیش حسین بن اسمعیل بیفتد و این دو بیت بدو خواند

شعر

قُلْتُ اَعَزَّ مَنْ بِكَ الْمَطَايَا   وَجِئْتُكَ اَسْتَلِينُكَ فِي الْكَلَامِ
وَعَزَّ عَلَيَّ اَنْ لَقَاكَ اِلَّا   وَفِيمَا بَيْنَنَا حَدُّ الْحُسَامِ

فرقت دوم جریریه و ایشان را سلیمانیه نیز خوانند

این قوم گویند امامت شوری بود بدو کس از خیار مسلمانان منعقد

شود



و امامت

شود و امامت مفضول درست بود و ابو بکر و عمر در امامت
کردن مخطی بودند نه خطائی که موجب کفر بود و گویند
عثمان کافر شد بعد از آنچند که وی بنهاد و جارودیه را
کافر دانند از بهر آنک از شیخین تبرا کنند و جارودیه
ایشان را کافر دانند که تولی کنند شیخان را **فرقت سوم
بتریه و ایشان را صالحیه نیز خوانند** و این قوم اتباع کثیر
بن النوا الابتر باشند و آن حسن بن صالح بن حی و گویند علی
بعد از رسول صلی الله علیه و آله فاضلترین خلق بود و امامت
از آن وی بود اما چون او ترک کرد امامت درست شد و
شیخان و صحابه مخطی بودند و در عثمان نه بد گویند و نه
نیک و گویند اموات را رجعت بود پیش از قیامت و یعقوبیه
گویند ابو بکر و عمر امامان حق بودند و آنکس را که تبرا کند
از شیخان کافر نگویند و انکار رجعت کنند بدانک اعتقاد
زیدیان در اصول کلام اعتقاد معتزله بود و در فروع
با نواصب متفق باشند و نزد ایشان قیاس و اجتهاد و رای
و استحسان دلیل شرع بود و اکثر مذهبشان قیاس و
استحسان باشد و جمله ایشان معصوم را النبیین العابدین
نامعصوم گمراه دانند و گویند هر که بامامت زید نگوید و جهاد
واجب نداند کافر بود **اختلاف زیدیان در تقیه**
بدانک قومی ازیشان گویند تقیه نه در قول روا باشد و نه در
عمل و قومی گویند در قول روا بود اما در عمل جایز نبود
و قومی گویند تقیه در قول و عمل روا باشد مادام که باتلاف
نفس بینجامد دیگر خلاف کرده‌اند قومی گویند تقیه امام را روا
نبود و غیر امام را روا بود و قومی گویند نه امام را روا بود و نه
غیر امام را البته دیگر در آن خلاف کردند در ابو القاسم بلخی از ایشان

هرکس بقیاس خویش رمزی
آن نکته که اصل بود ناگفته

حکایت کنند که هر داری که در آن تقیه باید کرد دار
الکفر باشد و گویند اگر مؤمنان در تقیه باشند و سلطان
معاون ایشان باشد و رعیت غالب باشند دار دار ایمان
بود و اگر مؤمنان نادر باشند با ظهار ایمان و احکام اگر
بصلحی که میان ایشان و اهل دار بسته بود یا جزیتی بخود گرفته
باشند دار دار الکفر بود و اگر مؤمنان را تقیه باید کردن از
سلطان و رعیت و او غالب بود بر مؤمنان اگر چه دار دار
الکفر بود و بیعت از ایشان واجب بود و برات از مؤمنان
روا نباشد پس رعیت جمله کافر باشند و تقیه گویند دار ظالمان
دیلمیان جمله دار شرکست نه دار الکفر و تقی گویند دار
دار توحید است الا لشکرگاه ظالمان که آن دار بغی
است و تقیه گویند دار تقیه دار خطا است نه دار کفر
بود و نه دار ایمان دیگر اختلاف کردند در برات از اهل
دار تقیه تقیه گویند برات از اهل دار تقیه واجب بود از
جمله اهل قبله الا از آنک ایمان وی معلوم شود و تقی
گویند تبرا نکنیم الا از آنک دانیم که او از اهل ضلالت است
و تولی نکنیم الا بدانک او از اهل ایمان بود و تقی گویند
تولی کنیم از آنکه ایمان وی معلوم بود و در دیگران هیچ
نگوییم و تقی گویند که شبیخون بردن و غارت کردن
دار تقیه حرام بود و اگر چه دار ایشان دار الکفر است و تقیه
گویند منافقان که در دار تقیه باشند حیلت با ایشان کردن
و مالشان بردن روا بود و تقیه گویند اموال ایشان و سرقه
از ایشان روا باشد اگر چه دار ایشان همچون دار الحرب بود
و تقیه گویند روا باشد که منافقان را زانی و اولاد زنا
خوانند و تقی گویند روا بود در دار تقیه دختران از ایشان

خواستن



خواستن اما روا نبود با ایشان دادن و ابوالقاسم بلخی از ایشان
گوید دختر با اهل دار تقیه دادن و از ایشان خواستن روا
باشد و تقی گویند برات از اطفال دار تقیه واجب بود
تا آن وقت که بالغ شوند چون بالغ شوند ایشان را با ایمان
خوانند اگر اعتقاد دیلمیان کنند اهل تولی شوند و اگر
نگیرند همچنان اهل برات باشند و تقیه گویند اطفال
کفار و مؤمنان را نه برات بود و نه تولی چون بالغ
شوند اگر اعتقاد ایشان کنند واجب بود تولی کردن
و اگر خلاف دیلمیان باشند برات از ایشان واجب بود
بدانک خرافات دیلمیان بسیارست بدین قدر اختصار کردیم
که در ذکر جمله ملالت خیزد و دیلمیان همچون نواصب گویند
عصمت در امامت شرط نیست و روا بود که امام فیما بینه و بین الله
فاسق و فاجر و منافق بود چون بظاهر عدل بر صفتی بود

فرقه بیستم از شیعه امامیان اثنا عشری

بدانک این فرق اسلام که از پیش یاد کردیم اگر چه هر یکی
گویند که حق با ما است و دیگران بر باطل اند و دلیل عقل
اقتضا آن می کند که حق در دو جهت مختلف نباشد و
قول رسول صلی الله علیه و آله مؤکد دلیل عقلست چنانک گفت
یک فرقت ناجی باشد و باقی هالک و اگر حق در جهات
مختلف می توانستی بود نشایستی که جمله هالک بودندی الا
یک فرقت و اجماع امت محمد است که حق در میان این
هفتاد و سه فرقت است [illegible] که از ایشان بیرون بود
که اگر نه در میان امت بود لازم شود که دین محمد
باطل بود و این کفر باشد چون درست شد که حق
در میان امت و ایشان هفتاد و سه فرقت اند و عوام هفتاد

و معرفت پیدا کردیم و عقل حکم می کند به بطلان آن
اقوال لازم بود که حق با اهل امامت بود و مذهب
و اعتقاد ایشان حق باشد که اگر اعتقاد ایشان باطل بود
حق از میان امت بیرون شود و این روا نباشد و هیچ
مذهب و اعتقاد نباشد از مذاهب مسلمانان در زمان ما که
در کتب تواریخ مواضع آن مذهب و آن اعتقاد ایشان را
معلوم نیست چنانکه اعتقاد جهم و مذهب معتزله و کرامیه
و مشبهه و نجاریه و مرجیه و ابن کلاب و اشاعره و غیر
ایشان و اگر این اعتقادات جمله اعتقادات صحابه
رسول بودی اختلاف در آن نکردندی و هیچ کس
نگفتی که مخالف من کافر و هالک است و نیز روا نبودی که
اصحاب سیر و تواریخ گفتندی که واضع این اعتقاد
فلان کس بود پس این جمله محدث و باطل باشد زیرا که
رسول صلی الله علیه و آله می گوید کل محدث بدعة و کل
بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار می فرماید که همه
نوخاسته باشد یعنی بعد از رسول بدعت بود و همه بدعت
گمراهی باشد و همه گمراهی در دوزخ باشد این حال
اعتقادات **اما حکایت اصحاب مذاهب در شرعیات** اما ابو
حنیفه و مالک و شافعی و احمد و سفیان ثوری و داود و اسحق
راهویه شک نیست که این مذهبشان از نفس خود ایشان است نه
از قول رسول زیرا که ایشان معصوم نیند که حافظ شرع بود از آنکه
شاگردان ابوحنیفه مثل ابو یوسف و محمد حسن و زفر و لولوی
در چهار دانگ مذهب استاد خویش تصرف کردند و قول
او رد کردند و همچنین اصحاب شافعی مثل مزنی و ربیع و بویطی
و ابن شریح و غیره در اکثر مسایل خلاف وی کردند

و اگر

و اگر اقوال ایشان نقل از رسول بودی تغییر و تبدیل آن
کفر بودی و نیز ما را معلوم است که خلاف میان شافعی
و ابوحنیفه و مالک و دیگر فقها بسیار است و نشاید که رسول را
در یک زمان در یک مسئله دو یا سه حکم مختلف کند و اگر
احکام مختلف هر یک در زمانی بود لازم بود که حکم آخرین ناسخ
حکم اولین باشد در این مسئله دلیل بر این آنست که جمله عقلا
دانند که اگر ابوحنیفه و مالک و شافعی در زمان پیغمبر علیه السلام
حاضر شدندی و از رسول پرسیدندی که سگ پاک است یا پلید
رسول یا گفتی پاک یا گفتی پلید و بیش از یک حکم نکردی
و ما و جمله عاقلان را این معنی بضرورت معلوم است و ابو
حنیفه می گوید قبل و دبر سگ پلید است و باقی پاک
و چون مرد پوستش بدباغت پاک شود و شافعی می گوید سگ
جمله پلید است و جلدش بدباغت پاک نشود و مالک می گوید
سگ پاک است و گوشتش مباح است الا گوشت سگ گزنده و هر
که گوید که رسول در یک زمان در یک مسئله این سه حکم
متضاد بکند امر رسول را نشناخته باشد و امثال این مسایل
بسیار است بلکه از ابوحنیفه در یک حکم روایات بسیار
بود چنانچه وجوه اصحابش و شافعی را اقوال باشد در یک
مسئله از یک قول و سه تا هشت قول هست از وجوه اصحاب
و این وجوه از رسول نه و حادثه در یک زمان محال بود خلاف
نیست که اول کسی که در شرع قیاس کرد ابوحنیفه بود
و پیش از آنکه از دیگران نقل نکردند و از این جهت محمد بن الحسن
گفت الناس عیال لابی حنیفة فی الفقه یعنی مردمان در
فقه عیال ابوحنیفه اند و دلیل بر آنکه پیش از ابوحنیفه قیاس
نبود آنکه ابن ابی لیلی قاضی کوفه بود ابوحنیفه را زجر کرد

فتاوی زنده بود ابو حنیفه فتوی نتوانستی داد لان واگر
پیش از ابو حنیفه در شرع قیاس کرده بودندی ابن ابی لیلی
را هجو شاستی کرد روایت کرده اند که چون ابو حنیفه
در قیاس شروع کرد و از قیاس فتوی بی داد در کوفه
شاعری بود نام وی مساور الوراق این چهار بیت بگفت

بیت

كنا من الدين قبل اليوم في سعة / حتى بلينا باصحاب المقاييس
قاموا من السوق اذ قلت مكاسبهم / واستعملوا الرأي بين الفجر والبيس
قوم اذا اجتمعوا صاحوا كأنهم / ثعالب ضبحت بين النواويس
يا ايها الناس توبوا من ذنوبكم / ربنا صحوا الله في لعن الأباليس

چون این شعر با بو حنیفه رسید نزدیک چند بسا مساور فرستاد
بعد از آن به نزدیک در کوفه ولیمه بود مساور با ایشان خوانده بودند
مساور گوید چون در خانه رفتم خانه پر از خلق بود جای نیافتم
که بنشینم و ابو حنیفه را در صدر نشانده بودند جای فراخ
و مرا بادی ندند چون مرا بدید گفت یا مساور بیا این جای
مرا پیش وی بنشاندند کجای کم بود و خادمان با ذا می زدند
در دل گفتم که بیتها را سعد داشت هم بمال و هم بجاه
چون حال بدین گونه بود بدین مذاهب اعتماد نباشد و اگر
چه بعضی از لنا قال رسول با این مذاهب ایشان آمیخته
بود علی الخصوص که ایشان مسایل بقیاس و رای و اجتهاد
و استحسان وضع کردند و آنرا شرع رسول خوانند و اگر چه
وضع آن از قیاس و رای بود بعد از پانصد سال از وفات رسول
و شک نیست که این معنی را نام شرع کردن دروغ بود زیرا که
شرع آن بود که خدای تعالی و رسول نهاده باشد و
چون درست شد که اعتماد بدین مذاهب نشاید کرد لازم

بود که

از سینه غم من تیر بلا میکرد

بود که مذهبی باشد که بران اعتماد شاید کرد تا
ابطال تکالیف شرعی نکرده باشیم اگر گویند این قول
شما باطلست لانه رسول علیه السلام گفته العلماء ورثة
الانبیاء علما وارث انبیا اند و گفته است اختلاف العلماء
رحمة اختلاف علما رحمت بود و گفته اند کل مجتهد
مصیب فان اصاب فله اجران وان اخطا فله اجر واحد
همه مجتهد مصیب باشند اگر صواب بود او را دو ثواب
باشد و اگر خطا بود او را یک ثواب بود و چون ایشان اجتهاد
کرده اند و حکم حادثه بیرون آورده لازم بود اقتدا بدیشان
کردن و بر فتاوی ایشان اعتماد نمودن جواب گوییم احادیث
لفظ از احادیث آحادست و محتمل صدق یا کذب بود
و چون مسلم داریم که صدق است غلبه ظن حاصل شود
و این مسئله از اصل دینست و خبر آحاد در اصل دین حجت
نباشد و اگر نیز حجت بودی نشایستی عمل آن بر عموم
کردن لانهم اجمع فرقت بینت لنزعت الملل
و مجوس و یهود و نصاری که ایشان نفی صانع و رسل و شرایع
کنند همه اهل ادیان و علما با علما هست پس لازم
بود که جمله ورثه انبیا باشند و اقتدا کردن بدیشان لازم
بود و این کفر باشد اگر گویند علما امت خود میخواهند ملتها
دیگر گوییم امت رسول صلی الله علیه و آله هفتاد و سه
فرقت اند و جمله یکدیگر را تکفیر می کنند نشاید اقتدا بجمله
کردن که میان حق و باطل تمییز نکرده باشد و این باطل
بود پس لازم شود که اقتدا بعلما حق باید کرد و دلیل
قاطع باید که علماء اهل حق را از علماء اهل باطل پیدا کند
و شما را این دلیل میسر نشود [illegible]



مخالف

دلیل عقل و قرآن یا اجماعست و هر حدیث که خلاف
این سه اصل باشد اهل اصول دین گفتن موضوع باشد و
اهل ثقات بدان نشاید کرد اما اینکه گفتیم که بر خلاف دلیل
عقلست آنست که همه عقلا از اهل کفر و اسلام دانند که
احکام متضاد در یک حادثه در یک زمان محال باشد که
جمله حق بود و دلیل بر آنک خلاف قرآنست که خدای میگوید
وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ یعنی فرماید که همیشه
مختلف باشند إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ الا آنک رحمت خدای
تعالی اورا دریابد یعنی هر که مختلف باشد از رحمت دور
بود و جای دیگر میگوید وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ
لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا یعنی اگر نه از نزد خدای بودی
در وی اختلاف بسیار یافتندی پس درست شد که
اختلاف مذمومست و چون اختلاف مذموم بود نشاید که
رسول گوید اختلاف علما رحمتست که هرچه مذموم بود
رحمت نباشد اما آنک گفتیم که خلاف اجماعست
بدانک نزد ابو حنیفه قاضی حنفی را رسد که نقض بعضی
از حکمهاء قاضی که نه مذهب ابو حنیفه دارد بکند و
همچنین قاضی شفعوی تواند احکام دیگر قضاة که نه
شفعوی باشد نقض کند و در جمله مذاهب که دعوی اهل
سنت و جماعت کنند این معنی روا بود و نزد امامیان هر حکمی
که خلاف شرع بود قاضی را لازم بود نقض آن حکم
کردن چون تواند پس اگر اختلاف رحمت بود نقض روا نباشد
باتفاق است لکن گویند این حدیث درست نزد نقله
حدیث و شمارند حدیث که کنند و در حدیث رسول
کردن نیکو نبود نزد اهل ایمان گوییم ما در حدیث نیز کنیم

لما



لما شما بعضی از حدیث ترک کردید و ایشان که ترک
بعضی کردند غرضشان آن بود که رای و قیاس را با
شرع بیامیزند و آنچ درست است از حدیث رسول صلی الله
علیه و آله آنست که گفت اختلاف الحق للعلماء رحمة یعنی
تردد کردن و پیش علما رفتن رحمتست و این معنی سخت
خوب نیک اله چون پیش علما رود لابد که اورا در آن
فایده بود از دانش فرضی یا سنتی پس این رفتن رحمت
باشد و ایشان از کلمه اول لام و الف بینداختند و از کلمه
دوم الحق انکه گفتند اختلاف العلماء رحمة پس طریقه ایشان
میگویند حدیث خلاف دلیل عقل و قرآن و اجماع است بود و نشاید بدان عمل

باب سیم در دانستن حق که با کدامست و نجات باید طلبیدن

بدانک ما بیان کردیم که حق در بیان امت رسول است صلی
الله علیه و آله و چون مقالات همه مذاهب در عرف باطلست
اعتماد بر آن نشاید کردن و در کل احوال و حوادث اعتماد بر
اقوال اصحاب مذاهب بی توان کرد لازم بود که در امت
قومی باشد که اقوال ایشان حجت بود و اقتدا بدیشان کردن
واجب بود و اگر این قوم نباشد دین اسلام باطل بود حاشا
پس چون این درست شد واجب بود که این قوم بهترین
خلق باشند و طاعتشان بر خلق واجب بود و چون ما را
اطلاع بر ضمایر خلق نیست نتوانیم دانست که بهترین خلق
کدام است الا بقول خدای تعالی یا رسول یا اجماع است
و این هر سه دلیلست بر آنک خیر الخلق بعد از رسول اهل بیت
رسول اند و خدای چند جای در قرآن ایشانرا ستوده است
لما اول آنجا که گفت إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا

الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
وگفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت ویطهرکم تطهیرا وهرکه خدای تعالی بپاکی
وی گواهی داد وی معصوم بود وهرکه معصوم بود قول
وی حجت باشد وچون قول وی حجت بود بهترین خلق
باشد وهل اتی ودیگر آیتها درحق ایشان فرو آمد وهیچ
آیت نیست درقرآن که دران ذکر مدح وثنا است الا که
ایشان بدان اولیتر باشند از دیگران وآنچ خاص درحق
ایشان فرو آمده است دیگران را دران نصیب نباشد
واین دلیلست برآنکه ایشان بهترین خلایق اند بعد از رسول
صلوات الله علیهم بسیار است اما ما سه اینجا یاد کنیم
حدیث اول ابن ... مولی ام سلمه رضی الله عنها از ام سلمه
از رسول صلی الله علیه وآله روایت کند که رسول گفت
اگر خدای تعالی دانستی که در زمین بهتر از علی وفاطمه
وحسن وحسین کسی هست مرا فرمودی تا بدیشان مباهله
کردمی نه با اهل بیت من حدیث دوم زید بن ارقم روایت
کند که رسول گفت من دو چیز در میان شما می گذارم
اگر دست دران زنید هرگز گمراه نشوید یکی بزرگتر از آن
دیگر است کتاب خدای تعالی که از آسمان بزمین آمده
است دوم عترت من وایشان از هم جدا نشوند تا بحوض
بمن رسند پس درست شد که اهل حق ایشانند واتباع
ایشان که اگر نه چنین بودی هرگز رسول ایشانرا با قرآن
برابر نکردی ونگفتی هرکه دست بدیشان زند
هرگز گمراه نشود اگر گویند ایشانرا مذهبی نبود منفرد واگر
بودی ظاهر کردندی چنانک اگر فقها معروف ومشهور

است

است گوییم این قول باطل است زیرا که اگر ایشانرا
مذهب نبودی ونه مقتدای دین بودندی رسول ایشانرا
با قرآن برابر نکردی وبرابر کردن ایشان با قرآن سبب
آن بود که قول حجت است زیرا که احکام شرع
سنتی هست وایشان حجت خدا اند بخلق پس هر دو
حجت را دریک سلک کشید وجه دوم آنست که رسول
گفت هرکه دست درایشان زند گمراه نشود اگر ایشان
نه حجت ومقتدای شرع باشند ومذهبی ندارند هرکه دست
درایشان زند گمراه بود ونشاید که رسول گوید
که هرکه دست در کسی زند که اورا اعتقاد ومذهبی نبود
هرگز گمراه نشود اما اینکه گفت اگر ایشانرا مذهبی بودی چون
مذهب فقها معروف بودی گوییم این فاسد است از بهر
آنک خلافت نیست که از اول ملک بنی امیه تا زمان ما
جمله ملوک ایشان قصد آن کردند که علوم اهل بیت را
محو کنند ومعویه بعبارات بفرمود تا در جمله دنیا اسلام
بر منبرها ومنارها لعنت می کردند ونامها نوشت بعمال
که هرجا که از شیعه علی یابند یا کسی که فضایل ایشان
گوید یا روایت کند اورا بکشند انکه شیعه را می کشتند
وزیاد لعنه الله عامل وی بود هشتاد هزار از شیعه علی در
یمن بکشت وفقها وقضاة بعضی از ترس قتل وبعضی از
بهر جاه ومال فتاوی بر خلاف اقوال ایشان می دادند
وتقیه از شیعه که مانده بودند در سر مذاهب واحادیث
ایمه روایت می کردند وپنهان پیش امام می رفتند و
کشف مشکلات می کردند از انک در زمان بنی العباس
هم مثل این بود تا غایتی که متوکل بفرمود تا گور حسین و

زمان مصنف

مشهد کربلا را شیار کردند و آب گشادند تا مردم بزیارت
نروند در سال دویست و سی و شش از هجرت در آن
زمان زلزله ظاهر شد در جمله روی زمین و در شهر ری
جمله و پنج هزار کس در زیر بنا هلاک شدند و در زمان ما
ملک مؤید چون امام سعید فتال رحمة الله علیه بکشت
قومی از فقها خراسان عوام را دستوری دادند که کار
بالکیه و فقه و علم السنه که دعوات اهل البیت است
بیابند ابدا بکشند و یأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره
الکافرون ومع هذا هیچ دار الکتب نیابی که کتب
نواصب در آنجا باشد الا آنکه کتب امامیه در آنجا نهاده باشد
و هیچ شهری از شهرهای اسلام نیابی که در آنجا از کتب
شیعه نبود اگر گویند مذهب اهل البیت خود اینست که ما
داریم گوییم این از دو وجه باطلست اول آنکه اگر مذهب
ایشان اینست چرا اضافت با شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد
حنبل و غیرهم می کنید و اهل بیت رسول بهترین خلق
اند نشاید که مذهب ایشان با دیگران اضافت کنند و
اگر از بهر آن اضافت با شافعی و ابوحنیفه و احمد می کنید
و مالک و غیرهم که ایشان از ائمه نقل کردند لازم بود که
اضافت مذاهب با تلامذه فقها کنید که تلامذه از ایشان
نقل کرده اند و این فاسد است وجه دویم هم باطلست زیرا
که بنیان مسایل جمله فقها از امیر المؤمنین ع روایت کنند
و خلاف آن کار کنند و مسایل که در آن با امیر المؤمنین خلاف
کنند در کتبشان مسطورست و چون بقول امیر
المؤمنین کار نکنند بطریق اولیتر بقول ائمه دیگر کار
نخواهند کردن باطل شد که مذهب ایشان مذهب

اهل

دل خسته ز تو قلم شکسته این خط شکسته

اهل البیت بود حدیث سیوم جابر عبد الله انصاری روایت
کند که روزی رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود بعضی
از صحابه نزدیک نشسته گفتند رسول صلی الله علیه و آله گفت
خدای تعالی را الواح هست از نور و عمود آن از زبرجد دو هزار
سال پیش از آنکه آسمان و زمین آفریند از نور پیافرید
بر در آن الواح نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله
لک محمد خیر البریة یعنی لک محمد بهترین خلق اند و خداوند آن
الواح امام قوم باشد امیر المؤمنین گفت حمد خدای را که ما را
بتو راه نمود و گرامی کرد و شرف داد رسول صلی الله علیه
و آله گفت یا علی میدانی که هر که ما را دوست دارد با ما در
بهشت بود آنکه این آیت بخواند فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر این حدیث هم دلیل بر آنست که لک محمد
بهترین خلق اند پس لازم بود که حق با ایشان باشد و
چون حق با ایشان بود لازم شود که اگر پیروان ایشان
بود بر حق باشد و مخالف ایشان گمراه بود حدیث
چهارم از رسول صلی الله علیه و آله روایتست که گفت
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف
عنها غرق می فرماید که مثل اهل بیت من همچون سفینه نوح
علیه السلام است هر که در آن جای نشست او نجات یافت
و هر که از آن باز پس ایستاد هلاک شد این هم دلیل قاطع
است بر آنکه حق با اهل البیت و شیعه ایشانست و اگر نه
حق با ایشان بودی رسول نگفتی که هر که دست در
ایشان زند و امامان حق داند او از رستگاران باشد پس بدین
دلایل قاطع درست شد که اهل حق از جمله فقها امامیان
اثنا عشری اند اما اجماع گفتیم که اجماع دلالت کند بر آنکه اهل حق

دوزخ باشند قسم دوم کافر شدند و طلب امان کردند
جزیه ازیشان بستدیم و ایشان ذلیل و خوارند قسم سیوم
ایمان آوردند و ملتزم احکام شریعت شدند ایشان موالی
ما اند و طاعت ما بریشان واجب بود هیچ فضیلت نگذاشتیم از
بهر دیگران و ابو دعامه صادق را علیه السلم گفت چه شما
از دیگران بهترید گفت بدانک ما نخواهیم که از غیر ما باشیم
و هرکه خواهد که از غیر ما باشد کافر بود پس کیدلتر
است بدانند که بهتر از ایشان است با مثل ایشان حال
کم راه باشد و همچنین اگر دیگری با ایشان برابر کند او مانند
کسی بود که سنگ با مشک و صدف با لولو و مهره با یاقوت
برابر کند و جهل انکس بر عقلا خافی نبود بدانک از عجم پرسیدیم
که عرب امامت را شایند گفتند بلی و عرب گویند عجم امامت
را نشایند و عرب مقرند که قریش را شایند و قریش گویند
جز از قریش امامت را نشایند و قریش مقرند بامامت بنی هاشم
و بنی هاشم امامت غیر هاشمی را منکر باشند و بنی هاشم
مقرند که علویان امامت را شایند و علویان امامت
غیر بنی علی را منکر باشند و بنی علی مقرند که بنی فاطمه امامت
را شایند و بنی فاطمه امامت غیر بنی فاطمه را منکر باشند
و بنی الحسن امامت بنی الحسین را مقر باشند و بنی الحسین
امامت بنی الحسن را منکر باشند و بعد ازان پس باجماع
امامت بنی الحسین درست بود و دیگران خلاف و نزاع
نباشد ترک اجماع کردن از بهر خلاف و نزاع کار جمله است
بنیسیم که امامان اثناعشر صادق بودند اتفاق کنند
بر صدق ایشان و اگرچه بعضی را دراستن بخلاف ظاهر
باشد و اعتبار بعقل ضایع بنود زیرا که انکار ایشان بعد از

صادق بود در هم اقرار

اهل بیت رسول اند صلوات الله علیهم بدانک خلاف نیست که عرب
از عجم بهترند و هاشمی از غیر هاشمی و اموی فاضلتر و طالبی از هاشمی بهتر
و فاطمی از طالبی بهتر و فضیلت عرب بر عجم از بهر رسول بود لانهم
گفتند که هرکه برسول صلی الله علیه و آله نزدیکتر بهتر بود
ازان دعوت و اگرچه رسول را صحابه بسیارست و هر یکی
بچیزی مخصوص اند اما هیچ کس بند ماند وکی بشیر و نذیر
و سراج و منیر نبود و اگر کسی را صدیق خوانند از انجهت
انک بکیشان ایمان آوردند و اگر کسی را فاروق خوانند از انجهت
انک تفریق کرد میان ایشان و اعدا ایشان بسبب ایشان
فاروق شد و مهاجر بنزد ایشان مهاجر شد بدانک بنزد ایشان هجرت
کردند و انصار انک ایشانرا نصرت داد و صحابی بصحبت ایشان
منزلت یافت و حرام انچ ایشان حرام کردند و حلال انچ ایشان
حلال کردند شریف از ایشان یافت مطیع بطاعت ایشان
مستحق ثواب شد و دشمنان ایشان مستحق لعنت و عذاب
حضر در قیامت بحکم ایشان شفیع عاصیان جدشان حیدر
کرار پدرشان جعفر طیار برادر ایشان فاطمه بتول مادرشان
حمزه اسد الله عم پدرشان ابرهیم و عبدالله و طاهر و طیب
خالشان خدیجه جدهٔ شان ساکنان حرم خاندان وحی مهبط
جبرئیل برج نبوت هرکه برسول و اهل بیتش کافر شد مال
و خون او مباح گشت و فرزندان و زن بندگان اتباع رسول
باشد هیچ فضیلت و مکرمت از بهر خلق نگذاشتند هرکرا
فضیلتی بود بدولت و برکت ایشان باشد گفتم بن هشام
زین العابدین را علیه السلم گفت چه فضیلت است شمارا بر
دیگران زین العابدین گفت جمله خلایق سه قسم اند اول کافر
شدند بجد ما خون و مالشان مباح شد ایشانرا بکشتیم ابدالا

دوزخ

اقرار است و چون درست شد که ائمه آل محمد صادق‌اند
اقتدا به ایشان فریضه باشد و طاعتشان واجب به نص قرآن
چنانکه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدای بترسید و با صادقان
باشید و ائمه آل محمد علیهم السلام باجماع امت صادق‌اند و
دیگران خلاف. پس طاعت ایشان بر همه خلایق واجب
بود و چون طاعتشان واجب بود لازم آید که حق با ایشان
بود و هرچه خلاف باشد و چون حق با ایشان بود اتباعشان
اهل حق باشند و مخالفانشان اهل ضلالت و بدعت و لهذا
خدای تعالی می‌فرماید فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی
نیست بعد از حق الا ضلالت یعنی هیچ جز از حق بود ضلالت
باشد پس بدلیل عقل و قرآن و اجماع دلالت می‌کند که
فرقت ناجیه اهل امامت‌اند و مخالفانشان گمراه و ضال

باب بیست و یکم

در ذکر آنکه اعتقاد امامیان در اصول دین

بدانکه مقالات فرق شیعه جمله از پیش یاد کردیم و در این
باب طریق اعتقادات اهل امامت یاد خواهیم کرد
و در اکثر آن خلاف خصم ایشان نیز یاد کنیم تا بهتر یک
مسئله بیابی مقالات خصم نباید رفتن بطلب آن مسئله بدانکه
اهل امامت گویند عالم محدث است بخلاف دهریان و فلاسفه و
اصحاب نجوم و طبایع که نزد ایشان عالم قدیم است و می‌گویند
کواکب انوار اند و سموات اجسام و ایشان را جوهر نطق نیست
بخلاف فلاسفه و منجمان که گویند همه زنده‌اند و ناطق‌اند
و گویند عالم را صانعی هست مختار نه موجب بخلاف فلاسفه
که گویند موثری موجب است و گویند موجودات جمله صنع صانع
مختار است

است مختار بخلاف اهل طبایع که گویند هیچ نیست که جز
است از تاثیر طبایع بود و گویند صانع عالم موجود است
بخلاف ملاحده که ایشان گویند باری تعالی نه موجود است
و نه معدوم و گویند خدای تعالی قادر است لذاته بخلاف
~~مجبره که نزد ایشان قادر بقدرت بود و گویند عالم لذاته~~
بخلاف مجبره که نزد ایشان قادر بقدرت بود و
گویند عالم است لذاته بخلاف مجبره که گویند عالم است بعلم قدیم
و گویند زنده است و باقی لذاته بخلاف مجبره که گویند
حی است و باقی ببقا و گویند همیشه باقی بود بخلاف
بعضی از حشویان و کرامیان که گویند او هلاک
شود الا وجهه تعالی الله عن ذلک و گویند سمیع و بصیر
است نه بسمع و بصر بخلاف مجبره که گویند سمیع و بصیر است
بسمع و بصر و گویند متکلم است از جمله موجودات و نفع
و ضر و لذت و الم [illegible] و گویند
نه جسم است و نه عرض [illegible] و مکان و اعضا و جوارح
ندارند بخلاف مشبهه و کرامیان که نزد ایشان او بر عرش
نشسته است و جسم است و جوارح دارد و گویند شکل
[illegible] ندارند بخلاف مشبهه و [illegible] که ایشان گویند
اعضا دارد و اعضایش بصورت حروف است و بعضی
بصورت امردی و گویند مریدست بارادتی حادثه و کاره
است بکراهتی حادثه که نه در محل باشد بخلاف مجبره
که ایشان گویند مرید است و کاره است بارادت قدیم و
کراهت قدیم و بخلاف کرامیان که گویند مرید است بارادت
محدث و در محل آن ارادت بود تعالی عن ذلک و گویند
بدانکه عالم بود بهیچ بود و هیچ خواهد بود بخلاف این

لعنتک وجهم که گویند خدای تعالی عالم بود بعلمی
محدث • گویند قادرست بر همه مقدورات • بخلاف نظام
که نزد او باری تعالی بقبایح قادر نبود و خلاف اشاعره
که نزد ایشان اگرچه کفر وظلم وقبایح ازو نیاید اما الف نیک
بود پس بقبایح وظلم قادر باشد • گویند خدای تعالی نه
جوهرست • بخلاف فلاسفه ونصاری که گویند جوهر
بسیط است • گویند مقدورات خدای تعالی نامتناهی است
بخلاف نظام که نزد وی مقدورات حق تعالی متناهی است
گویند معلومات خدا نامتناهی است • خلاف بعضی که گویند
معلومات خدا متناهیست وغزالی از اشاعره در کتاب
لبث گوید معلومات باری متناهیست • گویند خدای تعالی
محل حادث نیست • بخلاف کرامیان که نزد ایشان او
محل حوادث است • گویند باری تعالی متکلم است و
کلام وی ازلیست • بخلاف مجبره که گویند متکلم است بکلام
قدیم • گویند خدای تعالی توان دیدن • بخلاف جمله مجبره که
ایشان گویند خدا را نتوان دیدن بچشم سر در آخرت و در دنیا
خلاف کنند • گویند باری را هیچ صفت دیگر نیست جز
این صفات که یاد کردیم • بخلاف ضرار بن عمرو وابو حنیفه
که نزد ایشان خدا را صفتی هست که از ماهیت خوانند
و انرا خدای داند و کس نداند • گویند معرفت باری تعالی در دنیا
کسبی بود • بخلاف معتزله بغداد که ایشان گویند
در دنیا وعقبات معرفت کسبی بود • گویند معرفت خدا در آخرت
ضروری بود • بخلاف جاحظ و ابو علی اسواری که نزد ایشان
در دنیا و آخرت ضروری بود • گویند معرفت خدای واجب
بود عقلاً • بخلاف مجبره که گویند بشرع واجب شود • گویند

ذ معرفت

ماهیت

دنیا به ح ۱

معرفت خدای بفکر واندیشه در دلایل حاصل شود • بخلاف
ملاحده که نزد ایشان بنقل معلم صادق حاصل شود و
نزد صوفیان بریاضت ونقل شیخ • گویند اول واجبات
نظر وتفکر بود در دلایل • بخلاف معتزله بغداد که نزد ایشان
اول واجبات معرفت باری تعالی بود • گویند معرفت
خدای تعالی واجب بود • بخلاف قومی که دعوی اسلام
کنند وگویند معرفت خدای واجب نیست • بخلاف ابن لعندک
وثمامه بن اشرس وجاحظ وبعضی شطوی که گویند نظر ومعرفت
هیچ یکی نه واجب بود • گویند خدا را بر کافر نعمت هست و آن
نعمت موجب شکر بود • بخلاف قول مجبره از اشاعره وغیرهم
که ایشان گویند خدا را بر کافر هیچ نعمت نیست نه دنیا و نه
دنیاوی شکر نعم واجب نیست • گویند صانع عالم یکی است قدیم
ونشاید که باری قدیمی دیگر بود • بخلاف صابیه که نزد
ایشان هفت کواکب سیاره مدبرانند • وبخلاف مجوس وثنویان
ونصاری که مجوس گویند صانع دو اند • بخلاف فاهرین نزد
ثنویان نور وظلمت ونزد نصاری واحد حابط ازمعتزله عالم
را دو مدبر اند خدا وعیسی • گویند قدیم یکی بود و روا نباشد
ان مجبره که نزد ایشان نه قدیم بود یکی ذات باری و نه
صفاتش • گویند خالق نیافریده صفت فعلست نه صفت
ذات • بخلاف ابو حنیفه وکرامیه که ایشان گویند صفت
ذاتست وخدای در ازل خالق ورازق بود • گویند خدای
تعالی از حلول واتحاد منزهست • بخلاف صوفیان وسلمیه
ونصاری که ایشان دعوی حلول واتحاد کنند • گویند
نسخ نقلان جمعی بجمعی دیگر نکنند • بخلاف اهل تناسخ که
نزد ایشان روح نقل بی کند از ابدان بابدان • گویند که







نوع جوهری لطیف است بخلاف مجبره که نزد ایشان
جسم است ومی گویند نوح خلق را بقا نیست بخلاف مجبره که گویند
ارواح فانی شوند وخدا باز ایشان را اعادت کند ومی گویند
نوح مخلوقست بخلاف احمد حنبل که گوید هرکه گوید که
نوح مخلوقست مبتدع بود وهرکه گوید قدیمست کافر باشد
ومی گویند خدای تعالی عالم را از نیست هست کردانید نه از ماده
ومادة بخلاف آن قوم که گویند خدای تعالی جمله اشیا را از
طین بیافرید وطین قدیمست وبخلاف قومی که گویند اجسام
از هیولی آفرید وهیولی قدیمست ومعتزلی که گویند از آب آفرید وآب
قدیمست ومی گویند خدای تعالی جسم است بخلاف آن قوم که گویند
جسمی است که او را اشعاع هست از هر جانبی ومی گویند عرض
موجودست بخلاف دهریان وتیمیان وابن القیم کویند واصم
که نزد ایشان عرض خود نیست ودر عالم یا جواهرات یا
اجسام واعراض ممکن الوجود نیست ومی گویند اعراض بیست
وهفت نوع است ده از آن مقدور ما باشد ونه مشترک است
میان خلق وخالق ویکی مقدور بنده است نه مقدور خالق و
از فعل بنده باشد بخلاف مجبره که گویند اعراض بیست
وهفت وهیچ مقدور بنده نیست ومی گویند اعراض نه از جنس
اجسام است ونه بعضی از اجسام بخلاف ضراریه ونظامیه وغیره
ومی گویند اجسام وجواهر جمله خلق خدا اند بخلاف ثمامه اشرس
که تولدات حیوانات نبین جمله خلقی است که ویرا خالق
نیست ومی گویند عدم یعنی صرف نه جواهر است ونه اجسام
بخلاف مثبتیان وبخلاف خیاط از معتزله که تدریک مرجح
در حال وجود جسم است در حال عدم هم جسم باشد ومی گویند
خدای تعالی شیء لا کالاشیاء یعنی چیزی است که بهیچ
نماند



یعنی چیزیست که بهیچ چیز نماند بخلاف باطنیه که ایشان
گویند خدای تعالی نه شیء است ونه معدوم ونه مظنون
ونه موهوم وگویند خدای تعالی اول چیزی بیافرید واز آن
واز آن چیز چیزی دیگر بیافرید واین هر دو مدبران عالمند
یکی را نفس گویند ویکی را عقل وباطنیه این اعتقاد از فلاسفه
گرفته اند وگویند اشیا را حقیقتی هست بخلاف سوفسطائیه
که نزد ایشان هیچ چیز را حقیقت نیست وروا بود آنرا که پیر می بینی
جوان بود وآنرا که محاسن دارد امرد بود وزن مرد بود ومرد زن
بود وجواب ایشان آن بود که ایشانرا چوب میزنی وهرچه دارند
بستانی وچون فریاد دارند گوئی چوب بر دیوار میزنم واین فریاد
که تو میدادی آواز سکست نه آن آدمی وگویند مرئی بتوان دیدن
بخلاف اشاعره که ایشان گویند مرئی را بتوان دید وگویند کلام معنی است
یعنی عرض بخلاف نجاریه نزد وی چون بنویسند جسم باشد و
چون بخوانند عرض وگویند بقاء بعضی اعراض جایز بود وبعضی
نه بخلاف کعبی واشعری که بقاء اعراض روا ندارند اصلا
وبخلاف کرامیه که جمله اعراض نزد ایشان باقی بود ونیست
نشود الا وقت هلاک شدن جسم وگویند اعراض محدث است
بخلاف قومی از دهریان که گویند اعراض واجسام قدیمند
وقومی گویند محدث است اما هرگز نبود که حادث شوند
وگویند خدای تعالی کفار وعاصیانرا وعید کرده است بخلاف
کرامیه که پیش ایشان نه کفار را وعید کرده است ونه عصات
را اگرچه این اعتقاد بر عامه ظاهر نکنند وخلاف مقاتل
وسلیمان وقومی از اهل خراسان که نزد ایشان خدای تعالی
کفار را وعید کرده است نه فساق وعصات را وبا ایمان

وعید کفار کرده است نخ

هیچ کناه کسی را زیان ندارد واز آن سوال نباشد وکویند
شک وسهو وغلط وخواب برخدای تعالی جایز نبود بخلاف
کیسانیه که ایشان آنها را برخدا روا دارند وکویند خدای
عزوجل کفر و شرک وفسق ونفاق وفجور و زنا وظلم
نیافریند ونخواهد بخلاف مجبره که نزد ایشان جمله فساد
که در عالم است از کفر و شرک ونفاق وظلم وجور وفسق
وفجور جمله خدای آفریند وبه ارادهٔ او بود وخواهد که
او را ثالث ثلثه کویند وجمست وزن وفرزند دارد ومریم
را وجملهٔ انبیا و رسل را ناسزا کویند وایشانرا کذاب
وساحر خوانند وقول انبیا را قبول نکنند وامثال این
کفرها بسیار کویند وکویند جایز نبود که انبیا را در
دوزخ کنند وکفار را در بهشت بخلاف قول مجبره که
نزد ایشان اکر باری تعالی جملهٔ انبیا و رسل وملایکه را ابدا
در دوزخ کند نیکو بود وعدل باشد واکر جمله کفار
ومشرکانرا ابدا در بهشت کند ودرجات ایشانرا عالیتر
از درجات انبیا و رسل وملایکه کند نیکو باشد وتفضل
بود وکویند هیچ کس بی عصیان مستحق عقوبت نبود بخلاف
مجبره که ایشان کویند اکر خدای تعالی انبیا یکی را از برای
دوزخ بیافریند واو هیچ عمل نکرده باشد وابد الاباد در
دوزخ بود واورا عذابهای کوناکون میکند زیاده از
عذاب فرعون وهامان ونمرود وشداد وعاد وجملهٔ
کفار این معنی عدل بود ونیکو باشد وکویند نشاید
که یکی را بجرم دیکری بکیرند بخلاف مجبره که ایشان کویند
خدای تعالی اطفال جملهٔ کفار را در دوزخ کند و
هیشه در دوزخ میسوزاند بکناه مادر و پدر واکرچه

سقطی

سقطی بود که از شکم مادر رفته باشد وکویند خدای
تعالی همه مکلفانرا قدرت داده است بر ایمان واکر
قدرت نداده بودی تکلیف قبیح بودی بخلاف مجبره
که نزد ایشان خدا کافر را قدرت ایمان نداده است
وکفر در وی آفریده است واز وی کفر میخواهد ودوست
میدارد وایمان نمیخواهد ودشمن میدارد ومؤمن
را قدرت ایمان داده است وایمان در وی آفریده
وقدرت کفر نداده است واز وی ایمان میخواهد ودوست
میدارد وقتل وشتم انبیا از کفار میخواهد ودوست میدارد
واز مومن نمیخواهد ودشمن میدارد وهرچه ابلیس کرد
وخواهد کرد تا روز قیامت جمله خدای در وی آفرید ودر
ازل آن بر وی نوشته است واز وی آن میخواهد وغیر آن
نمیخواهد واو را جز بر فساد قدرت نداده است وهر
فساد که در عالم بود از مفسدان دوست میدارد نعوذ
بالله من الخذلان وکویند تکلیف ما لا یطاق زشت
بود وخدای زشتی نکند بخلاف مجبره که ایشان کویند
تکلیف عاجز روا بود مثل آنکه یکی را فرماید که بآسمان بر
پرد واکرچه بال وپر ندارد وکور را فرماید که نقطه بر
خط نه ودست وپای بسته را در دریا اندازد وکوید
وکوید اکر تر کنی جامه تو تر شود ترا ابدا عقوبت
کنم وکویند دروغ برخدای جایز نبود بخلاف عطوی
از شاکردان اشعری که او کوید دروغ بر خدای تعالی
جایز بود واکر بکوید زشت نباشد وکویند اکر چیزی
نیافریند یا چون بیافریدی جمله جماد بودی نه حیوان
یا چون حیوان بیافریدی عاقل وناطق در میان خلق نبودی

فایدی تکلیف نکردی واین عبث نبودی واکر عبث باشد بر حکیم روا باشد

یا چون ناطق وعاقل بیافریدی ایشانرا تکلیف نکردی نه حکیم
بودی بخلاف مجبره که کویند اکر عالم نیافریدی یا جمله جماد
آفریدی نه حیوان یا حیوان آفریدی نه ناطق وعاقل و تکلیف
نکردی حکیم بودی واین عبث بودی که ایشان میکویند
وعبث بر حکیم روا نباشد وکویند اکر کسی کناه بسیار
کند واز بعضی قبایح توبه کند واز بعضی نه از انچه توبه
کرده باشد درست بود چون غرضش آن بود که دیکر مثل
آن نکند بخلاف ابو هاشم که کوید اکر از هزار نوع فساد
توبه کند واز نوعی نکند توبه قبول نباشد وکویند
اکر کسی عمل نیک وبد میکند به نیک مستوجب ثواب
وبد را اکر خدای تعالی عفو نکند بدان مستوجب
عقوبت باشد وهیچ عمل آن دیکر را باطل نکند بخلاف
معتزله وجملهٔ اصحاب وعید که ایشان کویند نیکی بدی
را باطل کند وبدی نیکی را وکویند اکر کسی بعدد قطرات
باران وریک بیابان وبرک درختان کناه دارد وبی
توبه بمیرد چون مومن بود خدای او را عفو کند برحمت
خود یا بشفاعت رسول یا بشفاعت ایمه یا بقدر کناهش
عقوبت کند وعاقبت بایمان وعمل نیک به بهشت شود
وهمیشه در دوزخ نماند بخلاف اهل وعید ومعتزله
وغیرهم که ایشان کویند اکر کسی را هزار سال عمر باشد
وصایم النهار وقایم اللیل بود ویک کناه کبیره ازوی در
وجود آید وبی توبه بمیرد ابدا در دوزخ بماند وانجمله
عبادات وایمان ضایع شود وکویند مومن دو نوع باشد
یکی حکمی دویم حقیقی مومن حکمی آن بود که بظاهر حکم کنی
بایمان وی ازین مومن ارتداد جایز بود وچون مرتد شود

معلوم

معلوم شد که آنچه بزبان میکفت در دل او نبود
که اکر در دل او بودی ارتداد ازوی واقع نشدی
وانکه مومن حقیقی باشد وقوع ارتداد ازوی صورت
نه بندد از بهر انکه چون معرفت حاصل شد علم
حاصل شد وعلم ومعرفت یقین تمام باشد ویقین تمام
بمنزلهٔ علم ضروری باشد وما دام که عقل باقی بود شک
وشبهت بدان راه نیابد پس وقوع کفر از مومن
حقیقی محال باشد وجملهٔ معتزله ومجبره کویند
ارتداد از مومن حقیقی جایز بود وکویند هرچه
اعواض باشد منقطع بود نه دایم بخلاف ابو علی
جبائی که وی کوید شاید که اعواض دایم باشد وکوید
عوض شاید که در دنیا برو رسد وشاید که در عقبی
بخلاف انکه کوید عوض دایم بود ودر دنیا استیفاء
آن نتوان کرد وکویند اکر کسی ظلمی بر دیکری بکرد عوض
بر ظالم بود اکر مظلوم استیفاء حق کند در دنیا یا ظالم را
عفو کند ذمت ظالم بری شود بشرط انکه قدر عوض
معلوم باشد واکر معلوم نباشد نه استیفا درست
بود ونه عفو بخلاف مجبره که کویند هم استیفا درست
باشد وهم عفو وکویند اکر استیفاء آن در آخرت
باشد وظالم را عوض باشد مظلوم قدر حق خود استیفا
کند واکر عوض نباشد ومظلوم عوض طلبد عوض بر
خدای باشد بخلاف قول مجبره که کویند چون عوض نباشد
بقدر عوض از کناه مظلوم بر کردن ظالم نهند
واکر مظلوم را کناه نباشد بقدر عوض ثواب از
ظالم بستانند وبمظلوم دهند واین خلاف عقل

وقرانست وگویند ثواب نشاید که در دنیا بمکلف رسد
زیراکه ثواب دایم بود و دوام در دنیا محال باشد دوم
آنکه لازم بود که میان انقطاع تکلیف و ایصال ثواب
زمانی بگذرد از اندک و بسیار و تا دنیا باقی بود تکلیف
باقی بود وگویند روا بود که خدای تعالی بمیراند آنکس راکه داند
که اگر او را عمر درازتر بودی ایمان آوردی بخلاف کرامیه
وبعضی از معتزله که گویند روا نباشد که او را بمیراند وگویند خدای
تعالی لطف چنانکه با انبیا و ملائکه کرد با مومن و کافر
کرد و هیچکس را بمخصوص بلطف نکرد بخلاف مجبره
که نزد ایشان خدای تعالی ملائکه و انبیا و رسل را
توفیق و هدایتی داد که دیگران را آن نداد وگویند
اسماء خدای تعالی بوحی درست شده است هر
اسم که در قران و حدیث بود شاید که خدایرا بدان
نام خوانند بخلاف قول جماعتی از ابوعلی جبائی و غیر
او که ایشان روا دارند که خدای را مطیع و عاقل خوانند
و امثال این وگویند رسول باشد که نبی بود و نبی
باشد که نه رسول بود بخلاف قول مجبره که نزد ایشان
هر رسول نبی باشد و هر نبی رسول بود وگویند
بعد از خلقت انسان بعثت انبیا واجب بود بخلاف
قول براهمه که گویند بعثت انبیا جایز نباشد و اشاعره و جمله
مجبره گویند واجب نباشد وگویند انبیا صد و بیست و چهار هزار بوده اند
از ایشان سیصد و سیزده مرسل بودند بخلاف یهود و
نصاری و مجوس که نزد ایشان چندین نبوده اند وگویند
اول ایشان آدم بود و مجوس گویند کیومرث بود وگویند
جمله انبیا از کبایر و صغایر معصوم بوده اند بخلاف مجبره که گویند

از کبایر نه معصوم اند و بعضی از ایشان گویند از کبایر معصوم اند
اما صغایر بر ایشان جایز بود وگویند کفر از انبیا واقع نشود
و کرامیان گویند واقع شد و ابن فورک از اشاعره گوید وقوع
کفر از انبیا ولقع و شرک از انبیا جایز باشد وگویند معجزه الا بر
دست نبی یا امام بر دست هیچکس دیگر ظاهر نشود و مجبره
گویند روا بود که بر دست غیر ایشان ظاهر شود مثل شیوخ
ایشان که مجبره ایشان را اولیا خوانند وگویند هر رسولی که
او را بجمله خلایق فرستاده باشند او فاضلتر بود از آنکه
او را بقوم خاص فرستاده باشند وگویند رسول ما خاتم انبیا
بود و بهترین خلایق بخلاف قومی از اهل قبله که ایشان گویند
آدم و ابرهیم فاضلتر بودند از محمد صلوات الله علیهم و خلاف
ضرار که او گوید انبیا جمله یکسانند و هیچ یک را بر دیگری فضل
نیست وگویند انبیا ما بهتر از ملائکه باشند بخلاف قول معتزله
و بجلی از حشویان که گویند بهتر از انبیا و رسل اند وگویند انبیا در همه
حال انبیا باشند بخلاف اشعری که گوید چون ادای رسالت میکند
رسول بود بحقیقت و چون فارغ شد او را بمجاز رسول خوانند
وگویند انبیا در کل احوال معصوم باشند بخلاف مجبره
که گویند پیش از نبوت کبیره از ایشان جایز بود و بعد
از نبوت صغایر و سهو و نسیان بر ایشان روا بود
وگویند هر که را خدای تعالی برسالت فرستاد واجب
بود که معجزه بر دست وی ظاهر کند و اشاعره گویند
واجب نباشد وگویند اگر کسی دعوی الهیت کند
هرچه بر دست وی ظاهر شود جمله سحر و مخاریق
باشد زیراکه مدعی جسم است و جسم صانعی را نشاید و
گویند مجرد دعوی نبوت کفایت نبود و معجزه لابد

وکوبند معجزه بر دست نبی یا امام ظاهر شود بخلاف مجبره که گویند
خلاف معتزله و ابو عبدالله حلیمی و باقلانی از اشاعره و برخی از حشویان که گویند ملائکه بهتر از انبیا و رسل اند
و معجزه او را لازم باشد
الوهیت

کافی نیست

باشد بخلاف اکثر خوارج که نزد ایشان مجرد دعوی کفایت بود
و بمعجز حاجت و گویند معجزه را بدو طریق بتوان دانستن
یکی آنکه در زمان انبیا باشد و معاینه به بیند دویم
آنکه بعد از انبیا بود و این بتواتر معلوم شود و بهیچ
طریق دیگر نتوان دانستن و گویند ملائکه
و انبیا و رسل و ائمه قطعا مؤمن اند بخلاف اشاعره
و حشویان که گویند نشاید که هیچکس را مؤمن
خوانند قطعا و گویند که مؤمن باید که
گوید من مؤمنم حقا بخلاف مجبره که گویند ما
مؤمنیم ان شاء الله و گویند امامت واجب است
عقلا بخلاف مجبره که گویند واجب است
شرعا و گویند امام باید که منصوص علیه
باشد بخلاف نواصب که گویند امامت باختیار
مردم باشد و بخلاف ابن راوندی و اتباعش و عباسیان
که گویند امامت بمیراث است و گویند امام
بعد از رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین
علیست بخلاف نواصب که گویند ابو بکر است
و ابن راوندی و اتباعش که گویند عباس است
و گویند امام بحق باید که معصوم بود از کبایر
و صغایر بخلاف جمله نواصب که بنزد ایشان
عصمت شرط نیست چون بظاهر مسلمان بود
اگرچه در باطن کافر و زندیق بود امامتش درست
بود و گویند امام باید که فاضلترین خلق
باشد بخلاف نواصب و معتزله

که نزد

الا بتواتر ثابت شود

و ملائکه

و در میان رعیت وی افضل و مساوی ولی نباشد



علی
الله





که نزد ایشان امامت مفضول درست بود و هرچ نداند
از رعیت بپرسد و گویند امام باید که شجاعتر همه رعیت
باشد و عالمتر بجمله احکام دین بخلاف قول نواصب که
نزد ایشان امام اگر بددل و ضعیف بود و با کش احکام
شریعت جاهل بود روا بود و گویند هرکه دعوی امامت کند
نه امام باشد همچنان بود که آنکه دعوی نبوت کند
نه نبی بود و مجبره گویند بدعوی امامت کافر نشود و
لکن چه نه امام بود و گویند امامان بعد از رسول
دوازده بودند و مجبره و معتزله گویند چهار بودند و
زیدیان گویند هرکه عالم و شجاع بود و از بنی فاطمه
باشد و خروج کند او امام باشد و گویند امام گاه
مغلوب و متهور بود تقیه بروی واجب بود و اشاعره گویند
جایز بود نه واجب و اکثر معتزله و خوارج و زیدیان و
حشویان تقیه روا ندارند و گویند هرگز زمانه از امام
خالی نباشد امام ظاهر و اما پوشیده و نواصب گویند
روا باشد که زمانه از امام خالی باشد و گویند خروج
بر امام عادل خروج بود بر رسول و هرکه بر امام بحق
آید کافر بود و مجبره گویند که ایشان که بر علی
بیرون آمدند مؤمن بودند و بر ایشان لعنت نشاید کرد و
گویند هرکه بر خاندان رسول یا بر یکی از امامان ظلم
کرده باشد و توبه نکرده پیش از مرگ لعین و کافر مرده
باشد و ابدا در دوزخ باشد و نواصب گویند ظالمان
خاندان رسول جمله مؤمن بودند و ایشان را ناسزا
نشاید گفت و گویند هرچه تعلق بامور دین دارد باید که
امام داند و در آن سهو و خطا و نسیان بروی روا نباشد

اگرچه مقهور باشند

یا عادل

و نواصب گویند که سهو و نسیان و خطا بر انبیا
و رسول هم روا باشد و تکلیف با امام و گویند فاطمه
بعد از رسول و امیر المومنین علیهم السلام بهترین
خلق بود و او پاک و معصوم نه بود بر خلاف نواصب
و گویند بهشت و دوزخ آفریده است بخلاف قومی
از معتزله که گویند بعد قیامت بیافرینند پیش از نشر
و گویند بهشت و دوزخ هرگز فانی نشود بخلاف
جهم بن صفوان که او گوید فانی شوند و بعد قیامت
دیگر بیافرینند و گویند نعیم اهل بهشت و عذاب
اهل دوزخ هرگز با آخر نرسد بخلاف ابو الهذیل
از معتزله که او گوید نعیم اهل بهشت و عذاب اهل
دوزخ منقطع شود و گویند بهشت نه جای سگ و خوک
بماند و کژدم نبود نه بخلاف قومی که گویند ایشان
در بهشت باشند و گویند حساب خلق بعد قیامت خدای
تعالی کند و خیاط از معتزله گوید حساب خلق علی
علیه السلام کند و گویند شفاعت رسول علیه السلام
و امامان بعد قیامت از برای گناه کاران باشد
بخلاف معتزله که گویند شفاعت از بهر زیادت
درجات بود نه از بهر اسقاط گناه و بخلاف
خوارج که گویند شفاعت محالست و هیچ کس را
شفاعت نباشد و گویند اول کسی که در بهشت
رود بعد قیامت امیر المومنین علی بود از بهر آنکه لوا بدست
وی بود و لوا پیش از سلطان در شهر برند و بعد از
علی رسول و بعد از رسول انبیا دیگر و بعد از انبیا
امت محمد و بعد از امت محمد امت انبیا دیگر و گویند



کاه کاه تو باد خداوند تو
خداوندی کرا داکه دارد

درجه رسول بلند تر بود از درجه
جمله انبیا و اهل بیت رسول جمله در درجات دو
باشند و هیچ کس جز ایشان بدان درجات
نباشد الا آنکه رسول خواهد ایشان را وی گوید

میان بهشت و دوزخ جای نیست
که قومی بدان جای ساکن باشند چنانک مجبره گویند
کی میان بهشت و دوزخ موضعی هست که آنرا
اعراف خوانند و کافران عادل و سخی بدانجا باشند

و گویند اعراف موضعی است
نزدیک صراط و امامان با رسول بر آنجا ایستاده باشند
هرکه با ایشان بگذرند از بیما بشناسند که
مومن یا کافر چنانک خدای تعالی گفت و علی الاعراف

رجال یعرفون کلا بسیماهم
نواصب گویند این رجال پادشاهان عادل باشند
و اصحاب سخاوت از کفار و مشرکان و این محالست

و عبد الله بن سهل تستری گوید
اصحاب اعراف اهل معرفت باشند یعنی از متصوفه که
ایشان اولیا خوانند و گویند عذاب کند و جمال منکر

و دیگر اصولست بخلاف قومی از معتزله

وخوارج ونجاریان که انکار

لن کنند و بخلاف کعبی از معتزله که گویند سوال آن
وقت بود که اسرافیل در صور دمد و گویند همه خلق را
حساب بود الا اندکی چنانک در حدیث آمده است که
بعضی از مومنان بی حساب به بهشت روند و بعضی از اصحاب
شافعی گویند کفار را حساب نکنند و گویند که از

وصراط وحوض وشفاعت و جمله

احوال قیامت چنانک آمده است در قرآن همه حق است
وایمان بدان واجب بود و گویند اطفال کفار و مشرکان
و مخالفان جمله در بهشت باشند و خدام اهل بهشت
باشند بخلاف آنک مجبره گویند که جمله در دوزخ باشند
با پدران و مادران عذاب کنند و گویند
که دیو و پری در قیامت مستحق عقاب یا ثواب
باشند یا هم عقاب و هم ثواب الا ملایکه و انبیا و

رسل و امامان که ایشان مستحق ثواب

و درجات باشند نه عقاب و نه عوض و گویند حرام
روزی نبود و خدای تعالی حلال و مباح روزی خلق
کند و یابد بخلاف مجبره که ایشان گویند حرام روزی
بود و بخلاف کرامیه که ایشان گویند روزی نبود از جهت
ملک اما روزی بود از جهت غذا و گویند هر که را کشتند روا بودی

که نکشندی عمر طبیعی بدی بخلاف قول

بعضی

بعضی از معتزله که ایشان گویند اگر او را نکشندی
قطعا بمردی قطعا بزیستی که زنده بماندی بخلاف
قول مجبره که گویند اگر نکشتندی قطعا در حال بمردی
بدانک این قدر که یاد کردیم از معتقد امامیان از جهت
آن بود تا هر که درین کتاب نگاه کند اگر نه
معتقد ایشان با خبر بود و معتقد مخالفان اگرچه در
مقالات هر قومی یاد کرده بودیم اینجا در هر مسئله از
آن یاد کردیم تا خواننده را حاجت آن نباشد که هر مسئله
با مقالات آن فرقت برد و از باب مقالات ایشان خلاف
امامیان معلوم کند که دراز نای داشتی و دشوار بودی
و اصول امامیان در کتبها مسطور است و ما درین موضع
اندکی یاد کردیم و هر که بیش ازین خواهد از مصنفات
شیوخ رحمهم الله طلب کند که آنجا مستوفی
یابد و کتب دیگر نیز بسیار کرده اند و هو اعلم

باب بیست و دوم در حکایات فدک و منع مشوخ
فاطمه را از میراث پدر رسول صلوات الله علیهما

بدانک چون ایزد تعالی آیت فرستاد و آت ذا القربی
حقه رسول فاطمه را بخواند و گفت خدای تعالی چنین میفرماید
می داند که بیرون دنیی فدک جز از فدک ندارد فدک
با فاطمه داد و این حدیث ابو سعید خدری روایت می
کند بدانک چون فدک از اولین عیش مصارف است
دعوت الجنک سیوف اهل مدینه رسول چهار سیف
البحرین بلاد عرب بود و فدک رسول بود و رسول بعد
از نزول آیت بفاطمه علیها السلام تسلیم کرد و سه سال در



چون رسول عامل فاطمه را بجا بوذ دخل حاصل می کرد
و بفاطمه می رسانید و عق می گویند پنج سال و رسول
از بساتین بنی النضیر چند بساتین خاص کرد و نام آن
بساتین اول میثب دوم صافیه سیوم دلال چهارم
حسنی پنجم برقه ششم عواف هفتم مشربه ام ابرهیم این
جمله را بدست فدک شد و چون فاطمه صلوات الله علیها
بیامد و دعوی کرد که رسول این در حیاة خود بمن
داده بوذ ابو بکر طلب گواه کرد فاطمه امیر المؤمنین
و حسن و حسین علیهم السلم و ام ایمن و قنبر را حاضر کرد
گواهی دادند که رسول صلی الله علیه و آله در حیاة
خود این بفاطمه داذ گفتند علی شوهر تو است و گواهی
شوهر در حق زن نتوان شنیدن و حسن و حسین
فرزندان تواند و گواهی ایشان در حق ماذر قبول
نباشد و قنبر بنده است و گواهی بنده قبول نتوان
کردن و ام ایمن یک زن است و بقول یک زن مال
بتو تسلیم نتوان کرد بدانک این حکم از چند وجه باطل
است اول آنک طلب گواه کردند و بر صاحب ید گواه
نباشد و ملک در تصرف فاطمه بوذ گواه بر مدعی بوذ
و ایشان از مدعی بوذ ما شنیدن از مدعی علیه گواه
طلبیدند دوم آنک خدای تعالی در قرآن بطهارت
فاطمه گواهی می دهد آنجا که گفت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و چون فاطمه معصومه بوذ طلب گواه ازو کردن خطا
باشد و جماعتی که خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین
نه معصوم بوذ رسول صلی الله علیه و آله گواهی او

بجای



جمله ذرات جهان در فیض جود
هرست حلیل الله محوی آثار بدو اسرار وجود

جای دو عدل شهادة بوذ و فاطمه معصومه بوذ و دعوی
باطل کردن از معصوم محال بوذ سیوم آنک خدای
تعالی آیت فرستاذ برسول وانذر عشیرتک الاقربین
می فرماید که بیم کن خویشان نزدیک را و هیچ کس
برسول از فاطمه نزدیکتر نبوذ و از دو حال بیرون نبوذ
یا رسول انذار بکرد یا نکرد اگر گویند انذار فاطمه
کرد هیچ چیز مهم تر نبوذ از آنک فاطمه را انذار
کند که تصرف در ملک من واجبست که از حرام بپرهیز
کنی و امثال چندانی بیاموزد که حرام از حلال شنا
لکن رسول این معنی اعلام وی کرد و قبول نکرد
از عصمت بیرون رفته باشد و عاصی بوذ در خدای
تعالی و در رسول و هر که این بر فاطمه روا داند کافر
بوذ و اگر رسول انذار نکرد تبلیغ رسالت نکرده
بوذ و هر که تبلیغ رسالت نکند رسالت را نشاید
چهارم آنک اگر گواهی علی در حق فاطمه مقبول
نبوذ علی را این معنی یا معلوم بوذ یا نه اگر معلومش نبوذ اگر
معلومش بوذ گواهی دادن وی در موضعی که مقبول
نمی شاید کردن نه فعل عقلا و صلحا باشد و اگر
معلومش نبوذ خبر رسول که اقضاکم علی درست
نبوذی زیرا که این قدر نمی داند قضا را نشاید حکم نه
رسول گوید که او قاضی ترین همه قاضیانست و خبر دیگر
که می فرماید که الحق مع علی و علی مع الحق یدور معه
حیث ما دار گفت علی با حق است و حق با علی چنانک می
گردد حق با او است و در این موضع نزد ایشان حق نه
با علی است پس حدیث موضوع بوذ و باتفاق است هر دو

جمله ذرات جهان در فیض جود
محوی آثار بدو و اسرار وجود



بگو بی من ترا آرام چونست   مرا بی تو جگر یکقطره خونست

بگو بی من ترا آرام چونست   مرا بی تو جگر یک قطره خونست

حدیث درست پس حکم ایشان باطل و فاسد بود و
چه بنج آنک ندشهاده اضافت جمله است با علی و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام که این قدر ندانست و
ایشانرا حاضر کرد تا گواهی دهند بلکه تکذیب
قول رسول است زیراکی رسول علیه السلام می گوید
چنانک در باب بیت و یکم یاد کردیم خدای تعالی
بدو هزار سال پیش از انک آسمان و زمین آفرید لوا و عمود
بیافرید و برید آن لوا نوشته است لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله محمد خیر البریة و چون ایشان قدر ندانستند
چگونه خیر خلایق باشند و چون احادیث درست
دلیل بر آنک حق با ایشان بود و شهادت درست بود و
رد کردن قول ایشان روا نباشد که خدای تعالی ایشانرا
ستایش کرده است در قرآن بطهارت و رسول صلی الله
علیه و آله گفت ام ایمن از اهل بهشت است و اسما بنت
عمیس هم گواهی داده بود و رسول به معذرت وی دعا
کرده است و در شهادت کسی که رسول گواهی دهد
که او از اهل بهشت است جایز نبود بر آنک قصد ایشان
دفع فاطمه و اهل البیت صلوات الله علیهم بود و منع
حقوق ایشان بهر طریق که میسر شود ابو عبد الله
نحوی روایت کند از ابن ابی الثلج از احمد بن القسم از
عیسی از محمد بن علی بن خلف العطار از موسی بن جعفر
از هشام بن سعد از زید بن اسلم از پدرش از عمر که
او گفت چون رسول وفات یافت من و ابو بکر پیش علی رفتیم
گفتیم چه می گویی در آنچه رسول گذاشت ما سزاوارتریم
برسول و تو گفتی که او گفتیم و آن خیبر گفت و آن خیبر کفتیم

قال





و آن فدک گفت و آن فدک گفتیم بخدای که آن ممکن
نباشد الا که گردن ما باره باره ببرند گفت رسول گفته بودی
که تو که از من میراث نباشد ایشان این سخن نگفتندی
بلکه گفتندی که رسول گفته است لنا انبیا میراث
نگیرند لکن گویند لعل دعوی کردی که رسول در
حیوة خود بفاطمه صلوات الله علیها داده بود دیگر
دعوی میراث نکنید و آن فاسد بود زیرا که شبهتی گوییم
رسول بفاطمه صلوات الله علیها داده بود در حیوة خود
چون ایشان از وی گواه خواستند گواهان حاضر کرد
و ایشان ردّ بیّنت کردند آنکه فاطمه گفت اکر آن نه درست
تو که بحق میراث از آن منست بر ایشان بطریق
دیگر دفع آن کوشیدند بر آنک شیعه در کتابها خلاف
روایت کنند باسانید وی از عروه از عایشه که فاطمه و
علی و عباس پیش ابو بکر آمدند و طلب میراث رسول
کردند از زمین فدک و خیبر ابو بکر گفت از رسول
شنیدم که میراث انبیا نگیرند آنچ انبیا رها کنند
صدقه باشد و بخاری و مسلم هم روایت کرده است که
ابو بکر گفت که رسول گفته است که لنا انبیا میراث
نگیرند و آنچه انبیا صدقه باشد گوییم این خلاف
قرآن و سنت و اجماع امت است و رسول گفته است هر
حدیث که از من روایت کنند که آن مخالف قرآن و حدیث
صحیح و اجماع باشد از او قبول مکنید و مخالفت این حدیث
قرآن و سنت و اجماع دلیل بود که موضوع است اما
مخالفت قرآن خدای تعالی می گوید و ورث سلیمان
داود و در قصه زکریا میگوید یرثنی و یرث من آل یعقوب



و آیات مواریث در قرآن بسیار است چنانکه گوید یوصیکم
الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و میفرماید
للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقربون وللنساء
نصیب مما ترک الوالدان والاقربون مما قل منه او کثر
نصیبا مفروضا و کفت و اذا حضر القسمة اولو القربی و این
آیات دلیل است بر فساد قول ایشان لکن گویند میراث
سلیمان از داود بغیر میراث علم میخواهد گوییم این
باطل است زیرا که علم دو نوع است یکی ضروری دوم مکتسب
و هیچ یکی بمیراث حاصل نشود اگر گویند علم لدنی نه ضروری
بود و نه مکتسب گوییم علم لدنی عطای بود که باری تعالی
بخشد و آن بمیراث حاصل نشود لکن گویند بدین میراث
نبوت میخواهد یعنی نبوت بمیراث بسلیمان رسید و همچنین
از زکریا بیحیی گوییم این باطل است زیرا که سلیمان در زمان
داود علیهما السلام پیغمبر بود چنانکه خدای تعالی در قرآن
میگوید و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ
نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها
سلیمان و نشاید که در زمان رسالت واقعه اتفاد از
احکام شرع که رسول را معلوم نباشد و غیر رسول را
معلوم بود لکن گویند سلیمان در حیوة زمان داود رسول
بود اما رسالت بمیراث بوی رسیده بود گوییم این جهل بود
زیرا که میراث بعد از موت باشد و کس نگفته است که
در حال حیوة موروث کسی را میراث بود و نیز اگر نبوت
میراث بودی لازم آمدی که هر که از فرزند رسولی زاده بود
بودی و بایستی که همه را از آن نبوت وی نصیب بودی
لکن صالح بودندی یا اگر فاسق چنانکه در میراث مال و هیچ عاقل

لن



لن یفی اطلاق نکند و واقدی روایت کند که
سلیمان علیه السلام اسب دوست داشتی و داود علیه
السلام هر اسبی نیکو که در عالم بود جمع کرده بود و چون
داود وفات یافت صد اسب از آنها مانده بود بسلیمان رسید
سلیمان علیه السلام گفت هیچ مالی از داود بمن نرسید
من نیکوتر از این اسبان لکن تو بطلان دعوی ایشان
خود این حدیث بودی کفایت بودی و دیگر گفتیم که خلاف
سنت است احادیث در مواریث بسیار است و اکثر آن
عامه قاطع گویند که رسول گفته است هیچ از اصحاب
فرایض باز ماند از آن عصبه باشد و نزد ایشان رسول
با هم اصحاب فروض بود از اقربا ایشان و هم عصبه ثابت بود
دفع میراث ایشان کردن از ابطال قاطع نبود که میراث
بدلیل قاطع ثابت شده است از قرآن و اخبار و اجماع
و این حدیث که ایشان دعوی میکنند لکن بی درست
بودی از آحاد است و تخصیص احادیث بدان جایز نبود و به
تخصیص پس تمسک بدان حدیث کردن فاسد باشد

شاعر گوید

فان صدقوا فیما ادعوا عن محمد فقد جعلوا فرقانه غیر صادق

لما از آنچه گفتیم که خلاف اجماع است اتفاق میان امت که
چون بمیراث یافت مال او مال آن وارث باشد چون وارث
نه کافر یا قاتل یا رقیق بود بلکه از زمین کار گرفتم تا زمان
ما کس نگفته از کافر و مسلمان که کسی میراث وی که وی
باقربا وی ندهند یا وقف نکنند و بر جمله خلایق متمسکند
و هر آن حکم که خلاف قرآن و سنت و اجماع امت باشد





فلک پیوسته می مالدم الو پیش
که درج علی وال او کوپیش

وان جمله ملتها از کفار و دهریان و مجوس و یهود و نصاری
که هیچ قوم نگفته اند که کسی بمیرد وارث او اقربا باشد
و مال و ترکه وی از آن رعیت باشد نه از آن اقربا
پس بدین مقدمات معلوم شد که این حدیث موضوعست
و باز گویند که رد شهاده علی از بهر آن کردند که علی
و حسن و حسین را در آن جذب منفعت می کردند و رسول
گفته است که گواهی که در آن جر منفعت بود قبول
نباشد گوییم این باطلست از بهر آنک در آن حال که فاطمه
و حسن و حسین بودند علی بود علی چگونه جر منفعت کرده
بود و چون جر منفعت نباشد رد شهاده روا نباشد لکن
گویند چون فاطمه از دنیا رحلت کردی ترکه از آن
علی و حسن و حسین بودی پس این جر منفعت بود گوییم لکن
بدان سبب که ممکن بود که وقتی میراث کسی بود قبول
شهادت نشاید کردن لازم بود که گواهی برادر در حق
برادر و عم در حق برادرزاده و برادرزاده در حق عم و عم
زاده در حق عم زاده قبول نباشد زیرا که هر کدام که
بمیرد و دیگری باشد میراث آن دیگری بگیرد
و با جماع امت گواهی این قوم در حق یکدیگر قبول بود
پس دعاوی ایشان فاسد و باطل باشد که گویند از بهر آن
رد کردند که میراث فاطمه بنو خواست رسید دیگر آنک
در تواریخ مسطورست که چون ابوبکر با مارت بنشست هر
روز ده مثقال نقره و گوسفندی از بیت المال بوی گرفت
و چون امارت بعمر رسید گفت مرا این کفایت نباشد او هر
روز بیست مثقال نقره و دو گوسفند بوی گرفت از بیت
المال مسلمانان و از بدان سبب که میراث فاطمه و حق علی

رسید



رسید بشرط آنک فاطمه پیش از علی از دنیا برفت گواهی
علی در حق فاطمه قبول نباشد لازم آید که گواهی آنک
از بیت المال هر روز بستد ده مثقال نقره و گوسفندی بگیرد
گواهی او در حق اصحاب بیت المال قبول نباشد تکلیف
که حدیثی که وی روایت می کند خلاف قرآن و سنت
است ابو عبد الله سمنانی روایت کند از محمد بن احمد
نائینی از شیخ ابو احمد بن القسم الهمدانی از عیسی بن نائینی
سهل از حسن بن الانصاری از یحیی بن علی یحیی از ابان
بن تغلب از سلمه بن کهیل که عمر یکی از شیعه خود گفت
سیرت من چگونه می بینی از هیچ بیرون میروی گفت
از جهاد چنین بیرون می روم از سیه که یاد کند گفت
جابر آنک فدک از فاطمه باز گرفتی و رسول صلی الله علیه
و آله بعد از وی به علی و جمله بنی عبد المطلب گواهی دادند
گواهی ایشان رد کردی و ایشان سفاهت کردی
عمر گفت آیین جابر ... گفت از جابر بیشتر بی
تمیم کو از آن سه دیگر با این شخص از شیعه عمر بود و بظلم او
و آن ابوبکر گواهی داد در حق عمر و ابراهیم بن محمد
الثقفی روایت کند از عام از احمد بن علویه از ابراهیم
از احمد بن عمر از حسن بن الحکم از سدی از ابی مالک از ابن
عباس که گفت فدک از آن پیغمبر بود که مما لم یوجف علیه
بخیل و لا رکاب و خاص از آن رسول بود و رسول بفاطمه
داد در آن وقت که آیت و آت ذا القربی فرو آمد چون
رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت کرد ابوبکر
از فاطمه صلوات الله علیها بستد و ابراهیم روایت کند از ابن اصلت
و ابراهیم بن محمد از علی بن عباس از فضیل بن مرزوق از غروی




لنا ابو سعید خدری که او گفت چون آیت وآت ذا القربی
حقه فرو آمد رسول گفت ای فاطمه فدک از آن تو است
لکن گویند اینها که ایشان چرا نداند نزد ابو بکر که ایم در حدیث
لدن یاد کرده که جمله بنو عبد المطلب گواهی دادند
و عمر با ایشان سفاهت کرد واما ابو سعید خدری
ممکن بود که در وقت این حکومت در مدینه نبود واگر
در مدینه بود چون ویرا معلوم شد که در گواهی علی و حسن
و حسین کردند و آن قنبر و ام ایمن و اسما بنت عمیس
و جمله بنو عبد المطلب و چون بمیراث دعوی کردند در
آیات قرآن و اخبار رسول و اجماع امت کردند دانست
که گواهی وی قبول نکنند ازان شهادت نکرد و فاطمه
را نیز معلوم بود در آن حال که گواهی خدری سود نخواهد
داشت از بهر آن طلب اقامت شهادت نکرد اما ابو سعید
خدری والعجب که فدک از فاطمه صلوات الله علیها باز
گرفتند وابو بکر هر سال دوازده هزار درم بعایشه می داد از
بیت المال و در آن زمان غلهٔ فدک و قیمت آن
دوازده هزار درم هزار و هفت صد دینار خراجی بوده هر
حفصه می داد دختر عمر کی قیمتش هزار و پانصد دینار
خراجی بود و دیگران از زنان رسول هر یک را چیزی اندک
می داد و چون ابو بکر برد عمر از آن حفصه هم دوازده هزار
درم می داد چنان عایشه گفت دختر من نه کمتر است از دختر
ابو بکر است و چون عمر و عثمان هیچ بنیشان نداد و گفت
شما چه استحقاق از بیت المال هزار و هفت صد دینار
بستانید واین قصه دراز است سبحان الله در کدام آیه
یا خبر است که عایشه و حفصه هر سال هر یک هزار و هفت صد دینار

خراجی

خراجی بستاند و فدک از فاطمه باز گیرند و به بیت المال دهند
و دخلهای آن بدختران خویش می دهند لکن نه عصبیت و عداوت
آل محمد بودی چگونه این حال با دختر رسول بر خاطر داشتندی
واین عجب تر آنست که ابو عبید بن صالح روایت کرده
از لیث بن سعد از هشام بن سعد از زید بن اسلم از پدرش
که گفت روزی با عمر نشسته بودیم زنی اعرابیه بیامد
و گفت یا امیر المؤمنین من دختر خفاف بن ایما ام و پدر من
در حدیبیه با رسول بود عمر گفت نیکو نزدیکست پس
بفرمود تا اورا طعامی چند و جامهای چند بدادند و مبلغی از زر
من نقره است و زیک نیز گفت بسیار باو دادی یا امیر
المؤمنین عمر گفت پدر او در حدیبیه با رسول حاضر بوده
است و باشد که در موضعی دیگر با او حاضر بوده باشد
وا فدا دین مال حق باشد در حق دختر وی تا این باز
نکرده ام وافدا لذین مال بدهم بلانگ این معنی واجب
بود که عاقل در آن اندیشه کند و اعتبار بگیرد
و ترک عصبیت کند تا یقینش زیادت شود چگونه اعرابیه
دعوی کند که دختر فلان صحابی است و پدرش در حدیبیه
حاضر بود از وی گواه نخواهند و از بیت المال چندان وی
دهند که بعضی انکار کنند و گویند بسیار بوی دادی
و دختر رسول را با وی فدا نه و از او طلب گواه کنند
و چون شهود حاضر کند قبول نکنند بهیچ دانا پوشیده
نبود که این معنی ظلم محض است و چه تعصب بیش تا از آن
و آن است که اجماع است که رسول صلی الله علیه و آله
اعراب را از فی بعطا کرد است که چگونه حضرت است
گفت و دختران اعرابیه بود که فی دعوی کرد

حکایت



چون بندش (؟) الکرنده بوذی تا لذتی چیزی نرسیذی
چون مرده بوذ دختر وی را چلونه از بیت المال چیزی
می رسید دختر رسول صلوات الله علیها که خدای
تعالی غنیمت برکت وی و پدرش بر دیگران مباح کرد
امیدا از تو که پدر چیزی نرسد هر کرا اندک مایه عقل
بود و درین حال اندیشه کند حق از باطل بداند و اگر
عناد کند از آن باشد که ویضل الله الظالمین ویفعل
الله ما یشاء و ابو عبید روایت کند از یزید و معاذ از ابن
عون از ابن سیرین که ابو بکر بعایشه گفت در حال نزع
من نخواستم که از بیت المال چیزی بر گیرم بر خطاب
مرا رها نکرد تا من شش هزار درم از آن بیت المال بر گرفتم
فلان بستان که در فلان موضع است در وجه آن نهادم
چون ابو بکر را دفن کردند عایشه کس فرستاد تا در عمر
و این معنی معلوم وی کرد عمر گفت خدای تعالی رحمت
بر پدر تو کناد که نخواست که مظلمه هیچ مسلمان تر در
وی باشد و من ولی امر بعد از وی این بستان بحق
بستدم ای عجبا چگونه روا باشد که ولی امر را که شش
هزار مثقال نقره از بیت المال که در دست دیگری بود رد
می کند او قبول نکند و بدیگری بخشد و حق که رسول
بدختر خویش بدهد و با مال بیت المال ضم کند وی خود
و بدانک بخواهد بدیگری بخشد اما شیعه ایشان از عداوت
آل رسول این معنی را حق دانند و هر که این را انکار
کند رافضی خوانند و چون عثمان با مارت بنشست مهزور
موضع با بازار مدینه که وقف رسول کرده بود بر مسلمانان کرده بود عثمان باقطاع
بی رسول بحارث بن الحکم براند مروان داد ابن قتیبه

درکتاب





در کتاب معارف یاد کرده است و بلاد فدک باقطاع بمروان
داد و مروان بپسران خویش داد آن بعبد الملک داد و عبد الملک
بعبد العزیز و عبد الملک بپسران خویش داد و بعد از آن
بولید داد و بعد از آن بسلیمان و بعد از آن عبد العزیز بعمر
عبد العزیز رسید چون او با مارت بنشست عوض آن بپسران
دانک بلاد فدک بپسران داذ لندید موضع اذنه خلاف
با جمع کرد گفت ای قوم مظالم شما بشما رد کردم و من فدک
رد تمام کردم بفرزندان رسول از علیه و فدک رد کرد
با ابن صلوات الله علیه و ابرهیم ثقفی گوید فدک چهل
دینار درست بار بود بعد از آن ابن الندو ابن قیس العاص
پیش عمر عبد العزیز آمدند گفتند عیب شیخان ظاهر
کردی گفت خدای ظاهر کرده نه من و ایشان بعد
وش با این سخن بی کشتند دین یعنی تا آن وقت کی
عمر عبد العزیز فدک از با قر علیه السلم باز استد و غلة آن
تا زنده بود خود بی گرفت و امثال این بسیار است
اکر جمله یاد کنیم ملالت خیزد بدانک چون ابو بکر گواهی
امیر المومنین و حسن و حسین و ام ایمن دیگران قبول نکرد
امیر المومنین ابو بکر گفت اگر دو کس از مسلمانان پیش تو آیند
و چیزی در دست یکی بود و خصم گوید از آن من است
حق بینت تو گواه از کدام طلب کنی گفت از مدعی و چون
گواه نبود سوگند بمدعی علیه دهم امیر المومنین گفت چرا
حکم ما بخلاف آن مسلمانان بی کنی ابو بکر گفت چگونه بخلاف
کردم امیر المومنین گفت فدک در دست فاطمه است با حکم
هبت تا کی هبت در دست وی داری بحکم میراث بقول
خدای تعالی و رسول او از آن فاطمه است قطعا و صاحب

ذکر معاویه با مارت نشست بلاد فدک باقطاع

از برای مردم دیوان ای غمت مرهم طلب کاران
چشم مستت بلا‌یی شهبازان
بخط حکیم الله

تا دعوی می‌کنید که از آن بیت المال است و گواه از فاطمه
طلب می‌کنی و چون گواه آیند بقول می‌کنی ابوبکر
هیچ جواب نداد دیگر امیر المؤمنین گفت خبر ده مرا اگر دو کس
مرد توانید بر فاطمه بفواحش گواهی دهند تو با فاطمه چه
کنی ابوبکر گفت اقامه حد کنم چنانک آن همه مسلمانان را
امیر المؤمنین گفت اگر این بکنی از دین بیرون رفته
باشی ابوبکر گفت از بهر چه امیر المؤمنین گفت از بهر آنک
خدای عز و جل بر پاکی فاطمه گواهی داده است
در قرآن و هرگز ستاده بقول خدای رد می‌کنی و بقول
دو جلف بقول می‌کنی ابوبکر هیچ نگفت و همه خاموش و جماعه
بعد از آن گویند چون فاطمه مظلوم بود و چنانک شما دعوی
می‌کنید که نحن معاشر الانبیاء دروغست چرا چون امارت
با امیر المؤمنین رسید فدک با فرزندان فاطمه رد نکرد گوییم
شک نیست که فدک و خمس خیبر بعد از فاطمه از آن امیر المؤمنین
و اولاد فاطمه صلوات الله علیهم بود و هرگاه چیزی از
وی غصب کرده باشند و بعد از آن قادر شود لکن خواهد
باز استاند و اگر ترک کند هیچ عیب نبود و ترک دلیل
نبود بر آنک آن چیز نه مغصوب است و نیز این سؤال خود
لازم امیر المؤمنین کردند گفت می‌خواهم که خصم ایشان
در قیامت نزد خدای تعالی مصطفی و فاطمه باشند یعنی
لقلقاغان خصومت رسول و فاطمه کنند پس امیر المؤمنین
و حسن و حسین صلوات الله علیهم وتلک لمن شفعاؤه خصمائه
عند ترک این بود نه آنک ناصب گویند که آن نه غصب بود
و اینچ گفتند که اگر نحن معاشر الانبیاء دروغ است چنانک
شما دعوی می‌کنید گوییم ما از پیش بیان کردیم که این حدیث

خلاف



خلاف قرآنست و سنت و اجماع جمله عقلا و اگر هیچ دلیل
نبودی بر آنک این حدیث موضوع است الا فعل فاطمه
صلوات الله علیها دلیل وقت که از پیش ابوبکر باز
خواست کردیدن آن کفایت بودی و اگر جائز که در
خصال کثیر وی نهایت کنند که چون فاطمه باز می
گردید گفت یا ابتاه ای بعد لقد لقیت بعدیتی که
ببینم ما عهدت الی ابخ تو بعد گفتی بر اضمار هم
می تعلیکن لانبخ رسانیدن ایشان بر فرزندان من
و نکصهم علی اعقابهم فی وصیتک و بیان کردیدن ایشان
در وصیت تو و سیعلم الذین ظلموا او بدانستند کسانی که
ظلم کنند ای منقلب ینقلبون که بکدام باز گشت
باز کنند و اگر رسول صلی الله علیه و آله گفته بودی
نحن معاشر الانبیاء لا نورث بغصه نکفنی که بعد از من
ایشان بمعصیت من باز کنند و زیان و درنج بتو و اولاد
تو رسانند اگر گویند چون رسول بفاطمه گفته بود که
ایشان بعد از رسول نقض وصیت رسول کنند و حق
وی باطل کنند چرا فاطمه از خانه بیرون آمد و در مسجد
رسول میان مهاجر و انصار دعوی فدک کرد و با ایشان
مناظره و خصومت کرد گوییم از بهر دو چیز یکی آنک حجت
بایشان اثبات کند تا ایشان را هیچ حجت نماند دوم آنک
مهاجر و انصار را یقین شود که آن ظلم است که اگر
فاطمه خاموش بودی تو می پنداشتندی که سکوت فاطمه
از رضا است و اینچ ایشان کردند صواب بود و لکن عصر
لعل الله این معلوم نشدی عصر دوم تا هم معلوم نبودی
و چون ایشان را معلوم نبودی تا آخر دهر هیچ کس را معلوم



شکی نیست که بعضی روایت کرده اند که چون ابوبکر این حدیث
روایت کرد فاطمه راضی شد و بعد از آن طلب نکرد
بعد از آنکه طلب کرد انکار آنکه این حدیث فاطمه
نشنیده بود و چون حدیث بشنید مسئله تسلیم کرد و
راضی شد گوییم شما لایزال تمسک بموضوعات کنید
بعد عنا و بی دیانتی واضع این حدیث بر هیچ عاقل
پوشیده نماند زیرا که جمله اصحاب تواریخ و اهل سیر
و ارباب احادیث متفق اند که فاطمه با ابوبکر مناظره کرد
و حجج و براهین که دعوی اثبات کرد با ابوبکر بدان بیخ را
سطورات در قصه بیان تا اینجا که می گوید ای کتاب
الله یا ابن ابی قحافه أم فی سنة رسول الله لئن ترث
أباك ولا أرث أبي لقد جئت شيئا فريا میگوید در کتاب
خدا است ای پسر ابی قحافه یا در سنت رسول که تو از پدر
خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم چیزی
منکر آوردی هیچ اما اصلی نباشد و دروغ بود
اما منکر خواستند و هیچ منصف بخن چنین نگوید که فاطمه
بقول و فعل ابوبکر راضی بود دلیل دعوی بر آنکه فاطمه
بقول ابوبکر راضی نبود و اما خلاف و محال جانست آنکه
اتفاقست که فاطمه علیها السلام از ابوبکر مهاجرت کرد و با وی
سخن نگفت تا از دنیا مفارقت کرد و چون وقت وفاتش
بود وصیت کرد با امیر المؤمنین که او را بشب دفن کنند
چنانکه شیخین را از آن خبر نباشد و گورش پنهان کنند
تا ایشان گور وی ندانند که کجا است و بخاری و مسلم و تفسیر
و اکثر اصحاب تواریخ بر آنند که فاطمه بعد از رسول
صلوات الله علیهما شش ماه زنده بود و دعوی کردند که

فاطمه

فاطمه راضی شد با حال چنین جمله بود بدانکه شش ماه
که فاطمه زنده بود و از ابوبکر مهاجرت کرد از دو حال
بیرون نبوذ یا آنچ ابوبکر کرد حق بوذ یا باطل اگر حق
بوذ چرا فاطمه شش ماه منکر حق بوذ و بیان بیزد و چون
حال چنین بوذ فاطمه ابوبکر را امام ندانسته باشد و
چون او را امام ندانسته بوذ نزد شما او نه باسلام از دنیا
رفته بوذ زیرا که ابن عمر روایت می کند که رسول صلی
الله علیه و آله گفت هر که بمیرد و امام زمانه خود نشناسد
بجاهلیت مرده باشد و اگر گویند او را سلام مرده لازم شود
که ابوبکر نه امام بود و حجه دعوی آنکه ابوبکر در منع فدک بر
حق بوذ لازم بوذ که امیر المؤمنین مداهنه کرده بوذ چه
فاطمه نگوید که فدک حق تو نیست چرا از امام مهاجرت کرده
و طلب مال دیگران می کنی و چون علی این معنی نگوید
وصیت بجای آورد و صحابه بالجمله مسلمانان را که در
مدینه بودند مجتمع کنند از نماز کردن بر فاطمه و در صلوه
گفته بود که هر که نماز بر فاطمه کند اما از اهل بهشت باشد
پس علی امامت را نشاید بقول شما اگر گویند چون فدک
حق فاطمه بود و شیخان غصب کردند شما را لازم شود که
جمله صحابه و امام مسلمانان را ضال و گمراه گفته باشید و این
معنی هیچ مسلمان روا ندارند در حق صحابه رسول صلی
الله علیه و آله گوییم همه عاقلان دانند که از دو دعوی
متضاد یکی باطل بوذ و اگر کسی را دو دعوی شکافته سخن
باوی نشاید گفتن و شما این دعوی دو گانه پیش از
یک دست نشاید کرد و بعضی گویند که منع فدک حق
بوذ و ابوبکر صواب کرد لازم شود که فاطمه بر باطل بوذ



وهم دعوی فدک دروغ وی علی و حسن و حسین و قنبر و ام ایمن
و اسما بنت عمیس و جمله بنی عبد المطلب گواهی بدروغ دادند
و فاطمه طلب حرام می کرد و وی میخواست که غصب
مال بیت المال کند و علی و جمله بنی عبد المطلب یار او
شدند و علی مداهنه می کرد چون فاطمه اصرار می نمود
در طلب مال حرام و آن امام مسلمانان هجرت کرد و علی او را
از آن منع نکرد و هر که این معنی روا دارد هر که در
کفر او شک کند او نیز کافر بود و تکذیب قول خدای
تعالی کرده بود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و قول رسول صلی
الله علیه و آله ان الله یرضی لرضا فاطمه و یغضب لغضبها
یعنی خدا از آنکس راضی باشد که فاطمه از او راضی
بود و خشم گیرد بر هر که فاطمه بر او خشم گیرد و می
گوید فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من
آذانی فقد آذی الله و من آذی الله و رسوله فقد کفر
می فرماید که فاطمه بعضی از منست هر که او را برنجا
ند رنجانیده باشد و هر که رسول را برنجاند خدای را
رنجانیده باشد و هر که خدا و رسول را برنجاند کافر
باشد و اشیا را این هیچ طریق خلاص نبود نیا که
تصحیح هر دو دعوی از جمله محالات و قول امامیان
در خطا ابوبکر مقابل قول ایشان باشد در خطا
اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مهبط جبرئیل و
منزل وحی و موضع طهارت و عصمت و بعضی از نفس
رسول صلوات الله علیهم بدانکه ایشان نفی عصمت
کردن از انبیا و رسل را به عرض آن بود تا افعال

شیوخ

شیوخ خود در چشم خلق بیارایند و در خاطر ایشان اندازند
که هیچ شیوخ ایشان کردند همه صواب بود
و خلاف ایشان کند ضال و گمراه بود و لا یبعد
الله الا من ظلم فقال سبحانه یعلم و نحن نعوذ بالله من
غضبه شاعر گوید

شعر

غصبوا البتول و موهوا تمحا — انت بخلاف ما فی منزل القرآن
لتراهم علموا و ما علمت لانها — کفروا و ذنب البینه الارکان
من علمها اخلفا فاتی و تلیهم — عرفوا الذی حملت من البرهان
ما ظالم فی الاثم الا دعی — من یخرج عن ذی الظلم بالجهنان

باب بیست و سیوم

در ذکر احادیثی چند که اهل سنت بر امامیان تشنیع زنند که ایشان بعضی از احادیث می کنند

و نزد اهل امامت آن احادیث درست نشده است
و ما چندی از آن احادیث اینجا یاد کنیم حدیث اول
نحن معاشر الانبیاء لا نورث و این را در باب پیش از این
یاد کردیم در حکایت فدک **حدیث دوم** اصحابی
کالنجوم و آن را در باب چهاردهم یاد کردیم **حدیث سوم**
گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت اقتدوا باللذین من
بعدی ابی بکر و عمر اقتدی کنید بآن دو کس
که پس از من باشند ابوبکر و عمر بدانکه این حدیث
از سه وجه باطلست اول آنکه اتفاق امت که روز
سقیفه که انصار گفتند منا امیر و منکم امیر گفتند امیری
از انصار باشد و یکی از مهاجر ابوبکر گفت رسول گفته
است الائمة من قریش یعنی رسول می فرماید که امامان
از قریش باشند اگر رسول فرموده بودی که اقتدی



با ابوبکر و عمر کنند ابوبکر بدین حدیث تمسک کردی
نه بدانک گفت اماما ان از قریش باشد لیکن انک اگر انصار
گفتندی چون امام از قریش نصب باید کرد قریش
چندین هزار هستند تو را ازان چه می رسد این سخن
را هیچ جواب نبودی و ابوبکر منقطع شدی و چون گفتی
رسول شما را فرموده است که اقتدا بمن و عمر کنید
ایشان را هیچ عذری نماندی و کار بدان رسیدی که
عمر گفتی اقتلوا سعدا قاتل الله سعدا سعد را بکشید
که خدای سعد را بکشاد و سعد را لگد زدند تا انصار بود
پس درست شد که این حدیث موضوع است که اگر
درست بودی ابوبکر ترک این حجت نکردی و نخستین
حجت گفتی که اگر درست شود امامت ایشان یک جزو
باشد از چندین هزار جزو اما وجه دوم در بطلان تمسک
بدین حدیث آنست که لابد حال بیرون نبود یا رسول
این اقتدا در یک حالت خواست یا در حالتی بعد از حالتی
نشاید که در یک حال بود که اجماع امت است که
دو امام در یک زمان در یک دیار روا نباشد و اگر در دو
زمان فرموده هم روا نباشد زیرا که اتفاقست که ابوبکر
خالد را فرستاد تا مالک بن نویره و بنی حنیفه را بکشت
و مال غنیمت گرفتند ایشان را بیاوردند و عمر منکر آن بود
و ابوبکر را گفت زنان و فرزندان ایشان را با موضع خود فرست
و مال با ایشان ده ابوبکر قبول نکرد و چون امارت
بعمر رسید زنان و فرزندان ایشان را که ابوبکر قسمت
کرده بود باز ستد از صحابه و ایشان را با مقام خود فرستاد
و ابوبکر میان مهاجر و انصار در قسمت تسویت میکرد

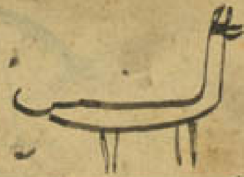
وعمر



و عمر بعضی را بر بعضی تفضیل می نهاد و ابوبکر دیوان
عطیه ننهاد و عمر بنهاد و ابوبکر خراج بر ذمیان ننهاد
و عمر بنهاد و ابوبکر چون از دنیا می رفت عمر را
نصب کرد و عمر شوری کرد میان شش کس و امثال
این احوال متضاد در افعال ایشان بسیار است
و اقتدا بمتضادات در یک حال تصور نبندد و نشاید
که رسول اقتدا فرماید بافعال متضاد و نیز این افعال
ایشان یا موافق کتاب و سنت بود یا مخالف اگر
موافق بود نشاید زیرا که لازم شود که قرآن و سنت
متضاد باشد چنانک افعال ایشان متضاد است و اگر
مخالف بود روا نباشد که رسول اقتدا فرماید بقومی
که افعال ایشان خلاف قرآن و سنت باشد زیرا
کی لازم شود کی رسول خلاف قرآن کردن روا داشته
باشد چنانک افعال ایشان خلاف قرآن و سنت بود
وجه سوم آنک خلاف نیست میان اصحاب سیر و
تواریخ که رسول صلی الله علیه و آله در حال مرض
اسامه زید را امیری داد و ابوبکر و عمر با قومی بی لن
صحابه در تحت رایت اسامه کرد و فرمود تا بشام
روند و لشکرگاه اسامه بیک منزلی مدینه بود و رسول
هر ساعت که باخود آمدی گفتی انفذوا جیش اسامة
لعن الله من تخلف عن جیش اسامه گفتی لشکر اسامه
را گسیل کنید لعنت بر آن کسی باد که از لشکر
اسامه باز پس ایستد و این حدیث اگر از جای دیگر نتوانی
یافتن از ملل و نحل شهرستانی طلب کن یا از تاریخ جریر
و اسامه موقوف ابوبکر و عمر بود که ایشان بی گفتند





تا نیز بهتر شود ما نتوانیم از بجا رفتن حیل رسول صلی الله
علیه و آله بجنت الاعلی رحلت کرد و ابوبکر با امارت
بنشست چنانکه معروفست خطی نوشت با اسامه قریبی لکن از
خلیفه رسول ابوبکر بن ابی قحافه بامیر اسامه بن
زید بدانکه خلق را اهل این کار دیدند امارت بمن
تفویض کردند بعد از آن حکایتی چند گویند تا معلوم است
که مراد از عمر کی بن باشد عمر را دستوری ده تا پیش
من باشد و تو عزم شام کن چنانکه رسول فرمود
اسامه جواب خط نوشت از اسامه بن زید بابی بکر
بن ابی قحافه خطی بمن نوشتی که از اول تا آخرش ناقض
می کند لکن تو خلیفه رسول خلق را دیدی چه اختیار
بود تا ترا نصب کنند یا عزل بلکه ایشان را طاعت تو
باید داشت و اگر ایشان ترا اهل این کار دیدند و ترا
اختیار کردند پس تو خلیفه امت باشی نه آن رسول
و آنچه گفتی تا از عمر گزیر نیست و دستوری می خواهی
که نزد پیش تو باشد کنم که ترا دستوری داد که تو در
مدینه باشی تا تو می خواهی که عمر پیش تو باشد این
قصه دراز است و غرض آن بود که درین سخن تامل
کنی تا یقین حاصل شود که حدیث اقتدوا موضوع
است از برای آنکه اگر این گفته بودی ابوبکر محتاج
آن نبودی که از اسامه دستوری خواهد تا عمر
پیش وی باشد بلکه وی را بفرمودی که تو شرو
بشام باید آنجا که ابوبکر مصلحت دیدی و اگر اسامه
چیزی گفتی ابوبکر حجت گرفتی بروی بحدیث و
گفتی که رسول ترا و همه امت را فرموده است که

بعد انوی




بعد از وی اقتدی کنید من و عمر و طاعت من بر تو
واجب و من ترا خبر می فرمایم و دستوری خواستن
از بکر از اسامه دلیل است بر آنکه این حدیث موضوعست
و اصلی ندارند و مانند آن موضوعات بر اهل دین تشنیع
نباشد فحجه جهارم آنکه گویند رسول صلی الله علیه و آله
گفت ما صب الله شیئا فی صدری الا و صببته فی صدر
ابی بکر گویند رسول گفت هیچ چیز خدای در سینه
من نه ریخت از علم الا که من در سینه ابوبکر ریختم
بدانکه این حدیث از چند وجه متناقض است اول آنکه
از ثقات است تا که ابوبکر بر منبر رسول گفت اقیلونی
الست بخیرکم ما اقالت کنید که من بهتر از شما
نیستم این سخن یا راست گفت یا دروغ گفت اگر
دروغ گفت این که بر منبر رسول بحضور صحابه دروغ
گوید امامت را نشاید و اگر راست گفت و رسول بن عم
شما جمله علم در سینه ابوبکر ریخت و ابوبکر گفت نه بهتر
از شما ام ابوبکر قدر علم نه دانست زیرا که خدای
می فرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
اگر چه بلفظ استفهام می گوید معنیش آن بود که
هرگز جاهل با عالم برابر نبود و رسول می فرماید که
خواب عالم عبادتست پس اگر رسول این سخن گفته بود
و ابوبکر گوید من نه بهتر از شما ام این جهل بود
بقدر علم و جاه رسول زیرا که چون علم رسول جمله با وی
باشد و امان دیگران بهتر نبود رسول را بر بعلم بر
دیگران فضلی نباشد بلکه این معنی طعن بود در
رسول زیرا که آنچه خدای بفرستاده بود از علم او یکی

دهفکه نه اهلآن باشد که اهلا انکه بوذی که
قدر علم دانستی و شاعر کوند فمن نخ الجهال علما اضاعة
ومن منع المستوجبین فقد ظلم بلکه این معنی بنقص
بادی حاشاه هم یاد کردند زیرا که کسی را نبوت
ورسالت فرستد کی علم را ضایع کند وجه دوم انکه
اتفاقست در فضایل ابوبکر جماعتی این یاد کنند
که او در حالت نزع گفت سه چیز نپرسیدم از رسول
کاشکی پرسیده بوذمی اول انکه معنی کلاله چیست
دوم انکه معنی اب چیست سوم انکه میراث جد چند
اگر رسول گفته بوذی که هیچ خدای در سینهٔ من
نهاد من در سینهٔ ابوبکر نهادم اگر ابوبکر رسول
را صادق می دانست درین حدیث سوال ابوبکر
جهل بوذ زیرا که اگر رسول می دانستی ابوبکر هم دانستی
و سوال کردن از کسی که معلوم بود که او آن نمی
داند جهل بود و اگر ابوبکر را معلوم بود که رسول
آن می دانست و ابوبکر نیاموخت پس حدیث که
روایت کنند که رسول گفت هیچ خدای در سینهٔ
من نهاد من در سینهٔ ابوبکر نهادم دروغ باشد دیگر
انکه چون در حالت نزع ندامت میخورد که چرا از رسول
نپرسیدم هیچ دانا چه می پرسد دلیل بوذ بر انک ابوبکر
هر حکم که در امارت خویش کرد در میراث جد همه
بر عمیا بوذ نه بر حقیقت دیگر انک گویند ابوبکر را
شصت و سه سال بوذ که از دنیا رحلت کرد و از عرب
عربا بوذ و ندامت می خورد که معنی کلاله و اب نپرسید
پس حکم در کلاله هم بعمیا باشد و عجب که امروز گاز

لنکذکان



لنکذکان کتاب بلاد عجم می پرسند که معنی کلاله
و اب چیست در حال بگویند دلیل بر انک این حدیث
موضوع است لکن گویند ابوبکر آن قول نه بر طریق تواضع
گفت نه از حقیقت چنانک رسول گفت مرا فضیلت منهید
بر یونس بن متی گوییم این حدیث هم موضوعست مثلا انک
از پیش یاد کردیم از انکه انک خلاف قرآن و اخبار رسول
و اجماع امتست اما انک خلاف قرآنست خدای می فرماید
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران
علی العالمین و یونس از عالمیانست پس آدم و نوح و آل
ابراهیم و آل عمران
بهتر از یونس باشند و نیز می گوید تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض چون آیتها تفضیل نهاد تا باید کی
رسول گوید مرا بر یونس تفضیل منهید اما انک خلاف
اخبار رسول می گوید من سید فرزندان آدم و نه
بفخر می گویم و می فرماید که آدم و هر که زیر آدم است
بعد قیامت زیر لوای من باشند و من بدان فخر نمی آرم
و می فرماید اگر موسی بن عمران زنده بودی و را تبع من با
یستی بودن و خدای فرموذ که موسی را بر کنینم
بر عالمیان و موسی بهتر از یونس و رسول بهتر از موسی
و جمله انبیا چگونه گوید مرا بر یونس فضیلت منهید اما انک
خلاف اجماع است از اتفاق است که رسل بهتر از انبیا
و اصحاب شرایع بهتر اند از رسل که نه اصحاب شرایع بوذند
و اولوا العزم بهتر از جملهٔ خلایق و اولوا العزم پنج
بوذند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله
علیه و علیهم و محمد با جماع امت بهتر از جمله انبیا و رسل
پس درست شد که این حدیث موضوع و دروغ است
بدانک اکثر موضوعات در زمان بنی امیه وضع کردند چون

مستبد از سینهٔ من تیر بلا میکرد
ای دل میکنند توجه دانی که درین سینه جفا میکرد

علی بن ابی طالب علیه السلام

معویه بر بود بعمال تا هر جا که شیعه امیر المؤمنین یا کسی که
فضایل امیر المؤمنین واهل البیت گوید یا روایت کند
لعنت بکشند وعمالش بدان قیام نمودند انکه جماعتی
را اندکی داد تا وضع احادیثی کردند در حق بنی امیه
ومثالب که رسول در حق ایشان گفته بود بدل
می کردند چون آن بسیار شد بر بود تا در مناقب
شیوخ چند وضع کردند وانها بنوشت وبهمه شهرها فرستاد
وعمال را بر بود تا معلمان را بفرمایند ایشان را بفرمودند
با لوح کودکان کنند وازان بی نوشتند وانچه احادیث
دروغ وکودکان انرا یاد می گرفتند وکودک چون بزرگ
می شدی میگفت اخبرنی استادی عن فلان عن ابی هریره
یا انس یا عمرو عاص یا معویه یا مروان یا هر صحابی که می
خواستند وقریب صد سال که ملک بنی امیه بود بدین طریق
روایات موضوعات در دنیا پراکنده بود واملا می
کردند ومیخواندند چون دولت بنی العباس رسید
اصحاب حدیث تمیز میان موضوعات متقدمان وغیر
موضوعات نتوانستند کرد الا اندکی پس اعتماد بر قول
متقدمان کردند وانها را جمله صحیح نام کردند امثال این
حدیثها که انرا یاد کردیم ونیز ایشان را علم باصول دین
وتفسیر نبود بظاهر بودند وگفتند تاویل حرام بود وتاویل
متشابه جز خدای کس نداند لاجرم قومی را در ضلالت
افکندند چنانک فتح آن بر علما متعذر است حدیث
بخم کلونند که رسول صلی الله علیه وآله گفت ما نفعنی
مال مثل مال ابی بکر یعنی هیچ مالی مرا چنان سود نداشت
که مال ابوبکر دختر خویش بمن داد وچهل هزار دینار

بر من نفقه کرد بدانک درین حدیث یک کلمه راست و
راستی نیست اما انچ راست شک نیست که عایشه زن
رسول صلی الله علیه وآله بود وباقی موضوع است از
بهر انک کسی که چهل هزار دینار خرجی بر کسی صرف
کند وقت وموضع آن صرف ونفقه بعدم خالی نماند
ووطن رسول مکه بود یا مدینه در کدام جای
این مال بر رسول صرف کرد اگر گویند در مکه
پیش از هجرت حال بیرون نبود یا پیش از اسلام
بود یا بعد از اسلام پیش از اسلام محال بود که او مال
بر رسول صرف کرده بود ورسول از عیال ابوطالب بود
ورسول با عیال بود وابوطالب رئیس وحاکم مکه بود
وانک بعد از اسلام بود خلاف نیست نزد اهل سیر وتواریخ
که رسول در سنه خمس وعشرین از عمر زن خدیجه
را زن کرد وخدیجه را مال عظیم بود چنانک گویند که
مستطیع خدیجه ها واز بنین بود وچون رسول را
چهل سال تمام شد وحی بنوعامد وابوبکر در سال چهل
وششم از عمر رسول ایمان آورد دلیل برین آنست که
رسول گفت ملایکه شش سال وبروایتی هفت سال
بر من وبر علی صلوات می فرستادند گفتند یا رسول الله
چه بود گفت شش سال از مردان جز علی کس با من
نماز نکرد پس از اسلام ابوبکر مقام رسول هفت سال
در مکه بود ودرین مدت رسول هیچ لشکر جایی نفرستاد
که محتاج مال بود ویاران بسیار نداشت وان قدر
که ایمان آورده بودند جعفر طیار را با ایشان امیر کرد
وایشان را بحبشه فرستاد وباتفاق اصحاب تواریخ خدیجه

و ابوطالب هر دو زنده بودند تا اول سال هجرت و میان مرگ
ابوطالب و خدیجه فرقی گویند سه روز بود و بعضی گویند
سی و سه روز بود اول خدیجه از دنیا برفت پس ابوطالب
و چون ابوطالب متوفی شد رسول را از مکه
هجرت بایست کردن و دلیل بر صحت این قول خبر رسول
صلی الله علیه وآله است که گفت در عمر من سالی بر من سخت
تر از آن سال نگذشت گفتند اندر چه بود یا رسول الله گفت
اندر آنک خدیجه وفات یافت و بعد از خدیجه ابوطالب متوفی
شد و بعد از موت ابوطالب مرا از وطن رحلت بایست
کردن و چون خدیجه از دنیا برفت مال خدیجه از آن
رسول بود و فرزندانش محتاج مال ابوبکر نبودند و لکن نیز
محتاج بودندی ابوبکر را مالی نبود که بر ایشان صرف کردی
نزد اصحاب تواریخ مشهور است که ابن جدعانه مزد عبدالله
بن جدعان بود انبار مزد کرده بود هر روز چهار دانگ
دنگ بدان طعام که در جفنها باقی ماند و عبدالله بن
جدعان سخی بود هر روز طعام بسیار ساختی و ابن جدعانه
تا بر بام خانه فرستادی و منادی می کردی تا خلق بیایند
و طعام بخورند چون طعام خورده بودندی و بیان کشتندی
آن طعام که در آن کاسها مانده بودی بر کنیزی وان چهار د
دانگ سیم و بخانه بردی تا عیالان او بخوردندی پس اگر
ابوبکر را چندان مال بود که چهل هزار دینار سیم بخرج
رسول کند پندارا نگذاشتی که طعامی که در آن
کاسها عبدالله بن جدعان بماندی او بخانه بردی از آن
بر عیال فکیف که عرب اهل حمیت و انفه باشند
و امیر المؤمنین صلوات الله علیه در آن معنی در معاصره

خود

خود در قصه ایشان ذکر کرده است تا آنجا که گویند
پدر ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
از سادات قریش بود و کرم آل ایشان نه چنانک مزد عبدالله
جدعان بودندی بر طعام او کردندی با جرت
هر روز چهار دانگ می دادی و آنچ در آن جفنها ماند و
بدین ابن جدعانه را می خواهد فاین سخن بسر بگویند
و در آن جدعان شاعر گوید:

له داع بمکه مشتعل	و آخر فوق دارته ینادی
الی ردح من الشیزی علیها	لباب البر یلبک بالشهاد

و در می گویند ابوبکر نطعی بود و از خانه منادی
چنانک یاد کردیم و چون حال ابوبکر این باشد مال از
کجا آید که چهل هزار دینار سیم بر دیگری صرف کند
این معنی هیچ عاقل قبول نکند پس باطل باشد که ابوبکر
در مکه چیزی صرف کرد بر رسول و آنکه گویند در مدینه
بود آنجا صرف کرد اصحاب سیر و احادیث و تواریخ دانند
که ابوبکر بمدینه رسید او و جمله صحابه محتاج معاونت
انصار بودند بالمسکن و چون رسول را فتوح و غنایم
حاصل شد ایشان توانگر شدند و آنچ ایشان را حاصل
شد رسول از مال غنایم بدیشان می داد و لکن چه
رسول هر چه بود بردم می داد فقر او اختیاری بود
نه اضطراری ایشان همه وقت رعایت می کردند
از شیخ خود که رسول صلی الله علیه وآله را حاجت
طلب طعام کردی ابوبکر و عمر و دیگر مهاجر گفتندی
که سه روز است که طعام در شکم ما نرسیده است هر آن
کس که بسه روز نان و طعام نیابد که بخورد چگونه جهاد







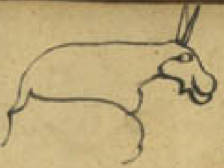
اتفاق مفسران و اصحاب حدیث



هزار دینار خیرات مکسی صرف تواند کرد اما فقاخان قوم
بیش از آنست که تنگ خرافات و محالات چنین بگفتند و نیز
اتفاق مفسران و اصحاب حدیث که چون یا ایها الذین
آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم
صدقات فرو آمد جمله مهاجر و انصار نشسته بودند و هیچ
کس با رسول سخن نگفت تا امیر المؤمنین یک دینار بداده بود
بستد و صرف کرد و هر بار که با رسول صلعم سخن بگفت درمی
بصدقه میداد بعد از آنکه ده بار سخن گفته بود و ده درم
بمساکین داده آیت آمد أأشفقتم ان تقدموا بین یدی
نجویکم صدقات و آیت اول منسوخ کرد و آیت اول
لکن آیتی است که در شأن امیر المؤمنین کس بدان
کار نکرد هر که مانند امیر المؤمنین رعایت کرده اند موافق
و مخالف که گفت خدای که هیچ کس پیش از من بدین
آیت کار نکرد و بعد از من نکند بدانکه ابو بکر در آن
حال اغنیاء بود اگر قادر بود بدرمی و با رسول
سخن نگفت تا درمی بصدقه باید داد هر که اینها بگفت
بدین صفت بود که با رسول سخن نکند ابو بکر لابد
درمی باید داد بصدقه چگونه جمله هزار دینار خرج
خرج رسول کند و اگر سخن از آن با رسول نگفته که
بدرمی قادر نبود هر که بدرمی قادر نبود که جمله
هزار دینار خرج صرف تواند کردن اما واضع این حدیث
یا از کثرت جهل و قلت دیانت این معنی فراموش شد لاجرم
فضیحت شد حدیث ششم آنکه گویند که رسول گفت ابو بکر و عمر
از سیدان کهول اهل بهشت اند و هم ایشان رعایت کنند
رسول صلى الله علیه و آله گفت اهل بهشت در بهشت نبود

اشنود هیچ موی بریشان نباشد مکحل باشند و چون
در بهشت مرد باشند و کهل نباشد ایشان سیدان که
باشند ما اکرای بدروغ ایشان خدیست بود لازم شود
کی ابو بکر و عمر اماما کهلان باشند نه آن جوانان
پیران و امردان نیاکه اگر امام جمله خلایق بودند سیدان
جمله بودندی اگر گویند اماما کهول بودند فساد مذهب
خود ظاهر کرده باشند نیاکت اولا بعد بدانکه ایشان
نه اماما بودند ما اگر گویند امام جمله خلایق بودند که هیچ
سید در کلام عرب بیش بود و تعیینات هیچ نه اما امامت
نیت ما اگر ایشان اماما کهول و غنی کهول بودندی
چون اماما بودندی سیدان بودندی جمله ما و چون
سیدان جمله باشند نه تنها سیدان کهول اهل جنت باشند
و نیز چون ایشان سیدان جمله خلایق باشند و رسول
گوید سیدان کهول اهل جنت اند حق ایشان را نقصان
کرده باشد و چاین نبود که رسول نقصان حق کسی
کند در چیزی که اشرف منازل ایشان باشد پس درست
شد که این حدیث موضوع است نیز ایشان را لازم شود
که در حق اماما خود و صحابه کبار نا سزا گفته
باشند زیرا که بهشتی که در آن کهلان باشند دنیا است
چنانکه رسول گفت الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر
و این معنی در حق ایشان چاین نبود پس این حدیث قطعا
دروغ باشد حدیث هشتم گویند رسول صلعم گفت دیدم بر ساق
عرش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق
و عمر الفاروق و عثمان ذو النورین سبحان لکن
خدای که خلق بیافرید که ایشان را حاجت بدین عظیم باشد

حاجت



که بدعتها بین فضیحتی بخدای تعالی بندند برسول
کی خدای نام خود و نام رسول پاک مطهر معصوم از همه
کبایر و صغایر و سهو و نسیان بر ساق عرش نویسد
و نام کسی با آن قرین کند که چهل سال سجده بت کرده
باشد و عجبتر آنکه کافر بوده باشد نه چنانکه
عمر خویش و خدای گوید انما المشرکون نجس و نام ایشان
بر ساق عرش نویسد پس اگر یکی با صد سال عمر بود
و دویست سال بت پرستد و صد سال مسلمان
باشد و عبادت کند باید که نام او بر بالای عرش نویسد
ابهرانک اگر موجب این منزلت کفر بود او دویست سال
مشرک بود و ایشان چهل سال و اگر موجب ایمان بود
و عبادت او صد سال مومن بود و عبادت کرده است
و ایشان بیست سال و هرکه بغدا داند که دروغ بر
خدای تعالی بندد این زیادت تر هم نداند گفت اعاذنا
الله من الخذلان حدیث هشتم گویند رسول صلی الله علیه وآله
گفت لو نزل العذاب اگر عذاب فرو آمدی جز از عمر کس از آن
خلاص نیافتی بدانکه مواضع این حدیث با دین بودی
و ایمان رسول حاشا تعالی حاشا که گوید اگر
عذابی فرو آمدی رسول و جمله اهل بیت و صحابه هلاک
شدندی و عمر نجات یافتی و عمر در سیزده موضع که در
حکم خطا کرده باشد تا امیرالمومنین با صلاح آورد گفته
باشد لولا علی لهلک عمر اگر علی نبودی عمر هلاک شدی
و العجب که عمر با این منزلت باشد تا خدای که رسول
هلاک شود و عمر را نجات دهد بایستی که عمر را برسالت
فرستادی نه محمد را اما هران زندیقی که این اعتقاد دارد

قرآن و سنت و اجماع است سخن بی آنکه کیش بی فایده
بود اما آیت قرآن و حدیث و اجماع لیکن آن یادی کنیم
تا دیگران را معلوم شود که واضع این حدیث ایمان بخدای
و رسول نداشته است. اما قرآن خدای تعالی می فرماید
ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم وهم
یستغفرون گفت خدا ایشان را عذاب نکند مادام که تو
در میان ایشان باشی و ایشان را عذاب نکند مادام که
ایشان استغفار می کنند. اما سنت رسول صلی الله علیه
وآله می فرماید النجوم امان لاهل السماء و اهل بیتی امان
لاهل الارض فاذا ذهبت النجوم ذهب اهل السماء و اذا ذهب
اهل بیتی ذهب اهل الارض یعنی ستارگان امان
اهل آسمانند و اهل بیت من امان اهل زمینند چون ستارگان
نمانند اهل آسمان نمانند و چون اهل بیت من نمانند
اهل زمین نمانند پس چون اهل بیت که امان اهل
زمینند با رسول هلاک شدندی عمر چگونه نجات
یافتی و العجب که ایشان را با اهل بیت و فضلشان ایمان
نبود اگر نه ایشان ابوبکر فاضلتر از عمر و عمر در حق
معاذ گفته است لولا معاذ لهلک عمر پس چگونه روا باشد
که ابوبکر و معاذ هردو هلاک شوند و عمر نجات یابد
اما اجماع خلاف نیست میان امت که رسول بهترین
انبیا است و در رسول بعلی می گوید لحمک لحمی و دمک دمی
یعنی گوشت تو گوشت منست و خون تو از خون منست
و می گوید فاطمه پاره از منست و می گوید حسن و حسین
جگر گوشگان منند پس چگونه عمر نجات یابد و خیر الانبیا
و الرسل با جمله اهل بیت که بهترین خلایقند همه هلاک

شوند بدین حدیث اثبات قول فرقی از صوفیان
کردند که ایشان گویند اولیا بهتر از انبیا و رسل و عمر
را از اولیا دانند پس از این جهت او را تفضیل نهاده اند
بدانک ایشان هم کور شدند و از نقص او حیران نکردند ان
بهر آنک شک نیست که ابو بکر نزد ایشان فاضلتر از عمر بود
و چون عمر ولی بود ابو بکر لابد ولی باشد پس چگونه
روا باشد که ولی فاضلتر را هلاک کند و مفضول را
نجاة دهد حدیث نهم گویند رسول گفت که هرگز وحی تاخیر نکرد
از آمدن بر ما که من پنداشتم که وحی به عمر فرستادند بدانک اگر جمله اعدا دین
خواهند که در دین رسول این غلط و فساد کنند
که بنی امیه کردند هرگز ایشان را مسلم نشوند خدایا تو عذاب
ایشان در دنیا و آخرت مضاعف گردان دلیل این حدیث
درست نبود لازم شود که رسول بد قرآن کرده باشد
زیرا که خدای تعالی می گوید ولقد اخذنا میثاق النبیین
چگونه روا باشد که کسی را که میثاق او فرا گرفته باشد
از رسالت معزول کند و او را که میثاق نگرفته باشند
برسالت فرستد دوم آنک اگر روا باشد که کسی که
پیشتر چون عمر سجده بت کرده باشد برسالت فرستند
روا باشد که انبیا و رسل ما تقدم هریک مدتی سجده
بت کرده باشند آنگه ایشان را برسالت فرستاده باشند
سیوم لازم شود که رسالت خود بشک بوده باشد
و هم چنین در آیت لیظهره علی الدین کله زیرا که
هیچ شب و روز نگذشته بود که وحی بدو نیامده باشد
آنگه او را خاطر چنان بوده باشد که مگر وحی
به عمر آید پس چهارم لازم شود شرط عزل بود و چون شرط

عزل



عزل بود و چون شرط عزل بود جاهل باشد و جاهل
رسالت را نشاید و خدای تعالی می گوید ولقد اخترناهم
علی علم علی العالمین و هرکه جاهل بر گزیند و برسالت
فرستد که او را اندر رسالت عزل باید کرد او صانع
را نشاید و نه حکیم بود تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا هرکرا این اعتقاد بود کافر باشد پنجم
آنک چون عزل انبیا حاشا هم جایز بود روا باشد که
رسل و انبیا را اندر رسالت معزول کرده باشند پس آن
نبوت ایشان را اگرچه پیمان سپنج بود پس با قول ایشان
اعتماد نباشد حدیث دهم گویند رسول گفت اگر مرا برسالت
نفرستادندی عمر را بفرستادندی بدانک آنچ در حدیث نهم گفتیم بدین
حدیث لازم می شود و دیگر زیادت بیان آنچ زیادت است این
آیت که خدای می فرماید که وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین یعنی ما ترا نفرستادیم الا که تو رحمة عالمیان
باشی و اگر این حدیث راست بود آیت دروغ باشد از
بهر آنک عمر از عالمیانست و چون برسالت محمد منصب
رسالت از عمر فوت شده باشد رسول نه رحمت
عمر بود بلکه نقمت و عذاب او باشد که بوجود محمد
عمر از منصب رسالت محروم گردد و لازم بود که عمر
هرگز رسول را دوست نداشته باشد از بهر آنک محمد
نعمتی را که بر عمر خطاب را دید گفت من هرگز ترا دوست
ندارم گفت مرا ضمیر کشف از عطا گفت نه قاتل گفت
پس هیچ باکی نیست پس چون عمر قاتل برادرش که بر
کفر کشته شد یا با سلام کشتن دارد لازم بود که
از رسول راضی نباشد که اگر وجود رسول نبودی



عمر مرسل بودی و با وجود رسول از منصب رسالت
محروم شد و شیعه عمر خواستند که منقبتی از بهر عمر
وضع کنند از جمله مثله وضع کردند و معظم نقلی
گفته اند که دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل حدیث
یازدهم گویند رسول صلی الله علیه وآله گفت که شیطان از سایه عمر بگریزد
لعل چیزی که ایشان را لازم شود تکذیب قرآن از بهر
آنکه عمر پیدا گشت عمر خود سجده بت می کرد و خدای
تعالی می گوید وزین لهم الشیطان اعمالهم و میفرماید
ویرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا و امثال این
در قرآن بسیار است و عجب که ایشان گویند شیطان
جمله انبیا را در احیان اغوا میکرده است و آدم
عجب تر آنکه گویند در زمان کفر در زبان پیغمبر انداخت
و رسول بخواند پس ایشان را لازم شود که عمر بهتر از
رسول باشد و جمله انبیا و نزد ایشان هیچ رسول از
کید شیطان رهایی نیافته است و شیطان از
سایه عمر بگریزد و این فضیلت جز عمر کسی دیگر را نبود
و بطلان این دیگر کنند بدین حدیث از بهر آنکه
اتفاق است از اهل تفاسیر و ارباب احادیث و اصحاب
تواریخ که روز احد جمله صحابه بگریختند الا امیر المؤمنین
و عباس و ابو سفیان بن حارث و ربیعه بن حارث
و ایمن بن ام ایمن و شیوخ با صحابه بهزیمت شدند و خدای
تعالی در قرآن می گوید ان الذین تولوا منکم یوم
التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
یعنی آن کسانی که بهزیمت رفتند آن روز که جمع کفار
و اسلام بهم رسیدند شیطان ایشان را اغوا میکند. الا این

حدیث

هم طلب ارشت هم از نیکوئی
من کیم اول توی اخر توئی

حدیث درست بود چرا شیطان روز احد از عمر نگریخت
و شیعه عمر اند روایت کنند که عمر گفت من در آن
هزیمت بکوه می دویدم مانند بز کوهی و لفظ عمر قال
کنت اعدو فی الجبل مثل الاروی مگر آن روز
سایه عمر به مدینه رها کرده بود حدیث دوازدهم گویند رسول گفت
ان الحق لینطق علی لسان عمر یعنی حق سخن گوید بر زبان عمر
و هم ایشان روایت کنند که عمر گفت هرگز من در دین چنان
شک نیفتادم که روز حدیبیه و چون رسول با اهل
مکه صلح خواست کردن عمر شد شک در آن سخنم برسول
گفت این آنست که تو ما را وعده دادی که ما در مکه رویم
و بدین در قرآن می گرد که رسول گفته بود که جبرئیل
وحی آورد لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن
المسجد الحرام ان شاء الله آمنین چون این سخن از عمر بشنید
فرمود که من نگفتم که امسال در مکه رویم و چون رسول
مکه بگشود بدر سقایه حاج بایستاد گفت عمر کجا است
او را بخوانید رسول گفت در مسجد حرام آمدیم یا نه عمر
چون خشم در روی رسول بشناخت گفت پناه می گیرم
بخدا از خشم خدا و رسول خدا و غرض واضع این حدیث
آن بوده است که تا آیت کذب و تکذیب رسول
اثبات کند و همچنین ایشان روایت کنند که عمر
روزی بر منبر گفت هر که پیش از جهاد شد دیدم محمد
کند من وی را در سنگسار کنم بپرهیزی بخاست گفت خدای
میگوید و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم
احدیهن قنطارا تا آخر آیت گفت الحمد که زنی رها خواست
کرد تا دیگری خواهد و قنطار که بعدا ته باقی هیچ

ای عمت مرهم طلب کاران چشم مست بلای

بازمستانی وفق می کوکی لکر از چهارصد درهم زیادت
کنید من شما را ادب کنم عمر گفت مادر عمرک شما
نشیاذ منم از عمر تقیه تن تا زنان پیرینی از جمله حقها مکر
یکی این بوذ و نیز شیعه عمر روایت کنند که روزی عمر
می گذشت کودکان خاک بازی می کردند عمر گفت
زنان وقت که از شما مفارقت کردم خیر نیا نیم کودکی
از میان ایشان آواز داد گفت رسول را دینه وایز بحز
می کوکی دینا رسول بهترین خیرها است عمر منشی
خاک بر گفت و در دهان خود کرد و گفت همه کس
از عمر عاقلتر تند تا کودکان نیز و این از جمله حمقها بوذ
که بر زبان عمر رفت و اگر این حدیث راست بوذی یعنی
قول رسول ان الحق حق بزبان عمر آن بوذی عمر گفته
است سیزده بار لولا علی لهلک عمر هلاک شذی و شک
نیست که سخنی حق است حدیث سیزدهم گویند که شیطان
از بیم عمر خلق را بفواحش و عصیان نفرمود بباید که معلوم نیست که این
موضوع هم بر رسول بسته اند یا نه و گویند از بهر آن خلق را
بر عصیان نمی داشت که می ترسید که عمر ازان منع
کند تا قیامت جان بماند و منع عمر ازان نهی کرده
باشد کسی بدان مشغول نشود بدانک اگرچه همه
موضوعات فضیحت و رسوا شدند اما این ابلج ارسش
گذشت رسوا از دو وجه وجه اول آنک خدای تعالی
صد و بیست و چهار هزار انبیا و رسل بخلق فرستاد و صد و
چهار کتاب و جمله خلق را بخدای خواندند و از کفر و
عصیان و ظلم و جد منع کردند شیطان منزجر نشد
و بیشترین امم را گمراه کرد تا حدی که بعضی را بکشتند

منکر یابا

منکر یابا علیهم السلام در درخت باره بمعنیم کردند و
قول خدای و انبیا را عیا مانع نبود واز خدای نترسید
واز عمر می ترسید این عجایب خالی است وجه دوم
آنک شک نیست که در زمان عمر چنانک پیش ازان خلق
بفساد و دزدی و زنا مشغول می بودند جمله فسادی
در عالم می رفت در زمان عمر نیز بوذ و اگر نه عمر از همه
رها دست کرفته بوذی و چون شیطان منزجر بوذ ولا
هیچ فایده نبوذ و شیعه عمر روایت کنند که ابو شحمه
پسر عمر بنت جهود عاشق بود عمر با خود و با زن جهود
فساد کرد و عمر او را حد بزد چون نوذ و نه تازیانه
زده بود پسر بمرد عمر بعد از موت تازیانه دیگر بزد
تا صد تمام شود و درین حکایت سه مثالب در حق عمر
اثبات کردند اول آنک شک نیست پسرش نزدیک نشد
از اجانب چون شیطان بر فته لنکنیت پس عمر
از عمر نترسید و رعایت او نکرد که از بر اجانب
از عمر ترسید و فساد میان خلق نکنند دوم آنک ابو
شحمه دو حد واجب بوذ که حد خمر و یکی حد زنا و ثابت
پیش آنک می گویند که او را بزد و صد تازیانه از بهر
آن گویند یعنی که حد خمر در حد زنا داخل بوذ و این
جهلست زیرا که حد خمر و حد زنا جدا و چون نه آنک
جنس باشند تداخل روا نباشد سیوم آنک گویند بعد از
موت تازیانه بزد و این نسبت جهل بوذ که بعمر
می کنند زیرا که بعد از تکالیف شرعیت و چون
موت حاصل شد تکالیف منقطع شد و چون تکلیف
منقطع شد اقامت حد روا نبود جهل بوذ و از وجهی دیگر

این حدیث خلاف قرآنست بتعالی لتعاقست که دشمنان عمر
دشمنان اسلام و کفر خرب خیدند و نقابی کرزند
دقانتی باخشد بقضای تعالی میکوید انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر
جون عمر دشمنان خدا بود شیطان است جکونه او دشمنان
خدا را سایه کرده باشد حکایت جهاردهم کویند عمر لشکر
بنهاوند فرستاده بود و امیر ایشان ساریه بود کفار کمین کرده
بودند عمر بدانست از مدینه بر منبر بود آواز داد یا ساریه الجبل
الجبل ساریه پناه با کوه داد بدانک اجماع امتست که وقتی
لشکر نزد رسول آمدند و در مدینه بی بودند هوای
مدینه موافق طبع ایشان نبود رنجور شدند رسول
بفرمود تا پیش شتران صدقه بیرند و شیر و بول
ایشان بیاشامند جون بکار رفتند و شیر و بول ایشان
بیاشامیدند رنج زایل شد تا عمر بازگشتند و شتران
براندند و قصد مکه کردند جبریل آمد و خبر کرد رسول
با رسول علیه السلام کس فرستاد لشکر با ایشان و شتران
با ایشان بیاوردند جنانک در کتب تواریخ مسطورست
میان رسول و میان شتران یک روزه راه بود یا دو
روزه و تا جبریل معلوم رسول نکرد ویرا معلوم نشد
واز مدینه تا نهاوند قریب هفت صد فرسنگ هست عمر بدید
و آواز کرد این حالت بکیجب و درین سه معجزه عظیم اثبات
کروند که رسول را نبوذ اول آنکه عمر از مدینه تا بنهاوند
بدید دوم آنک از مدینه آواز کرد و آواز بسمع ساریه رسید
رسید و این هردو معجزه رسول را نبود در یک روزه راه
از مدینه تا پیش شتران صدقه معجزه سیوم آنک ساریه

لی خبر

لی جون آواز عمر بشنید از مدینه بدانست که آواز عمرست
و او را خاطر نیفتاد که بیاید کی این آواز دیو بود و
و او را خاطر نیفتاد که یا نالکی این آواز دیو بود و
بامن کیدی کند و این معجزه رسول را هم نبوذ زیراکی
اول جون جبریل پیش وی آمد رسول اند هراسان
شد بانک اوّل چشم سر بدید و ندانست که ملکست یا دیو
با خدیجه کفت جون بیاید مرا خبر کن جنانک از پیش باز
کردم جون بیامد خدیجه را خبر کرد و کفت سر برهنه
کرد جبریل نا پدید شد رسول کفت رفت خدیجه کفت
ملکست نه دیو و ساریه آواز عمر از مدینه بشنود و
او را هیچ شک نیفتاد حدیث پانزدهم کویند رسول
صلی الله علیه و آله کفت اگر ابوبکر نقص کند امّا قوی باشد
در دین و در نفس خود بو عای دیگر کنند امّا در دین
قوی باشد و در نفس خود ضعیف بدانک این هردو
روایت متضادند و روایت دعم انبهاک وضع کردند
کی خیال ایشان آن بود که هر که در دین قوی بود
و در نفس خود ضعیف فاضل بود تا آنک در هر دو قوی
باشد و این ضعف اما ضعف قوت بود و اما ضعف
باک و این هردو دیدا تمام نقص بود و ناقص جکونه
در دین قوی بود و این نقص دیگر این حدیث باطل
بود زیرا که ایشان روایت کنند که عمر کفت کاشکی
من موی بودی بر سینه ابوبکر و در کار آن هار خر کوشیدی
که باو بر سبق بیم جون نظر کردمی هیچ کار کی
نبودی کمن کرده بودی الا که ابوبکر دیدان
کار ساختن بودی هیچ شک نیست که عمر در نفس
قوی بوذ نه ضعیف پس روا باشد که وی همه وقت

تصدیق کند که سابق بوذ بر ضعیف و ضعیف بر قوی
سابق بوذ پس اینک تعیین کند و دیگر آنکه در این حکایه
درست بوذ عیبی در حق عمر اثبات کرده باشند زیرا
که می گویند عمر گفت همیشه تصدیق کردم که سابق
باشم بر ابوبکر و نتوانستم دلیل بر آنکه عمر را حسدی بوذ
بر سبق ابوبکر و می خواست که سابق او باشد
نه ابوبکر و این ذم بوذ نه مدح دلیل بر آنکه ذم است
قول رسول ع و روایة الحسود فی النار یعنی گوید که
حسود در دوزخ بوذ و بنزد ایشان لعن ابوبکر میکرد
خدای در دعوی پی آورند و حق عمر را حسدی بوذ
بلغلطی که با ابوبکر پی کرد ممکن باشد که بیرا حسد
بوذ با نبی رسول خدا ذه بوذ **حدیث شانزدهم گویند رسول**
صلی الله علیه وآله گفت عشرة فی الجنة یعنی از یاران من
ده در بهشت باشند این حدیث از ده وجه باطلست اول
آنکه راوی این حدیث سعید بن زید است بن نفیل
و او یکی از عشره است و هرکه نه معصوم بوذ هر دعوی
که کند او را بینت باید دوم آنکه اکثر مهاجر و انصار
خون عثمان حلال داشتند و در خون او شریک بوذند
و نشاید که مهاجر و انصار خون اهل بهشت را حلال
دارند یا بر قتل او رضا دهند سیوم آنکه ابوبکر در وقت
موت تکذیب سعید کرد بعایشه گفت هلکا ابوک هذا
رسول الله معرضا عنی یعنی هلاک شد پدر تو رسول
خدای روی از من برگردانیده است عمر بعایشه گفت
این سخن با کس مگوی شما قوی باشید که در حال نزع
هذیان بسیار گویند و اهل بهشت در حال نزع احوال

پریشان

حماسه نکام ملک یار باد جهان او سپ که دار باد
نکام تو باد از اوند تو خداوند که باد انکه دار تو

پریشان نشوذ و بهشت و نعیم آن ببینند نگویند که
هلاک شدم چهارم عمر نیز سعید را تکذیب کرد در حالت موت
تکذیب کرد گفت کاشکی که مادر عمر را نزاذه بوذی
کاشکی اندر دنیا بقوتی قناعت کرده بوذمی و ایشان
گویند اولیا را احوال آخرت با خبر باشند و در جهة دنیا
ایشان را هیچ راحت نباشد و حق جنید و شبلی از
احوال قیامت با خبر باشند نشاید که کسی که رسول
گوید او از اهل بهشت است در حال نزع این سخن گوید
که عمر گفت پنجم آنکه اگر حدیث درست بوذی عثمان
یوم الدار بر صحابه حجت کردی گفتی رسول گفته
است که من از اهل بهشتم و اهل بهشت چیزی نکنند
که خلاف شریعت بوذ پس شما ظالم باشید که مرا می گویید
خود را از خلافت خلع کن ششم طلحه و زبیر که با علی
مصاف کردند و هریک را قصد آن که خصم را قهر کنند لا بد
باید که ایشان قتل اهل بهشت روا داشتند و بنزد ایشان
فرق نبوذ میان اهل بهشت و اهل دوزخ هفتم آنکه جمل
صف برکشیدند یعنی حرب جمل میان قلب لشکر زبیر
آمد و گفت رسول گفته است که ده کس در بهشت باشند
از اصحاب من و من از اهل بهشتم و تو با من جنگ غلط می
کنید امیر المؤمنین گفت آن ده کدام اند گفت ابوبکر
و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن
عوف و ابوعبیده بن الجراح علی گفت این نه اند زبیر گفت
رسول گفت ده از صحابه من در بهشت کدام باشند
علی پرسید که نام اند هم این نه را بر شمرد بار سیوم گفت
رسول گفته است ده کس از اصحاب من در بهشت باشند

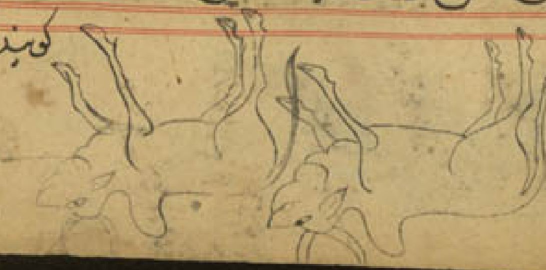
علی گفت که نام اند این نوبت امیر المومنین را در میان
گرفتند و عهد و بیعت کرد امیر المومنین گفت ترا از رسول
شنیدی که من گفت اهل بهشت ام نی گفت شنیدم امیر
المومنین گفت گواهی دهم ترا خدای که من از رسول
شنیدم که تو از اهل دوزخی هشتم آنکه اثبات کی
عمر گفت حذیفه را هل ذکرنی رسول الله فی المنافقین
گفت رسول مرا در میان منافقان یاد کرد یا نه لکن عمر
دانستی که حدیث درست است این سوال از حذیفه نکردی
لکن گویند سوال دلیل نیست بر بطلان حدیث گوییم لکن
بطلان نکند لازم آید که عمر رسول را صادق نداشت
که لکن رسول را صادق داشتی سوال از حذیفه نکردی
لازم آنکه کسی که منافق باشد نه از اهل بهشت باشد
نهم آنکه ابوبکر در حال نزع گفت کاشکی که فجاة را
نسوزانیده بودمی و این از آن حال بیرون نباشد یا بحق
سوزانید یا بناحق لکن بحق بود نشاید که بهشتی در حال
نزع ندامت خورد بر آنک اقامت حدود کرده باشد
و ابوبکر نزد ایشان امام بود و اقامت حدود بر امام باجماع
واجب بود و اگر فجاة را نه بحق سوزانید هر که انسانی
را بناحق بسوزاند نه اهل بهشت بود و نه امامت را
شاید دهم قول ابوبکر در حال نزع گفت کاشکی که
فجاة را نسوزانیده بودمی و این از آن حال بیرون نباشد
یا بحق سوزانید یا بناحق لکن بحق بود نشاید که بهشتی
در حال نزع ندامت خورد بر آنک اقامت حدود کرده
باشد و ابوبکر نزد ایشان امام بود و اقامت حدود بر
امام باجماع واجب بود و اگر فجاة را نه بحق سوزانید هرکه

انسانی

انسانی را بناحق سوزاند نه از اهل بهشت بود و نه امامت
را شاید دهم قول ابوبکر در حال نزع گفت کاشکی
که در سقیفه بنی ساعده بیعت بر عمر کرده بودمی یا بر
ابوعبیده و من وزیر بودمی بهتر از آنک امیر بودم این
از آن حال بیرون نبود یا ابوبکر بهترین خلق بود چنانک
دعوی کنند یا نه لکن بعد از رسول بهترین خلق بود خلافت
بر تعیین باشد و بقول آن واجب بود و آنک در حال
نزع ندامت خورد که چرا بواجب قیام نمودم امامت را نشاید
و نه از اهل بهشت بود و اگر ابوبکر نه افضل خلایق بود
بعد از رسول در قیام بامارت غاصب بود و غاصب امامت
را نشاید و نه از اهل بهشت باشد پس بدین ده حجت
درست شد که حدیث عشره موضوع است و فاسد
است حدیث هفدهم گویند رسول صلی الله علیه و آله
گفت در بهشت کوشکی دیدم گفتم لمن هذا گفتند آن عمر
و مانع نکرد در اندرون رفتنم الا غیرت تو ای عمر
سبحان الله رسول در بهشت کوشکها خود و آن انبیا
و رسل و اولیا ببیند و از هیچ یک عجب نیاید الا از آن
عمر پس عمر فاضلتر از انبیا و رسل باشد از آنک شک
نیست که هرکه بهتر بود درجات او عالی تر و نیکوتر
باشد دیگر چون غیرت عمر مانع بود دخول رسول را
دیگر شک عمر بس غایت عمر بدین حد و غلمان و حوران
بهشت از آنک در حق رسول که از دخول ایشان غیرت
نخیزد و از دخول رسول غیرت خیزد و درو بطلان
این حاجت باطناب نیست که از آن واهی تر است کی
سخن در آن دراز گوییم حدیث هجدهم گویند رسول صلی الله

علیه و آله گفت خدای تعالی عثمان را بعضی بداده است
گویم دعوی کجا داد لکن گویند نیک بود دنیا و عقبی در
آخرت عثمان را بر دیگری فضلی نباشد زیرا که خدای
تعالی هر مومنی را در دنیا نیکی داده است چنانکه گفت
لمن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی
الناس و گفت ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور و اندر
قیامت گفت یوم تری المومنین والمومنات یسعی نورهم
بین ایدیهم وبایمانهم و گفت یوم لا یخزی الله النبی و
الذین آمنوا معه یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم و چون
این حال جمله مومنان را باشد عثمان را فضلی بر دیگری
نباشد چون او و دیگران مومن باشند لکن گویند رسول
خواست که اظهار ایمان عثمان کند گویم تو دشمنا بد
صحابه بهتر از عثمان بودند مثل ابوبکر و عمر و مثل عثمان
بودند چرا اظهار ایمان و منزلة ایشان نکرد و عثمان
را خاص کردند کرد نبود و ایشان از مومنان بودند
و این از رسول جایز نبود که یکی را از میان مومنان
مشرف گرداند باظهار ایمان و دیگران را فرو گذارد
لکن گویند این نیکی بود که خدای تعالی بعثمان داد
در دنیا و آخرت گویم بوبکر و عمر را این هر دو نعمت بود
بانه لکن داده بود تخصیص عثمان را فایده نبود و اگر نه داده
بود پس عثمان فاضلتر از ابوبکر و عمر باشد و این خلاف
مذهب شما است حدیث دیگر هم گویند رسول صلی الله
علیه و آله عثمان را گفت اگر دختری سیوم داشتمی بتو دادمی
با تو هاکردمی بدانکه ایشان گویند که دو دختر
رسول زن عثمان بودند و شیعه درین خلاف کنند و می

کویند





گویند دختران هاله بودند خواهر خدیجه و ایشان را مادر و
پدر بمرد خدیجه ایشان را بزرگ کرد و بجای مادر بخواندند
و رسول ایشان را پدر گفت و بعضی دیگر گویند دختران خدیجه
بودند از شوهر اول رسول ایشان را پدر بخواندند لکن گویند
خلاف نیست نزد اصحاب نسب و تواریخ که رسول را
هشت فرزند بود چهار پسر و چهار دختر پسر ابراهیم از ماریه
قبطیه بود و هفت از خدیجه سه پسر و چهار دختر و از
دختران یکی را نام رقیه و یکی را ام کلثوم و هر دو زنان
عثمان بودند و انکار این تعصب باشد گویم کس انکار
آن نکند که رسول را هفت فرزند از خدیجه بود و از
دختران نام یکی رقیه و نام یکی ام کلثوم اما گویند دختران
هاله با هم این نام بود و ایشان زن عثمان بودند و فرقت
سیوم گویند ایشان دختران رسول بودند اما پیش
از دنیا برفتند و عثمان هیچ یک را ندید بودند و نیز دو را
باشد که خدای تعالی رسول را معلوم کرده بود که ایشان
بکی میرند رسول ایشان را با عثمان عقد کرد و نیز گویم
لکن در تعویج با رسول علیه السلام شرفی هست بدرکان
رسول کسی را دختر بنداد کرد نقص بود و اجماع
اصحاب حدیث و تواریخ و سیر است که ابوبکر نزد رسول
شد و فاطمه را خواست رسول وی را اجابت نکرد و همچنین
عمر این نقص بود بلاشک و ابوبکر و عمر بهتر از عثمان
نزد شما لکن گویند رعایا باشد که ابوبکر و عمر را اهل
فاطمه ندید و عثمان را اهل رقیه و ام کلثوم یافت گوییم
این سخن باطلست زیرا که ابوبکر و عمر از عثمان بهتر بودند
و ام کلثوم دختران رسول بالا بودند از فاطمه چگونه

لیک نزد شما فاضلتر خلاف است رسول ورا اهل فاطمه که
دختر او جگر تر بود نشناسند و عثمان را اهل دختران بنیک
تر شناسند و ایشان همه از یک مادر و پدر بوده‌اند
و نیکا کس این سخن بر عاقل پوشیده نباشد لکن گویند
رد کردن رسول ابوبکر و عمر را از تزویج فاطمه دلیل
نبود بر آنک عثمان بهتر از ابوبکر و عمر باشد گوییم
همچنین لیکن درست شد که رسول دختران بعثمان داد
این معنی دلیل بود بر شرف عثمان حدیث سیم گویند روزی
ابوبکر در پیش رسول آمد و ورا نهار رسول برهنه بود نپوشانید
و عمر درآمد نپوشانید چون عثمان درآمد رسول رانها بپوشانید
چون بیرون شد عایشه گفت یا رسول الله این چه حالت
که ابوبکر بیامد ترا رانها نپوشانیدی و عمر بیامد نپوشانیدی
و عثمان بیامد بپوشانیدی رسول گفت من از کسی
شرم دارم که خدا تعالی شرم دارد و فرشتگان ملائکه
از وی شرم دارند بدانک این حدیث از سه وجه باطلست
وجه اول آنک نزد ایشان از ناف تا سر زانو عورت است
و هرکه را از اسلام خبر باشد کی روا دارد که گوید
رسول پیش ابوبکر و عمر عورت برهنه کرده بود
و ایشان روایت کنند که رسول گفته است لکم
بعید یا در کسی با به شما باشید بعید در میان بنید
و عورت از ملائکه بپوشانید و خود کشف عورت کند
نزد مردم وجه دوم آنک لازم بود که عثمان از ابوبکر
و عمر بهتر باشد زیرا که خدای و رسول از عثمان
شرم دارند و از ابوبکر و عمر شرم نه دارند وجه سیوم
آنک خالق خیر و شر و کفر و ایمان و ظلم و عدل نزد شما خدای

تعالی

تعالی است و بقدرت بنده را هیچ تاثیر نیست چرا آن
بعد که سر برکنار مصحف بی بید شرم از او
نداشت اما شک نیست که چون حیا باشد هرچه خواهند
گویند حدیث چهارم گویند که چون رسول بغزای رفت
که لشکر را جیش العسره میخواندند و آن غزای تبوک بود
خرج و مونت آن لشکر عثمان داده بود بدانک
عدد لشکر غزای تبوک بیست و پنج هزار سوار بودند و اسب و
اشتر باقی پیاده و اصحاب حدیث از اهل سنت روایت
کنند که رسول معاونت می‌خواست و می‌گفت هرکه می
تواند بعضی ضعفا را یاری دهد بجمله عثمان گفت
من صد اشتر بدهم اشتران حاضر کردند دیگر بار رسول
یاری خواست عثمان صد اشتر دیگر بداد دیگر بار
پیش از این دعوت اشتر هیچ دیگر بیافتم و چون
از یاسلم دایم دعوت اشتر را دعوت بر نشیند
و غایت ما فی الکتاب که بهر اشتری دو کس بر
نشیند بیش از جهار صد از دویست باشد و جهار صد
از دویست و پنج هزار جزوی باشد از بیست و اند
جزو عین از یاد کان چگونه گویند که مونت جیش
العسره جمله عثمان داد و نیز می‌خواستند که بغزا
روند و مرکوب نداشتند و چون رسول بی رفت و
ایشان را قوت نبود می‌گریستند چنانک خدای گفت
در قرآن مجید لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی تا آنجا
که میگوید ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم
قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا واعینهم تفیض من
الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون و شک نیست که

عثمان در آن وقت توانگرترین صحابه بود و این قوم
را که می گویند یارئ نداد چگونه توان گفت
که مؤنت جیش العسره عثمان داد حدیث دوم
گویند عثمان بنزدیک جنبش رسول صلی الله علیه
واله بود رسول گفت ان عثمان بعد این هیچ بد نکند چنین روایت باشد
گوییم این اندر حال بیرون نباشد یا افعال خیر بخواست
یا افعال شر اگر افعال خیر میخواست خلاف نیست
هر مسلمانی که خیری کند اورا ثواب بود و آنان در جنّت
بنویسند پس عثمان را ازین هیچ فضیلت نباشد که
درین یعنی همه مسلمانان یکسان اند و اگر آن خواست
که اگر عثمان شری بکند بعد چیزی نبود این کفر
باشد نیز اگر روا باشد لانهما انک عثمان نزدیک چند تن
رسول بود اگر خدای بر عثمان حرام کرده باشد
رسول بعو مباح کند اگر گویند رسول را معلوم بود
که بعد از آن شر از عثمان بوجود نیاید و چون رسول را
این معلوم شد سخن مستقیم باشد گوییم این باطل است بدو وجه
اول آنک چون رسول را معلوم بود که عثمان
بعد از آن حال هیچ شر نخواهد کردن این سخن عبث
و بی فایده باشد لازم آنک همه عقلا دانند که هر که
شر نکند او از دوزخ شر ایمن باشد پس این بعثش گفتن
بی فایده بود و نشاید که حکیم سخنی گوید که بی فایده
بود وجه دوم بر بطلان این دروغ اتفاق اهل سیر
و تواریخ است که عثمان چند مصحف بسوزانید و قومی
گویند جز چهار مصحف بعضی گفته اند یازده و بعضی گویند
هفت و عبدالله بن مسعود را چندان بزد که دو پهلوش
بشکست

بسم الله الرحمن الرحیم الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

بشکست و عبدالله رنجور بود تا بمرد و ابوذر را از میان
مسلمانان بیرون کرد و بربذه فرستاد تا آنجا وفات کرد
تا در ربذه بمرد و منافقان که رسول ایشان را از مدینه
بیرون کرده بود مثل حکم و مروان و برادرش با مدینه
آورد و منبر بنهاد تا معویه در شام عمار یاسر را با اشتر بزد
نشاند و شنیع را نیز و قتل شدن که آسایش
داشتند چون نزد عثمان رسید گوشت انبیا ها بگفته
بود می توانست گفت و امثال این بسیار است و اینها
بنا مارت خدا کرد و چون بنعم شما رسول را معلوم بود
که عثمان بعد از آن شری نخواهد کرد این جمله
خیر بود و حق باشد پس بیرون کردن رسول
مروان حکم را پدید و برادرش را از مدینه خطا بود و عثمان
اینها را باصلاح آورد و مثل این بد رسول روا داشتن نه
عادت اهل ایمان باشد حدیث سیوم گویند رسول
گفت صلی الله علیه واله عمر چراغ اهل بهشت است بدانک این خبر بر
خلاف قرآنست زیرا که خدای تعالی در قرآن سراج
و همچنین نبی را خواند و هیچ جای نیافتم که جز آن
رسول سراج دیگر هست و نیز اگر عمر سراج اهل بهشت
بود اندر حال بیرون نباشد یا بهشت محتاج سراج است
یا نه اگر محتاج نیست سراجیت عمر هیچ فایده نباشد و اگر
محتاج سراجست یا عمر پیش از انبیا و رسل در بهشت رود
یا از پس اگر گویند از پیش این روا نباشد که کسی که
درا کشت عمر خویش سجده بت کرده باشد پیش از انبیا
و رسل در بهشت رود و اگر پس از انبیا و رسل در بهشت
رود ایشان در ظلمت ایستاده باشند تا سراج عمر برسد

جای رسید ناله که بر آسمان گذشت
با او بهیچ جا نرسید این فغانها

پس عمر فاضلتر از انبیا و رسل بود و نشاید که فاضل
از نبی بود و مفضول از پیش و نه حکمت باشد که
صانع چیزی آفریند و او را در کتب و بر زبان انبیا و
رسل وصفها کند که عقول از آن متحیر شود آنکه
محتاج سراج عمر باشد اگر گویند بدان نه عمر محتاج بود
گویم بود محمد را بیش از نبوت یعنی انبیا باشد یا مکثر
بود حاجت به نبوت نباشد و اگر بیشتر بود عمر از انبیا
و رسل فاضلتر باشد و این کفر بود نیز خلاف حدیث
بیت و جماعت گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت خدا تعالی
نظر کرد با هل بیت گفت هر چه میخواهید بکنید که من شما را آمرزیدم
بدانک این یعنی از دو حال بیرون نبود یا دستوری ایشان
در خیر و افعال نیکو داد یا در شر و قبایح اگر باشد که گوید
عمل صالح کنید بعد ازین که هر که عمل صالح کند از
شما من آنرا در گذرانم آنچ از پیش رفت بود و این از بهر
آن گفته باشد که چون رسول بیدی رفت بیشتر
صحابه کافر بودند اندک اندک بودند پس لازم نباشد
که همه را بیامرزیده باشد بلکه شرط کرده است
که چون بعد ازین عمل صالح کنند آنچ ما تقدم بیامرزد
و عفو کند و اگر گویند آن میخواهد که هر شری که
بعد ازین از شما حاصل شود شما را بدان مواخذه نکنم
این کفر بود از بهر آنک لازم شود که هر چه در قرآن
و بزبان رسول حرام کرده است از ظلم و جمع فواحش
از زنا و لواطه و خمر و بدی جمله با هل بیت مباح کرده
باشد و هر که این کند حکیم نباشد و صانع را نشاید
اگر گویند غرض ازین اظهار فضل و منزلت ایشان بود

گویم



گویم این باطلست و بر خدای تعالی روا نباشد که اظهار
فضل قومی با باحت فسق و فجور و زنا و لواطه کند
و اگر اظهار فضل در اباحت فسق و فواحش بودی لازم
بود که با انبیا و رسل محرمات و قبایح جمله مباح
کردی تا فضل ایشان ظاهر تر ازین بودی حدیث
و جمع گویند رسول گفت فاضلترین تابعی از مساوی اصحاب من
این خبر در موضعی ازین کتاب یاد کردیم و انچه زیادت
فایده اینجا یادی کنیم بدانکه این معنی از دو حال بیرون
نباشد یا آنها را مساوی باشد یا نه اگر گویند ایشان را
مساوی نیست پس حدیث باطل بود و رسول را صلی
الله علیه و آله نسبت بجهل کرده باشد حاشا و رسول
نشاید که چنین سخن گوید و اگر گویند مساوی هست
حدیث دیگر باطل کرده باشد که اصحابی کالنجوم
اصحاب من چون ستارگانند بهر کدام که اقتدا کنند
راه یابید نیز اگر رسول چاپلوسان اقتدا کردن با اهل
مساوی و نیز مساوی بر کبایر و صغایر اقدم و تخصیص بصغایر
بدلیل توان کرد و چون مشاول کبیره باشد صاحب
کبیره فاسق بود و نشاید که گویند که لا غیبة لفاسق
فاسق را غیبت نباشد آنکه گویند غیبت فاسق مکنید
که تناقض باشد و امثال این احادیث موضوع بسیار است
و برین قدر اقتصار نمودن اولیتر تا ملالت حاصل نشود خواننده را

باب در ذکر بعضی از فضایح بنی امیه و زندقه ایشان بسنت و جماعت

بدانک در کتابی که آنرا ریاض خوانند شفعوی کرده
است نام و کنیت ابو احمد نیز از احمد از آنک بوده است





لذ انس بن مالک رعایت کند لذ رسول صلی الله علیه و آله
که گفت من بعد قیامت هشتاد سال یا هفتاد سال
معویه را بان نه بینم بعد از آن بی آید برا ستری نشسته
لذ مشک اذفر کی خشان رحمت خدای تعالی باشد
و عقایش لذ نبی جذ گویم یا معویه گوید لبیک یا محمد گویم
کجا بودی درین هشتاد سال گوید در مغاری بودم
نیر عرش خدای تعالی با من مناجات می کرد و من با
وی مناجات می کردم و مرا سلام می کرد و من وی را
سلام می کردم و مرا می گفت این عوض آنست که ترا در
دنیا دشنام می دادند بنگر که این مرهان بی دین
چه غلوی کنند در کذب بر رسول و محبت اعدا خدای
و رسول و اهل بیت رسول که ملعونی که بیست
و هفت مصاف با امیر المومنین علیه السلام کرده بود
و بشوی وی هشتاد هزار لذ وی کشته شد بیست هزار
لذ لشکر امیر المومنین ع و پنجاه هزار لذ لشکر آن ملعون
و بعد از آن چندین هزاران هزار از شیعه علی بکشته
باشد و در جمله دنیا سلام بغزموده باشد تا بر منبرها
و منارها لعنت بر خاندان رسول می کنند و هزار
ماه لنک بلیه بماند تا آنکه لبو مسلم صاحب الدعوه لذ مکه
خدای مناجاة نیر عرش با خاندان خیر الانبیا و
المرسلین نکند و با معویه ملعون مناجاة کند هشتاد سال
و عند او خواهند صد هزار لعنت بر آن ملعون باد
که این با قدر داند بدانک یاد کردن این حدیث اینجا
غرض آن بوذ که در باب سیم سیوم گفتیم کی
احادیث دروغ بیشتر دشمنان بنی امیه وضع کردند

وان



وان حدیث لذ آنست که دشمنان معویه بنهادند و امثال
این بسیارست بدین قدر اقتصار کردیم اما ابو سفیان
در سال فتح نفاق آشکارا کرد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
ما که چه حال بوذ که پیش لذ فتح مکه بوذ اصحاب تواریخ
رعایت کنند کی چون عثمان با مارت بنشست
ابو سفیان در پیش وی رفت و او را تهنیت می کرد
با مارت پس گفت ای پسر عم امیدوارم که ملت ما
با ما آید چنانک دولت باز آمد انگه گفت یا بنی امیه
لخضموها خضم الابل نبته للربیع فو الله لا جنة و لا
نار یعنی مال بیت المال بجنبید چنانک اشتر گیاه
ربیع خورند بجدا که نه بهشت است و نه دوزخ و چون لذ
پیش عثمان بیرون آمد حسین علی علیهما السلام
می لذشت لبو سفیان چشم نه دید گفت تو کیستی گفت
حسین علی گفت دست بر گیر و مرا بگورستان بقیع
بر حسین دست وی بگرفت چون بگورستان بقیع رسید
گفت این گورستان بقیع است لبو سفیان بآواز بلند بر
داشت و گفت ای استخوانهای پوسیده لذ شما لذ بهر
لذ با ما جنگ می کردید امروز در دست ماست و استخوانها
شما پوسیده حسین لعنت بروی کرد و او را بگذاشت و
با مدینه آمد و غرض بو سفیان آن بوذ که رسول
کی با قریش جنگ می کرد از بهر ملک می کرد نه از بهر
آنکه وی رسول بود و بعد از دیگر لبو سفیان در مسجد
رسول با صحابه نشسته بوذ و امیر المومنین حاضر بوذ
و آواز آنت موذن بانک می گفت چون با شهد لن
محمدا رسول الله رسید ابو سفیان گفت اینجا کی هست

که انرا احتیاط باید کردن که گفته بود ابوسفیان گفت
خنک باد محمد را که ببیند که نام خود کجا بنهاده است
امیر المومنین یا ایها النبی گفت خسارت باد ترا که
خدای نام او اینجا نهاده گفت و لیغفر لکذ کذ ک
ابوسفیان گفت خسارت انکس را باد که گفت اینجا کی نیست
که انرا احتیاط باید کردن پس درست شد که او منافق بود
و جمله بنی امیه منافق بودند الا عمر بن عبد العزیز

اما معویه را که رسول در حق وی گفته است اندکی یاد کنیم

عبد الله عمرو بن عاص گوید پیش رسول نشسته بودم
رسول گفت یکی ازین راه بر آید که او نه بر ملت و
سنت من میرد ناگاه معویه بیامد و دیگر روز دیگر گوید
چون من از خانه بیرون آمدم پدرم جامه بر خود راست می
کرد که تا نزد رسول آید چون رسول این سخن بگفت
من ترسیدم که پدرم باشد ناگاه معویه بیامد و شریک
گوید عبد الله عمر را در حق یزید عجب ظن بود که لست
شک نیست که یزید خود را به اندیکان بی شناخت و
عمرو عاص ... از معویه زیادت بود مجاهد
از عبد الله عمر روایت کند که رسول گفت معویه
نه با سلام میرد و دیگر از سعید مسیب روایت کنند
که نصرانی در پیش معویه رفت معویه گفت در خود
ضعف می یابم نصرانی گفت پاک نیست از چیست ...
ما صلیبی هست به هیچ کس ننماید که او را چشم
رسیده باشد الا که به شود اگر خواهی که تا بیاورم
گفت بیار صلیب بیاورد و معویه در گردن آویخت چون
بمرد صلیب در گردن او بود و در روایتی دیگر گویند

وادی



وادی هست در دیار ... وادی چاهست و رسول گفته
بود که هر که بر آن چاه رسد و نظر در آنجا کند او را
لقوه بباشد معویه از موضع بدمشق می رفت و آن
وادی دید راه معویه بود چون بدان وادی رسیدند
لشکر فرود آمدند معویه برخاست تنها بر آن چاه رفت
و غرض آن بود که بداند که آنچ رسول گفته
است راست یا نه چون بر چاه رسید او را لقوه بدید
آمد چنانک بر پهلو افتاد و با لشکرگاه آمد و تعجیل
بدمشق رفت طبیب نصرانی بیامد گفت مداوای لقوه
خمر است معویه خمر بازخورد طبیب دیگر نصرانی بیامد
گفت مداوای این خمر است و تعویذی مصلب که
نزد ما است هر بعد خمر می خورد و آن تعویذ در گردن
کرد بخته بعد دیگر طبیب مسلمان در پیش وی رفت
چون بیرون آمد با قومی گفت که معویه خواهد
مرد گفتند از چه می دانی گفت من از امیر المومنین
علیه السلام شنیدم که گفت معویه چون خواهد مرد
خمر در شکم وی باشد و صلیب در گردن دارد و آن
خمر در شکم است و صلیب در گردن کرده چون عثمان
... بود تعجب معویه بسفر بودند و این حکایت
... نظم ... در جامع خوانند مجلس می گفت
بحضور چندین هزار خلق از خواص و عوام یاد کرد
ثوبان مولای رسول گوید بیامدیم رسول صلی الله
علیه و آله بنگه با معویه کرد و گفت ای قوم چون
معویه را بر منبر من ببینید شکم بشکافید چون معویه
بر منبر من نشیند اما لیکن بعد از آن گفت که ای مردمان

ببیند

نتوییے نکرم ای معویه که تو با مسلمانان جنگ بیے کنی ظلم
و کویی من بتو بے نکرم که دستاویز باشم لذ آتش
هزاران سال فریاد می داری باخان باشان هیهات
هیهات لما توعدون و امام حسن بن علی علیهما السلام روایة
است که رسول صلی الله علیه و آله در هفت موضع لعنت
کرد ابو سفیان و معویه را و ثوبان از رسول صلی
الله علیه و آله روایت است که معویه روز قیامت در صندوقی
آتشین بود و ابو سعید خدری گوید که رسول گفت چون
معویه را بینید که بر منبر خطبه می کند سر وی را بشمشیر
ببرید حسن علی گفت نکردند خدای ایشان را خوار کرد
عبد الله مسعود گوید از رسول شنیدم که گفت چون
معویه را بر منبر بینید او را بکشید کعب الاحبار
گوید جایی بودیم نزد پیش رسول آمد گفت یا رسول الله
ابو سفیان و معویه اشتری آنان من کرفته اند رسول
گفت بر عقب او شتر من باز دهید برفت گفت بی دهیم
نزد ما آمد گفت بی دهند رسول خشم گرفت گفت برو
بگو باز دهید نزد برفت اشتر دید اخافته نا او بسته
کم شد طلب کردیم این ساعت یافتم پس ابو سفیان
و معویه نزد رسول آمدند چون رسول را چشم بر ایشان
افتاد گفت اللهم العن التابع والمتبوع خدایا لعنت
کن بر تابع و متبوع ابو سفیان از پیش بگذ و معویه
از پی وی اگر گوید ابو سفیان در فتح مکه اسلام
آورد چگونه رد نخیر با رسول بود گوییم روز حنین ابو
سفیان و معویه بر اندیش از مولفه بودند حسن
بصری روایت کند که رسول گفت دشمن ترین خلایق

لعنت

لعنت قیامت بخدای تعالی بنی امیه باشد و بنی ثقیف
و بنی حنیفه محمد لبید روایت کند از بعضی از اصحاب
بدر که رسول نشسته بود و قضیبی در دست داشت
معویه علیه اللعنه بیامد رسول علیه السلام گفت فتنی باشد که معویه
طلب امارت کند و چون او را بینید که طلب آن می
کند شکم وی بشکافید و قضیب بر شکم وی نهاد
عبد الله بن الزبیر گوید از رسول شنیدم که گفت
فرزندان حکم ملعونند بزبان محمد عبد الله بن عمر گوید
پیش رسول نشسته بودیم عمرو عاص رفته بود که جامه
بپوشد رسول صلی الله علیه و آله گفت مردی لعین در
آید این ساعت در حال عمرو عاص در آمد لعین عی
شعبی گوید نزد حسن و حسین نشسته بودیم و معاویه علیه اللعنه
نشسته بود و حسن روایتی کرد که حسین سخن گوید
مروان گفت شما اهل بیت ملعونید حسن گفت خدای
که باری تعالی ترا لعنت کرد بزبان رسول و تو در
پشت پدر بودی هشام بن عمر روایت کند از پدر که
لعنتی مروان علیه اللعنه حکم بحسین علیه السلام گفت اگر نه فاطمه
بودی شما چه فخر بر دیگران بودی حسین علیه السلام
بجست و حلق مروان بگرفت و سخت بفشرد و دستار
در گردن کرد چون از خود بشد او را رها کرد و روی
با قوم کرد گفت سوگند می دهم شما را که مرا راست
گویید آیا در صحن که راست باشد شما بی شناسید
در روی زمین دو جوان که ایشان فرزندان رسول
اند جز من و برادرم و بی تابند که رسول دو جهان ترا
از ما دوستر داشت گفتند نه گفت بخدای که بر روی

زنین ملعون بن ملعون خزاین وبندش لذ جابوس تا بعا
بس کسی که دعوی اسلام کند وا و عدو خدا و رسول
واهلبیت رسول بود خزانیق وبندت دیگری نیست
وعلامت قول بن آنست که بدانندوش تو بیفتند
یا مکی کوید نشسته بودم تا آن وقت که مروان چشم
کرفت ببدا لندوش وی بیقتاد ابرهیم نقشوی ان
بندش لذ جدش بعایت کند وا و قدیم پید بود کفت
چون یزید بیمار شد بیماری که نکان بغنج نفت
لندید شکم و ربادی کند اطبا جمع کردند پوست پشت مرغ
باره بکرفتند وببدیمان بستند وبتعدادند تا فرو ببرد
لانکه کفتند بیعون کش چون بیعون آمدند کرم
سیاه بران بود بیرون داشت واز شکم وی آواز شنیدند
که من نقلم ام دخت ابلیس خدا مرا بر و تسلط کرده
است تا عذابش بی کنم ثقیف یزید لذ ملحول بعایت
کند لذ امیر المومنین که کفت رسول صلوات الله علیهما
مرا کفت تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب کنی
بهر یکی که از یشان بکشی ترا شفاعت صد هزار شیعه
تو دهند امیر المومنین کفت یا رسول الله ناکثین کنام
باشند کفت طلحه و زبیر بمدینه بر تو بیعت کنند و بعراق
با تو مصاف کنند کفت قاسطین کنام باشند کفت معویه
واصحاب او کفت یا رسول الله مارقین کنام باشند کفت
اهل نهروان وایشان اصحاب نعالذیه باشند لذلذین
پیعون بعود چنانک تیر از کمان بیرون بود ایشان را
بکش که در کشتن ایشان شادی اهل زمین باشد
و تعجیل عذاب ایشان ذخیره باشد تا نزد خدای تعالی

بعد قیامت لصبغ بن نباته روایت کند که امیر المومنین لعنة
جان بر قتل بکذشت چون بطلحه رسید کفت لعنتاباد
نتابند ختم اعدا باز نشاندند امیر المومنین کفت خدای
و بکوش فرزند شیطان بچشم دینی و ببلا یاد کرنی
لعنا شیطان بیاندیشین تولعنت تو را لکم یاه کرد وبتا
بیکی ببدفخ انداخت شهربان ثیرعیه للذیمی
تعایت کند ال شیخ خونبها از سعید که چون مروان
بر منبر شد وخطبه کرد دعقم تا بیعت یزید خواند
عبد الرحمن بن ابی بکر بر خاست بعدخود منبر نشست
لفت چشم تو بوش باد دین ملک ملکت هر تلک
خواهند بیکی برد دیگری با جای وی به نشیند
ابو بکر برد بفرزندان وی بیشتر وبهتر از فرزندان معویه
با ایشان نداد و عمر بمراد و عمر چون از دنیا می رفت
فرزندان او بهتر وبیشتر از ان معویه بایشان نداد
و شایک کرد نیز فاسق خاد بیعت لذ بهند وی
می طلبی مروان کفت فرزند شده ای عبد الرحمن و مروان
خصومت کردند چنانک بعایشه رسید بمسجد آمد همه خاموش
شدند انکه عایشه کفت یا مروان بخدای که بحجره ملعونه
بعران شاید وبیسعاتی دیگر چون عبد الرحمن چنین
بکفت مروان کفت ای قوم این شکلم آنست که خدای
بعران بدرحق وی میکوید والذی قال لوالدیه
اف لکما اتعدانی عبد الرحمن خشم کرفت کفت این
لعنة قاربا قرآن ما قلت فی لکن بر خاست پای مروان
بکرفت واز منبر فرو کشید کفت شلیق بر منبر رسول
سخن کوید غلغله در مسجد افتاد وبنی امیه بجوشیدند خبر

بعایشه رسید جانند در سر گرفت بیرون آمد با نالی چند
از قریش در مسجد رفت چون مروان او را دید بترسید
گفت چرا ای تو را مکلّمی دیدم ای مادر مومنان که چرا
از من نکوی گفت والله که لا اعرف نکوهم کوایی دیدم که
رسول ترا و پدر ترا لعنت کرد و تو در پشت پدر لعنت رسول بود
مروان خاموش شد و هیچ نگفت و مردم متفرق شدند
اما ولید بن یزید بن عبد الملک زندیق بود و ناصبی و ملا
لعام دانستید زندیق انجنتی فالیه که گفت این آیت بر آمد
وخاب کل جبار عنید مصحف را بشانه تیر کرد و تیر
بمصحف انداخت و این بیت می گفت **شعر**

لوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید
اذا لاقیت ربک یوم حشر فقل لله مزقنی الولید

و همین ملعون دیگر خمر می خورد و در عهد مصحف بر یخت
می گفت **بیت**

اتوعدنی الحساب فقلت انی احقا بان تحلف من الحساب
فقل لله یمنعنی طعامی وقل لله یمنعنی شرابی
تلعب بالبریة هاشمی بلا وحی اتاه ولا کتاب

اما یزید بن معویه لعنهم الله شیمه زندیق و اعتقاد ش اعتقاد معویه بود

حسن بصری روایت کند که او گفت که معویه بجد او
رسول ایمان داشتی با امیر المومنین علیه السلام مصاف
نکردی و این ابیات او راست یزید لعنه الله **بیت**

لخالد تاتی فی حدیثی واعلمی	حدیثک انی لا احب التناجیا
حدیث ابی سفیان لما سما بها	الی احد حتی اقام البواکیا
وان علیا تام امرا ففاته	فاذکره الجد السعید المعاویا
فهات تعلمنی علی ذاک قمنة	تحبها العبس کما نشا سیا

لذا ما نظرنا فی امور کثیرة	وجدنا حلالا شربها متوالیا
وان نحن بالامر الاخیر قانعی	ولا ناس بعد الممات التلاقیا
وان الذی حدثت عن بعثنا	لحادیث طسم تجعل الناس خاویا
فلا خلف عند الناس ان محمدا	تبوارثنا بالمدینة ثاویا

مانا اعتقاد جمله بنی امیه جز از عمر عبد العزیز ان بود که
عالم قدیمست و حشر و قیامت و جنان و بهشت و دوزخ
بدعت و انبیا و رسل اصحاب و اولاد و مخالفین بودند
و ملک بمجا اسند انهر ملک خلق عالم کردان کردند چنانک فلاسفه
گویند معویه چون بیمار شد که نعم حسن علی بن علی کس فرستاد
بتقیض نعم ما دعوت طلب کرد کفت تا باره نعم رسول
تا برا نا دیدم که دعوت بیوت کرد و خلق را برنج افکند
نصر جواب داد که او نیز خبر نیز ساینده است بود
ملک و دین مانعا نباشد که کسی که نیز بان ساینده باشد
مقصد اف کنیم معویه عبلان خفها بسیار از صلبها
و غیران بلند فرستاد و گفت منع شما شان کردن
از ظلن لنعمات است مصر عل صلبها و خفها بدید
اوبا خوش آمد نعم پاره بوکت فرستاد معویه آن نعم
برهان فرستاد بدینه رسول صلی الله علیه و آله و اولک
حسن را بفرستد تا آن نعم حسن بن علی صلوات الله
علیهما داد و این اعمال انو بدیع باشد بدانک اصحاب
تواریخ و سیر روایت کنند در مناظرات قریش که بعلک
میان اسحق بن طلحه و یزید بن معویه محاکات رفت
پیش معویه و اهل شام حاضر بودند یزید اسحق را گفت
ترا بهتر آن بود که لشکر حرب جمل بودند و کشته شوند اسحق
گفت ترا بهتر آن بود که از آل هاشم جمله در بهشت بودندی



بدانست که یعنی نحن الحق حیث جعل خلق بپوش نقشه
معویه بن نسا کفت سی ویان که یعنی نحن احق حیث کفت
نحن ولاء معویه کفت بهم می کویند که معویه از عباس
بن عبد المطلب است نه از ابو سفیان او تا بدین سخن
زنش کفتند هر کز با قریش مجادله و مناظره مکن تا ما
پیمبری مرفنش نکنند بدانک هند مادر معویه فاحشه
بود وابو سفیان بتجارت بشام رفت سالی و زیادت
آنجا ماند چون باز آمد هند آبستن بود کفتش بزنک بود
ابو سفیان او را برد کفت سالی و چهار ماه است تا من
از تو کم بیرون رفتم این حمل از ان کیست هند کفت
از عباس بعد از ان ابو سفیان چون چند دیکر بود بطمع
آنک آن ولد از ان تا سقط شود فایده نبود وابو سفیان هند
را دوست می داشت تن کش بسبب توانست کرد بعد از سه
یا چهار ماه از ان شعم ابو سفیان معویه بوجود آمد ازانک
لعنا معویه ابو سفیان خوانند و ایشان نعایت کنند
که هند پیش از اسلام حریف عمر بود و چون هند نفاق
آشکارا کند بیرون ابو سفیان و معویه و کفت سلمان
شنعم بعنی تند رسول نشسته بود این آیت فرو آمد
که الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة
هند کفت وهل تزنی الحرة یعنی زن آزاد زنا کنند
مرطرف انکار کفت ایشان کویند عمر کفت لا لعمری لا تزنی
الحرة کفت نه جان من بس که زن آزاد زنا نکنند
و غرض عمر آن بود که باد او بیاد کن چندین سال
با او فساد کرده بود که بعهد رسول صلی الله علیه وآله
نبشی بکند و جمله صحابه را این معنی معلوم بود اما

بنوامیه

بنو امیه ابو عبیده و جمله اصحاب انساب متفق اند که عبد الشمس
عقیم بود بتجارت بشام رفته بود امیه را بدید و او غلامی
رومی بود از ان قضایا عبد شمس او را بخرید و با او
لواطه می کرد و عرب را عادت بودی که اکر مرد نه
عقیم بودی هر کز لواطه نکردی تا کثرت اولاد باشد
و چون عقیم بودی ترک زنان کردی و چون عبد الشمس
امیه را بخرید و خواست که با او این عمل کند مطیع نمی
شد عبد شمس او را کفت تو را بفرزندی قبول کردم و چون
من بمیرم مال من جمله از ان تو باشد امیه مطیع شد بعد
از ان او را امیه عبد شمس خوانندی و عهد عرب قاعده
چنان بود که اکر کسی را بفرزندی قبول کردی چون
او بمردی مال از ان او بودی که بفرزندی قبول کرده
بودی با فرزندان دیکر بودی شریک بودندی و چون
حال چنین بود نسب بنی امیه حقیقتا نه از قریش بود در تاریخ
تیر علان در مجلد [illegible] کویند ابو سفیان صخر بن حرب
زهری و حکم بن ابی العاص ملازمان بودند و حکم و عفان
دف نذنکت در عرو سیما عفان دف می نذنکت و حکم
سرود کفتی و غلط با ایشان تخ نذنکت و تخریب
کردندی با ایشان باخبر خواندندی و عبید الله بن
جبیل چون بهجو عثمان بن عفان کفت دنبا کوی بد

بیت

نعم ابن عفان ولیس نها نب
خبع لمن شا اعطی فضله
ان لعفان ایک سبیله صفا
[illegible] له وبنا [illegible]

ان الفرات وعا عنا المشرق
جهلا بتلک معا له لا تصدق
والنهر [illegible] الفرات الا بدرق
خری تکاد بنعمتها تنطق

خرعی تکاد بنعمتها تنطق

حقیقة

صفوا والنهر القبات



... فاتكم لا تفتق

وابو سفيان بن الحرث در حق عفان گوید

يا حبذا ادان عفان وحبذا بيت ابن جدعان
وحبذا ليلة كنا بها بين ... وريحان
يصوغ منه المسك في مجمر والعنبر الورد مع ...
ثم خلونا كلنا ذاك في غيبة ... بالوان

بدالحق فضاح في اسه بش انا ست که بیک خلد قدو باجند
رسند این قدر کرده شد یاد کنیم غرض آن بود که این
کتاب اند که ایشان خالی نبود فیشان محقر باعشر بود
بطلب سیر با فعالشان تا نفاق این قوم معلوم شود و کس
ظن نیک بدیشان نبرد و با لتفات باحوال ایشان نکند
که ماده کفر و ضلالت ایشان بودند جعلنا الله
ممن عرف الحق واهله ورفض الباطل واذله

باب بیست و یکم

در حکایات چند که میان اهل عدل
و اهل جبر گذشته است بر طریق سؤال و جواب و غیر آن

یکی از اعراب ابن عباس را پرسید که بعد قیامت کی
حساب خلق کند گفت خدای تعالی اعرابی گفت نجونا
ورب الكعبة نجات یافتیم بخدای کعبه ابن عباس گفت
چگونه نجات یافتیم اعرابی گفت لانه الكريم اذا
قدر غفر یعنی کریم را چون قدرت باشد و ظفر یافت
بیامرزد یعنی دیگر اعرابی نزد ابن عباس حاضر بود
شخصی میخواند وكنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم
منها شما بودید بر کنار گوی از آتش خدای شما را
از آن برهانید اعرابی گفت والله ما انقذنا منها وهو يريد

لن

161

لن يلقينا فيها بخدای که ما را از آن نرهانید و او خواهد که
ما را در آن اندازد ابن عباس گفت خذها من غير فقيه
و اکثر این مسئله از غیر فقیه و این خلاف قول مجبره
باشد که ایشان گویند خدای تعالی قومی را جمع کرد بعضی
را گفت هولاء في الجنة ولا ابالي ایشان در بهشت باشند
و باک ندارم و بعضی را گفت هولاء في النار ولا ابالي
ایشان در دوزخ باشند و باک ندارم بدانکه از مجبره فرقت
حشویان از همه جاهلتر باشند یعنی احمد حنبل شنید
هرون الرشید رفت گفت خلق بشر مریسی مباح است
هرون فرمود تا بشر را بیاورند چون بشر را بدید در سخن
بودند آنان قوم پرسیدند این چه حالت حکایت احمد
با او بگفتند بشر گفت مرا تند هرون بگفت تا من کلمه
بگویم آنکه هرچه فرماید شما بجهت کنید یکی پیش هرون
فرستادند و سخن بشر معلوم وی کردند هرون گفت
او را حاضر کنید چون بشر پیش هرون آمد گفت چه
سبب خون من مباح کردی هرون گفت احمد این فتوی
می دهد بشر احمد را گفت چرا خون من فتوی کردی
احمد گفت من فتوی نکردی احمد گفت من دوش
ابلیس را بخواب دیدم که بدر بغداد رسیده بود
او را گفتم در شهر خواهی رفت که خلق را گمراه کنی
گفت کم نکنی اهل این شهر را حاجت بمن نیست که درین
شهر بشر مریسی هست و او قبله ابلیس است گفتم از چه
وجه گفت او می گوید قرآن مخلوق است بشر هرون را
گفت اگر ابلیس بدین وقت پیش تو ظاهر شود و گوید
خون بشر مباح است تو قبول کنی هرون گفت نه بشر

کفت چون بظاهر ایشان بقول نکنی بجواب احمد حنبل
خون من مباح خواهی کرد هرون خجل شد بشر کفت
تقدیر امام خدای کس را باقی کذاشت نیست واحمد
بریس این تهمت که خودرا اصحاب سلف خوانند با جمله
امام سنت واین حکایت غزالی از اصحاب شافعی در منتحل
یاد کرده است متکلمی یکی را از علما نصاری پرسید که
چرای کویید که عیسی علیه السلام پسر خدا است کفت زیرا
که هرکه با فرزند نباشد عقیم بود واین صفت نقص است
ونقص بر خدای روا نباشد پرسید عیسی با فرزند بود
کفت نه کفت پس عیسی عقیم بود لازم شود که ناقص باشد
نصرانی منقطع شد یکی از احبار جهود امیرالمؤمنین را کفت
شما محمد را دفن نکرده بودید که اختلاف در میان
شما افتاد امیرالمؤمنین کفت شما چون از یم بیرون آمدید
پایها شما هنوز تر بود که موسی را کفتید اجعل لنا
الها کما لهم آلهة شخصی از مجوس در خانه می رفت
شخصی را دید که با کنیزک وی فساد می کرد اورا بکرفت
که پیش والی برد مرد کفت از خدای بترس این قضا
وتقدیر بود ومرا دفع آن نتوانستم کرد صاحب کنیزک
کفت ترا عفو کردم از بهر آنکه سنت می دانی زیادتی
تو دستوک بود از عباده پرسید که در خانه وی کسی
را با زنی خود ببینی آیا آن سخن کوئی یا خاموش باشی عباده
کفت این مسئله را جواب نیست اکر کویم راضی شوم
دیوث باشم واکر راضی نشوم متملک باشم مستی کنم
بجنید عبدالله حسن بر خدا محمد کفت لکن مجبری
ترا ملامت کند بر فعل او را چه جواب دهی کفت کویم

ملامت

ملامت می کنی مرا بر چیزی که من بر آن قادر بودم با آنکه
لکن قادر نبودم ملامت تو جهل بود واکر کویید قادر
بودم پس ترک آن کویم مذهب تو باطل شد عبدالله
کفت چرا تو خبر باز نکنی ابوالعتاهیه نزد هرون الرشید
لنکش بجنبانید ثمامه را کفت این انکشت که جنبانید
ثمامه کفت ابن مادر امرا زنیه است ابوالعتاهیه کفت
مرا دشنام کفتی حد بر تو واجب شد ثمامه کفت اکر کوی
تو جنبانیدی مذهب خود را ترک کرده باشی واکر
دیکری جنبانید تهمت او را کرده باشم نه ترا هرون بخندید
زنی عایشه را کفت چه کویی در حق زنی که فرزند
خود را بکشد عایشه کفت او در دوزخ باشد زن
کفت با آنک بیست هزار از فرزندان خود بکشد عایشه
کفت اغربوا عنی دور شوید از من مروان حکم با غلامی بود
وکیل مال بود غلام را کفت ظن می برم که تو
خیانت می کنی با من غلام کفت ظن باشد که خطا
بود ترا بحریک پشمینه پوشیده بودم ومالک قیراطی نبودم
امروز در الوف تصرف می کنم ودر جامه دیباج وخز
خوابم من باتو خیانت می کنم تو با معویه خیانت می
کنی ومعویه با خدا ورسول خیانت می کند در
شخصی از مجبره ومشبهه با نصرانی مناظره کردند که چرا
مسلمان نمی شوی نصرانی مجبره را کفت این کفر من نه
خدای تعالی در من آفریده است ومرا قدرت ایمان نداده
است واز من کفر بجا بوذ وایمان نمی خواهد مجبره کفت
بلی نصرانی کفت پس مناظره تو جهل است مجبره منقطع شد
پس ویرا بمشبهی کردند کفت من می کویم ثالث ثلثه

ابوالعتاهیه

ابوالعتاهیه

واحمد امام اهل

زانی

دقیق من زیادت کردی یعنی بر اربعة وخمس
خمسة وسادس ستة تا عاشر عشرة گفتا من کفر
است حالی تو بیزارم من ابو محمد مزنی مردی ظریف
بود گفتی در قیامت چون نامه بدست من دهند گویم
آنچ در آنجا نوشته است یعنی دانم اما رایک سوال هست
آنچ درین نامه نوشته است من کردم باختیار من یا در
من آفریند و من بیتک لکن قادر نبودم لکن گویند باختیار
تو بود گویم خدایا بنده ضعیف بکرد با اعتماد بر فضل حق
کرده بود اگر بیامرزی تفضل باشد و اگر عقوبت کنی
عدل باشد و اگر گویند نه تو از من تقاضا کردی و تو
بیتک لکن قادر نبودی تا بالان عقاب خواهد کرد گویم
ای اهل عرصات بدانید که آن عدل که در دنیا
شنیدیم اینجا قلیل و کثیر نیست عدلی مجبر را گفت
که نهی کرد از زنا گفت خدای گفت که ازین گفت
خدای گفت که خوات گفت خدای گفت که عیب آن
کرد گفت خدای گفت که حد بران واجب کرد گفت
خدای گفت چگونه نهی کرد پس بیافرید پس عیب کرد
پس حد بران واجب کرد مجبر منقطع شد مجبری دعای
می کرد گفت یا مصلح المفسدین عدلی وی را گفت
چرا چنین گفتی گفت ابلیس انک صلاح خدای تعالی می آفرید
عدلی گفت پس بگو یا مفسد الصالحین زیرا که تو نزدیک
فساد ادمی آفرید مجبر اندیشه کرد گفت این کلام
است اما قبیح است یعنی مجبوری گفت نه در اول بلی
عقول مقرر است که با اولیا احسان کردن و با اعدا
بنت کردن نیکو بود و هر که چنین کند حکیم باشد

گفت

گفت بلی و اگر بر ضد این کند او را سفیه خوانند گفت
بلی عدلی گفت اگر کسی صد سال عبادت بشرایط
کرده بود و دیگری صد سال بت پرستیده بود شاید
که در عابد کفر بیافریند و او را ابدا در دوزخ کند
و در کافر ایمان بیافریند و او را ابدا در بهشت کند مجبری
گفت روا بود عدلی گفت پس حال عدوان حال عدلی
بهتر بود مجبر منقطع شد عدلی مجبر را گفت خدای
تعالی می گوید ان کید الشیطان کان ضعیفا
این کید خدا است یا کید شیطان اگر گویی کید خدا است
نشاید که ضعیف بود و اگر گویی کید شیطان است مذهب
تو فاسد بود مجبر منقطع شد امامی مجبر را گفت صاف
علی با معویه از بهر چیزی بود که خدای تعالی تقدیر
کرده بود که ایشان بر حق بودند ایشان معویه یا ایشان
معویه بود مجبر گفت از بهر چیزی که قضا کرده بود
که ایشان معویه باشد امامی گفت پس حال معویه بهتر
ایشان علی باشد که معویه بقضا و قدر راضی بود و علی
بقضا و قدر راضی نبود و چون امامت و لا بود علی
قطع قضا خدای تعالی کرده باشد مجبر منقطع شد عدلی
مجبر را گفت نه خدای تعالی موسی و هرون را علیهما
السلام بفرعون فرستاد و گفت فقولا له قولا لینا لعله
یتذکر او یخشی گفت بلی عدلی گفت ایشان را بدان
فرستاد تا خلق خدای را تغییر کنند یا فعل فرعون
اگر گویی تا تغییر خلق خدای کنند این کفر بود خدای
تعالی میگوید لا تبدیل لخلق الله خلق خدای تغییر نتوان
کردانیدن و اگر از بهر آن فرستاد که تغییر فعل فرعون

نخ ازحال نشست
نخ باطل
نخ اول

کتد پس مذهب تو باطل بوذ مجبر منقطع شذ عدلی
مجبر را گفت نه خذای تعالی میگوید الشیطان یعدکم
الفقر ویامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه
وفضلا یعنی شیطان شمارا وعده دهذ بدرویشی و بی
فرماید بفواحش وخذای تعالی وعده می دهذ بامرزش
وفضل گفت بلی عدلی گفت این هر دو اینک ذات
یا اندو مجبر منقطع شذ عدلی مجبر را گفت رسول
صلی الله علیه وآله میگوید تانی از خذاست وشتابکاری
از شیطان مجبر گفت بلی عدلی گفت اگر هردو
خلق خذای بوذ فرق هیچ یعنی نباشد ومعاذ نبوذ
که رسول سخن بی معنی گویذ وبی فایده مجبر منقطع
شد عدلی مجبر را پرسیذ که قدرت قبل از فعل
بوذ یا با فعل گفت با فعل عدلی گفت خذای تعالی
میگوید یحلفون بالله لو استطعنا لخرجنا معکم والله
یعلم انهم لکاذبون تکذیب ایشان کرد در حال
بیرون نبوذ با قدرت بوذ ونه رفتند واگر قدرت
بوذی برفتندی ودر هر دو حال لازم شوذ که
قدرت قبل از فعل باشد مجبر منقطع شد لقد است
کفشد اگر قدرت بوذی برفتندی عدلی گفت
پس چرا ایشانرا دروغ زن گفت خذاوند گفت بی دانم واین
تقدرانست واثق بحق کامل بگذشت گفت عدلی را
کمن نو امام گفت بلی گفت اگر در وقت نماز بمردکی
کنذ کنم پس چه واجب بوذ گفت کوهی بر خیز
نماز کن گفت اگر گویذ من پای ندارم ایستادن است که
دانم گفت بلی واو معذور بوذ گفت اگر گویذ من قادر
نیستم

نیستم بقیام نیز که من معذور مشغول وعا قدرت
قیام نیست اورا صادق دانم گفت بلی گفت او را معذور
دانم اگر نماز نشسته بکند گفت نه واثق گفت چون
در هر دو حال صادقست چرا در یک حال معذورست
ودر دیگر حال نه معذور مجبر منقطع شذ دیگر واثق
گفت توبه چیست گفت ندامت بر فوات وعزم که با مثل
آن نگردذ گفت بر آن قادر هست مجبر گفت نه گفت
چون بر آن قادر نبوذ توبه از چه باشذ مجبر منقطع شذ
عدلی مجبری را پرسیذ گفت فرعون بایمان قادر بوذ
گفت نه گفت موسی می دانست که وی قادر نیست
گفت بلی گفت اگر فرعون بموسی گفتی من بایمان که
تو مرا بذان میفرمایی قادر هستم یا نه موسی علیه السلام
چه گفتی گفت موسی گفتی قادر نیستی گفت اگر فرعون
موسی را گفتی چون می دانی که من بایمان قادر
نیستم تو چه کار آمذی موسی چه گفتی مجبر گفت موسی
لعنها گفتی بی دانم عدلی گفت اگر فرعون موسی
گفتی باز کرد ومعلوم کن که چه کار کرد ملعون
که هر که کی مرا قدرت باشذ بایمان من خذ مومن
شوم اگر خواهم واگر نه واگر تو ای واگر نه موسی
چه گفتی مجبر منقطع شذ عدلی گفت با مجبری هم راه
بوذم تا بدر خانه وی چون بنشستیم در رسیذ گفتم این
در بین هیئت که هست اورا قدرت هست گفت نه
گفتم اگر خذای اورا قدرت دهذ او قادر باشد
که جامه من بستاند گفت بلی گفتم تو در این حال قادر
هستی که جامه من بستانی گفت نه گفتم اگر خذای قدرت

بتو دهند قادر باشی گفت بلی گفتم پس چه فرق بود
میان تو و در خانه تو منقطع شد عدل مجوسیان گفت
اگر خواهی که مصحف بسوزانی در این وقت تو را
لعنت نه گفت اگر خدای تعالی ترا قدرت دهد بر قتل
انبیا و رسل و نبش قبور ایشان و سوزانیدن مصحف
و کشتن انبیا و رسل علیهم السلام و خراب کردن
کعبه و مسجد رسول صلی الله علیه و آله و بیت المقدس
این همه نکنی و هیچ بجای نگذاری ازینهم دور نه
بالذهب اید بهشت گفت لا انهم بود که جمله بکنم
و ترک هیچ نخواهم کرد هر که اعتقاد چنین دارند
وی گفتن بی فایده بود ترکش اولیتر و انواع ابریشم از آنجا یاد توان کرد

باب بیست و ششم در ذکر چند مسئله از جمله مسائلی که ایشان بر امامیه تشنیع زنند

مسئله اول گویند نواصب گویند اگر یک قطره خمر یا منی
یا فقاع یا خون حیض یا نفاس یا استحاضه در چاه افتد
آب جمله بباید کشیدن و اگر سگی یا خوکی در وی
بمیرد چهل دلو بباید کشیدن گوییم این تشنیع نه
متوجه است بر امامیه زیرا که ایشان قیاس
و رای در شرع باطل دانند و تمسک بنص یا باجماع
کنند و امثال این تشنیع بر کسی متوجه که قیاس
روا دارند و العجب که ابو حنیفه گوید اگر موشی در
چاه بمیرد بیست دلو بباید کشیدن و اگر دنبه
موشی در چاه افتد آب جمله بباید کشیدن و شافعی
گوید اگر موشی در چاه افتد و در آنجا مستهلک شود

اگر آب دو قله باشد پاک بود و اگر یک قله بیفزاید
و اجزای موشی بعضی در آن باشد پلید بود و اگر
دو قله آب مستعمل که وضو و غسل بدان کرده
باشند در جایی جمع شوند باصح قولین پاک کننده
نباشد و اگر دو قله آب در حوضی باشد و نجاستی
در آن افتد و متغیر نشود از وی بر گیرند و نجاست
در آن باقی بود آن آب حوض جمله پلید بود چون
آن نجاست جامد از آنجا بیرون آید بعد از آن نجاستی
مایع شد بول حیوان با آن آب آمیخته شود چنانک
آب دو قله باشد و متغیر نشده باشد پاک و پاک کننده بود
مسئله دوم گویند نواصب مسح سر و پای به بقیه نداوت
وضو کنند و آن آب مستعمل بود گوییم آب مستعمل
پاک است باجماع امت الا آنکه روایتی از ابو حنیفه و
ثانیا هیچ عیب نبود و ابو حنیفه گوید اگر کسی
از ابریق وضو می کند آب از ابریق می ریزد
بول با آب آمیخته شود پیش از آنکه بدست رسد
پاک بود از بهر آنکه آب روان است و نزد شافعی جاری
پلید است و گوید چون در حوض دو قله آب بود پاک
باشد و غسل و وضو بدان توان کرد و درست بود
و اگر چه پنج جهات حوض چار دو بود نجس و آب اتصال
دارد با نجاست از جهات خمسه و مالک گوید نجاست
که در آب افتد و تغییر نکند آب پاک بود اگر چه
اندک بود و اگر بسیار و ساجی روایت کند از ابو حنیفه
که گفت اگر کسی دست در چاه کند بنیت وضو آب
جمله پلید شود و اگر نه بنیت وضو باشد آب پاک بود

ذل
و گویند که محمد بن حسن

گویند محمد حسن گفت اگر جنبی بنیت غسل کند در چاه بعد آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد و اگر با دوم و سیوم در چاه شود هم چنین پلید بود اگر بار چهارم در چاه بعد آب پاک شود و غسل درست بود و ابو یوسف گوید اگر جنبی در چاه رود تا دلو آب بر گیرد و با بعد و بعد آب پلید نشود و غسل درست نباشد

ذل
شود مسئله سیم

مسئله سوم گویند امامیه نماز در چنین هاکه

به ظن تنها

تنها نماز بدان درست بود مثل تکه و جوراب و کلاه اگر چه پلید بود نماز در آن روا دارند و ابو حنیفه گوید استنجا نه واجب است اگر استنجا نکند و جامه از پوست سگ در پوشد و بر سجاده ایستد از پوست سگ و موزه از پوست سگ چون دباغت کرده باشند در پای دارند و در وضو مسح بر آن کرده باشد و این جامه و سجاده و موزه بیش از درهمی بنجاست خفیفه باشد مثل بول چیزی که گوشت آن شوان خورد نماز در وی درست باشد و شافعی گوید اگر مثل چرک نجاست سر بسته یا چوبکی یا کسی در پیش دارند نماز درست باشد و بنزد مالک سگ زنده در دوش دارند و نماز کنند نماز وی درست بود مسئله چهارم گویند امامیه گویند که اگر کسی تکبیر نماز بنیت و یاد وی آنکه نمازی ترک کرده بود و نه آخر وقت باشد روا بود که بنیت نماز قضا کند و حاجت باعادت تکبیرة الا حرام نباشد و ابو حنیفه گوید نیت در وضو و غسل واجب بود و شافعی گوید اگر کسی را با اجرت بگیرند که حج نکرده باشد و احرام گیرد بنیت آنکس حج

لذکردن





لذکردن احرام بنیت وی که گفت درست نباشد و مالک گوید سخن گفتن در نماز روا باشد چون تعلق بصالح نماز دارد مثل آنکه امام از ماموم پرسد که من سهو کردم یا نه یا ماموم با امام گوید سهو کردی و افزاعی و اسحق با هویه گویند سخن گفتن نماز را باطل نکند و اگر چه تعلق بنماز ندارد مثل آنکه گوید بی وضوی پس گوید بر من نیست حاجت به کرد و ابو ثور از اصحاب شافعی گوید نماز مرد را پس زن درست باشد مسئله پنجم گویند امامیه آبی که اندک مایه از شان یا زعفران یا بکی آمیخته باشد وضو روا ندارند الا که آن آب را آب مطلق خوانند و اضافت آن با چیزی نکنند و ابو حنیفه و اصحاب او گویند وضو بنبیذ درست بود و چون نبیذ یا بد تیمم نتوان کردن و شافعی گوید شیر که با آب آمیخته بود وضو بدان جایز بود و اگر آید با خاک آمیخته شود تیمم بدان نتوان کردن مسئله ششم گویند امامیه متعه روا دارند و حلال دانند لقیام متعه بنص قرآن و احادیث و اجماع امت درست شده است و عمر دعوی کند که رسول حرام کرد دلیل بر وی بود و العجب که بنزد ابو حنیفه اگر کسی خواهر یا دختر یا دختر برادر یا خواهر یا خاله یا عمه نکاح کند و اگر چه عقد باطل باشد و اگر وطی کند حد بر وی نباشد و اگر هر بر عورت بچد و ماند تا وطی کند حد لازم نشود و در لواطه نزدیک حد نباشد و بنزد مالک لواطه با غلام خود جایز بود و بنزد شافعی اگر کسی دختر خود که بحرام

گذم

ذل
عفره



لعیده باشد زن کند روا باشد و اگر خواهر یا دختر برادر
یا خواهر یا خاله یا عمه در نکاح وی شوند و بملک الیمین
وطی کند ایشان را نزد شافعی و ابو حنیفه حلال نه اند
و نزد ابو حنیفه و محمد حسن اگر کسی زنی را دوست
بدارد و شوهر طلاق او نمی دهد و این کس با دو شخص
مواضعت بنهند و نزد قاضی شوند و دعوی کنند که
این زن وی است و ایشان گواهی دهند و قاضی حکم
کند که این زن وی است بدین حکم زن آن مدعی
باشد ظاهراً و باطناً و اگرچه او و گواهان می دانند
که نه زن وی است و بر آن شوهر اول حرام شود
و این مسئله محمد بن شجاع از شاگردان محمد حسن که استاذ
خود محمد حسن روایت کند و در کتاب حیل لعیده
است و در شرح کرخی و طحاوی مذکور است اما ابو حنیفه
و نزد ابو حنیفه اگر مردی بسفر رود و دو کس نزد
قاضی گواهی دهند که او بمرد و زن بعد از عدت
شوهری کند و از وی چند فرزند بیاورد بعد از چند
سال مرد از سفر باز آید نزد ابو حنیفه این فرزندان
جمله فرزندان این باشند که از سفر آمد و از وی میراث
گیرند و از ایشان میراث گیرند و آنکه حقیقی
کی از نطفه او بودند میراث نگیرند و از ایشان میراث
نگیرند و گویند اگر شخصی از چین و یکی از بلاد
اندلس در بغداد بهم رسند و یکی با دختری باشد و
دیگر با پسری کوچک دختر با پسر آن شخص دهد و بعد
از آنکه بالغ شوند دختر با اندلس و فرزند آمدند و پسر در
چین بود و هرگز ایشان از موضع خود مفارقت نکرده

باشند

باشند این فرزند که در اندلس بوجود آمد فرزند آن
شخص باشد که در چین است • و جز از ابو حنیفه و
اصحابش در امت هیچ کس این نگفته است مسئله
هفتم گویند نزد امامیه سه طلاق بیکبار واقع نشود
و این را تشنیع کنند بر امامیه و این مسئله تشنیع با ایشان
زیرا که هر که گوید که سه طلاق بیکبار واقع شود
خلاف قرآن و حدیث کرده باشد و این جایز نبود
اما خلاف قرآن خدای تعالی در قرآن میگوید الطلاق
مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان • و اما
آنکه خلاف سنت است • ابوبکر بن مردویه الاصفهانی
در کتاب مصنف الغریب روایت کند با سنادی که
عبد الله بن عمر زن را سه طلاق داد در حیض عمر
با رسول بگفت رسول فرمود که زن را با خانه برد
و چون پاک شود اگر خواهد طلاقش • دهد
و اگر خواهد بنکاحش دارد و در این حدیث دو
دلیل است • یکی آنکه سه طلاق بیکبار واقع نشود دوم
آنکه طلاق در حیض واقع نبود و نیز اجماع امت است
که هر چه خلاف کتاب و سنت است • باطل بود
و ابن جریر که ابن شریح از شاگردان شافعی
گوید اگر کسی طلاق گوید بگوید بعد از آن هیچ
طلاق واقع نشود • و اکثر اصحاب شافعی بر آن
فتوی دهند و معنی دور آن بود که گوید
بزن هر گه که ترا طلاق دهم پیش از آن از من سه
طلاق باین یا یک طلاق و چون این کلمه بگفت
و بعد از آن اگر وی را هزار بار گوید عمر بود و لا ینال

میگویند زن وی به سه طلاق است یا زن با طلاق

باد هر کس طلاق وی واقع نشود واین مذهب

اهل سنت وجماعت است وانکه سه طلاق بسه

بار واقع شود مذهب روافض کذب العادلون

وخسر المبطلون ولا یبعد الله الا من ظلم وقال

بما لا یعلم اعاذنا الله من الجهل والعمی

تم الكتاب

والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على

خير الانبيا والمرسلين وسيد الاولين والآخرين

محمد المصطفى وآله وبيته الطاهرين

وعترته اجمعين الابرار

الطيبين والاخيار

المنتجبين وسلم

تسليما دايما

كثيرا

فرغ من تحريره العبد الضعيف

المحتاج الى رحمة الله الصمد

يوسف بن محمد بن علي بن محمد

في السابع للثالث عشر

شهر الله المحرم

سنة ست عشر

وسبعمائة

عدد اوراق ... ١٦٨